

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232937**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بسم الله الرحمن الرحيم

# مصابیح الابرار ترجمه عوار

مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان  
بعضی از علوم و معارف ایشان که بنادقاده تصوف  
و اناس سیر و سلوک قاصدان کجبه حقیقت برانست

## مترجم

فاضل لونی و عالم المسمی کامل اهل امام زمان سرافراز  
نمای دوران جناب حضرت محمود و بن علی الکاشانی  
صلی الله علیه و آله و آفاض علیه غفر له

ناگرا می نویسد که این کتاب طبع یافته  
و طبع می نویسد که این کتاب طبع یافته



# فهرست مصباح الهدایت ترجمه عمواف

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۳۲۷	باب دوم در بیان علوم	۲	دریاچه
۳۲۸	فصل اول در توفیق علم در این باب	۸	باب اول در بیان اعتقادات متصوفیه
۳۲۹	فصل دوم در آخذ علم	۱۰	فصل اول در معنی اعتقاد و احادیث
۳۳۰	فصل سوم در علم ریاضه و فضیلت آن		و تمسک بقیده صحیحه
۳۳۱	فصل چهارم در علم و راست و درستی	۱۰	فصل دوم در توحیدات و تنزیه
۳۳۲	فصل پنجم در علم قیام		صفات
۳۳۳	فصل ششم در علم حال	۱۵	فصل سوم در تحقیق اسما و صفات
۳۳۴	فصل هفتم در علم ضرورت	۱۶	فصل چهارم در آفریدن افعال
۳۳۵	فصل هشتم در علم هست		بندگان
۳۳۶	فصل نهم در علم یقین	۲۰	فصل پنجم در کلام الهی
۳۳۷	فصل دهم در علم لدنی	۲۱	فصل ششم در رویت و لقاء
۳۳۸	باب سوم در معارف	۲۳	فصل هفتم در ایمان بلائکه و کتب
۳۳۹	فصل اول در توفیق معرفت		در سل الهی
۳۴۰	فصل دوم در معرفت نفس	۲۵	فصل هشتم در شهادت رسالت منتهم نبوت
۳۴۱	فصل سوم در معرفت بعضی صفات	۲۶	فصل نهم در ذکر احیای رسول صلی الله علیه و آله
	نفس	۲۹	فصل دهم در ذکر امور اخروی

خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۹۸	فصل چهارم در معرفت کیفیت
فصل نهم در محمودات	۱۱۰	ارتباط و معرفت نفس معرفت الهی
فصل دهم در ملوین و ملکین	۱۲۰	فصل پنجم در معرفت روح
باب پنجم در بیان مستحسانات مصوفه	۱۱۱	فصل ششم در معرفت دل
فصل اول در معنی استحسان	۱۲۰	فصل هفتم در معرفت سر و عقل
فصل دوم در لباس و خرقه	۱۱۲	فصل هشتم در معرفت خواطر
فصل سوم در اختیار ملون	۱۱۵	فصل نهم در معرفت مهید و در او
فصل چهارم در اساس خاتاه	۱۱۶	سائل مجذوب
فصل پنجم در بیان رسوم اهل خاتاه	۱۱۹	فصل دهم در معرفت اختلاف احوال
فصل ششم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۲۳	باب چهارم در اصطلاحات صوفیانه
فصل هفتم در شرائط خلوت	۱۲۶	فصل اول در بیان حال مقام
فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۳۳	فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل نهم در سماع	۱۴۱	فصل سوم در تجلی و استتار
فصل دهم در آداب سماع	۱۴۸	فصل چهارم در وجود و وجود
باب ششم در آداب	۱۵۴	فصل پنجم در سکر و صحو
		فصل ششم در وقت و نفس
		فصل هفتم در شهود و غیبت

خلاصه مطالب	خلاصه مطالب
فصل ششم در فرائض و سنت ۲۴۱	فصل اول در بیان ادب ۱۵۸
صلوة	فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت ۱۵۸
فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوقات ۲۴۴	فصل سوم در آداب حضرت است ۱۶۲
فصل هشتم در ادعیه ماثوره از ۲۵۵	فصل چهارم در آداب برید با شیخ ۱۶۴
بنی علیه الصلوة والسلام	فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت ۱۶۲
فصل نهم در فضیلت صوم و ۲۶۲	فصل ششم در آداب صحبت مصلا و فساد آن ۱۸۱
اختلاف احوال صوام	فصل هفتم در آداب معیشت ۱۹۲
فصل دهم در شرایط و آداب صوم ۲۶۵	فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل ۱۹۴
و افطار	فصل نهم در آداب سفر ۲۰۲
باب هشتم در اخلاق ۲۶۶	فصل دهم در آداب تعهدات نفس ۲۰۸
فصل اول در بیان حقیقت خلق	باب نهم در اعمال ۲۲۵
فصل دوم در صدق ۲۶۱	فصل اول در بیان علم //
فصل سوم در بذل و موااساة ۲۶۳	فصل دوم در بیان کلمه شهادتین ۲۲۲
فصل چهارم در قناعت ۲۶۴	فصل سوم در طهارت ۲۲۳
فصل پنجم در تواضع ۲۶۶	فصل چهارم در بیان صلوة و علو شأن ۱۲۹
فصل ششم در حلم و مدارا ۲۸۰	فصل پنجم در کیفیت اداء صلوة ۲۳۲
فصل هفتم در عفو و احسان ۲۸۲	

خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه
فصل هشتم در بشرد و ملائکه	۳۱۶	فصل نهم در ملائکه و نزول	۳۱۵
باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب	۳۲۰	فصل دهم در تود و دوالف	۳۱۷
فصل اول در محبت	۳۲۱	باب نهم در بیان مقامات	۳۱۸
فصل دوم در شوق	۳۲۲	فصل اول در توبه	۳۱۹
فصل سوم در غیرت	۳۲۸	فصل دوم در ورع	۳۲۰
فصل چهارم در قرب	۳۳۱	فصل سوم در زهد	۳۲۱
فصل پنجم در جفا	۳۳۳	فصل چهارم در فقر	۳۲۲
فصل ششم در انس و محبت	۳۳۷	فصل پنجم در صبر	۳۲۳
فصل هفتم در قبض و بسط	۳۳۷	فصل ششم در شکر	۳۲۴
فصل هشتم در فنا و بقا	۳۳۹	فصل هفتم در خوف	۳۲۵
فصل نهم در اتصال	۳۴۲	فصل هشتم در رجا	۳۲۶
فصل دهم در خاتمت	۳۴۳	فصل نهم در توکل	۳۲۷
و وصیت	۳۱۰		
خاتمه الطبع	۳۱۳		



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ  
وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ

نسخ این کتاب  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که لغات صدق و ثنات اخلاص آن دیده و جانز انور و دماغ دل را معطر دارد و تبار  
 خست باو شایسته که وجود آدم علی مجید عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لعل  
 از ظهور نور شهود او بعدی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات حقائق را از ام الکتاب ذات  
 بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که مسم کلیمه جامع است و هم صیغه کامله از  
 کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفی که بعض  
 مصطفی و خلوص اجتناب آدم صبی را علیه السلام از همه برگزید و او را با خلقت صورت ان الله  
 خلق آدم علی صورته توفیق خلافت و لوازم کرامت بخشید و از زرات زریات او انبیاء  
 و اولیاء بافضل نعمت و مزیه کرامت مخصوص کرد و در کف محبت و محرابیت پروردگار جل  
 انبیاء سلطین و امامین محمد مصطفی را علیه الصلوٰه و السلام برگزید و بر تخت نبوت ابد  
 بنشاند و انیسر محولی بر سر نهاد و طریق تخیل تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بکشد  
 و انجمله اولیاء است و او را که علمای حقیقت و شایع طریقت اند بکشید و بخلافت و محبت بنشیند

در این کتاب

ثبوت او در سنده ارشاد و ترتیب نشانده و دامن محبت ایشان از کثرت التفات باغرض  
و اعراض عاجله و آجسته پاک بپیشانند و از نسایم ریاض احوال و مقامات ایشان  
شمه بشام جان طالبان حادق رسانند و پای طلب شان بشکله ارادت ایشان معلق  
گردانند هر که فرو مانده در ظلمت میا بان تحیر طلب نور یقینی غایت حوصلت او در اقتباس  
جذبات سواجید بانفاس طلیه ایشان نسیم شود و هر جا که فرو مانده از در افلاس تفصیل کیمیا  
سعادت ابدی در طلب آمد یارونده بقید اشکالی در مانده هدایت او در جمع و حل آن  
بقبول نظر محبت ایشان نمودن و از سه طغیایت و کمال رعایت بر هر خطه و خطره از خطات  
سراسر و خطرات ضما ن ایشان قیسی از رقبه ابدیت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکت  
و سکنت جوارح و جوارح ایشان نقیبه از نقباء حکمت خود بگذاشت تا با طریق تزکیه و تصفیه  
نفوس و قلوب ایشان از طلا بس صفات خود منسلخ گردانند و ببیدل آن خلعت وجوداتی  
پوشانند و ملوتی که امداد متوالیه آن بابد متصل بود و از مقدار منفصل سزاوار حضرت سید  
که جمله انفس از پیشوائی بحق اوست در مره اصفیاء از نهضت ساطق او علی مله علیه  
علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما انقلب الصبح و الساء اما بعد ان مختصریت مثل  
بزرگ مبان و اصول طریقت صوفیان و میان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنابر  
قاعده تصوف و اساس سیر سلوک قاصدان کعبه حقیقت برانست چون علم اعتقادات  
میوه و حقائق صریحه و حکم آداب معاملات و منازلات و مواجعات قلبی و قلبی و سرری  
و روحی و معرفت نفس و سالیس خیمات سعادت و خاشاک شواهد او و معرفت روح و قلب  
و دیگر معارف و اشارات بعضی از حقائق مفهوم و حقائق رسوم تصوف و تنبیه بر انواع  
خسالت و مساکن و منازل و مراحل و عالم و در اسم طریقت و اعلام از اعلام و مصلک

بعد از قطع منازل کعبہ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان و حاصلان و کاملان اند کہ کلام مجید  
 عبارت از ایشان بقربان و سابقان کنند نہ جماعتی کہ بمجرد سنی و مطلق سنی از دیگران تمیز و تفریق  
 باشند چہ کہ بدرتبہ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت  
 اور اصوفی خوانند خواه تسریم بود بر رسوم تصوف خواه نہ چنانکہ رئیس مشائخ چنیند رختہ اللہ علیہ  
 گفتہ است المتصوف ان تكون مع الله بلا علقہ درویم رحمۃ اللہ علیہ گفتہ المتصوف استوسال  
 النفس مع الحق علی ما یلزم بہ مجرد جری رحمتہ اللہ گفتہ المتصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخیر  
 من کل خلق دینی و ہم خمد گوید رحمۃ اللہ المتصوف ان یمیتہ بالحق عندک و یحییہ لیلہ  
 مشہور و معروف در میان عموم مردم آنست کہ ہم صوفی بر کسی اطلاق کنند کہ تسریم بود بر رسوم صوفیان  
 و مقلد بزی ایشان اگر از اہل حقیقت بود و اگر نبود و اہل خصوص از تصوف اکثر متوسلان را  
 صوفی خوانند بلکہ شیعہ بصوفیان خوانند و بسبب اختصاص اہل کمال باین ہم آنست کہ اکثر ایشان  
 از قدما مشائخ بہجت تقلل و زہد از دنیا و اقتدا با نبیا لباس صوف پوشیدہ اند و از برآ  
 تواضع و تر حال نسبت خود بصفت لباس سمت ظاہر کردہ و یکدگر را صوفی خواندہ و این رسم  
 در میان ایشان متعارف شدہ و شہرت یافتہ و در زبانہما متداول گشتہ و سببی کہ بر تالیف  
 این مختصر باعث شد آن بود کہ جماعتی از دوستان و برادران کہ بر صفت عربیت تہلیل باء  
 و قلیل التسامع بودند و بر مطالعہ سخن مشائخ صوفیان شغفی و غبٹی تمام می نمودند و از محرم این  
 مجموعہ بن علی اکاشانی صلح اللہ شانہ و افاض علیہ عفرانہ بہر وقت التماس بہتہ کتاب عارفی المعانی  
 از صفات شیخ الاسلام شہاب الدین عمر بن محمد السہروردی رحمۃ اللہ علیہ کہ در میان  
 صحت طریقت تصوف ساختہ است و متعلق و دو قائل این فن در و نجو بہر وجهی تمام تر  
 منطی برداختہ میکردند و این ضعیف ہر چند میخواست کہ التماس ایشان بندہ دل دارد

این خاطر که جز اند معانی کتاب را از فزاید الفاظش عاقل کردن همان شال است که رابط  
 حیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی نمینود و حوا از اقدام بران منع میفرموده  
 درین حال میان اقدام و اجماع متردد بودم تا روزی این خاطر وار شد که درین فن مختصری  
 بسیاری از سخن مشایخ صوفیان باضمایمی چند از لطائف و قنوجات که از غیب در انشای آن  
 سلخ نشود و تا لیست کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول  
 بود و دیگر فوائد عوائد و روح جمیع و حاصل تمام مراد ایشان بصورت پیوند و بهم اجتناب از  
 مخدور نموده باشم چون این خاطر وار و تشدد بود و آن فرار گشت و بعد از تقدیم ستخارت  
 در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از تفصیل احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج  
 کرده شمار از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب فصول  
 کتاب باب نهاده شد بر بانی منبی برده فصل و چون اقتباس این از انوار کلمات مشایخ که مقتضای  
 از مشکو به نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت شمل ششام آن مصحح الهدایه و منقح الکلیات  
 نهاده شد اسید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت  
 و اقتباس انوار حقیقت و تحقیق ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و  
 مستول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مولف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا و  
 و ریاضاتی و فالح کرداند و صورت آن نیت استزلال حمت الهی و فیض نامتناهیست  
 و بواسطه ذکر و سماع احوال مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسلیت برقرار کردن  
 ایشان ببتن و در زمره محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و زرقنا الاقصد الیهیم  
 فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده بند فصول آن بیست و سه بند  
 تفصیل برین سیاق و منوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان و آن



شتم است برده فصل اول در معنی عقائد اخذان و تمسک بقیدہ و محو فصل دوم  
 در توحید ذات و تشریح صفات فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات فصل چهارم در تزیین  
 افعال بندگان فصل پنجم در کلام الہی فصل ششم در رویت و تقاضا فصل ہفتم در ایمان  
 بلائیکہ و کتب و رسل الہی فصل ہشتم در شہادت رسالت و ختم نبوت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
 وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصل دہم در ذکر امور آخرت  
 باب دوم در بیان علوم و دران دہ فصل است فصل اول در تعریف علم و مراتب آن  
 فصل دوم در مواخذ علم فصل سوم در علم فریبہ و فضیلت آن فصل چہارم در علم  
 درست و راست فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل ہفتم در علم ضرورت  
 فصل ہشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل دہم در علم لذتی باب سوم  
 در معارف و دران دہ فصل است فصل اول در تعریف معرفت فصل دوم در معرفت  
 نفس فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل چہارم در معرفت کیفیت ارتباط  
 معرفت نفس معرفت الہی فصل پنجم در معرفت روح فصل ششم در معرفت دل فصل  
 ہفتم در معرفت سر و عقل فصل ہشتم در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مریدان و سالکان و مجتہدین  
 فصل دہم در معرفت اختلاف احوال مردم باب چہارم در مطلقات صوفیان و  
 دران دہ فصل است فصل اول در بیان حال و مقام فصل دوم در جمع و تفرقہ  
 فصل سوم در تجلی و استتار فصل چہارم در روج و وجود فصل پنجم در سر و سمو  
 فصل ششم در وقت و نفس فصل ہفتم در شہود و غیبت فصل ہشتم در تجرید و تفرقہ  
 فصل نهم در محو و اثبات فصل دہم در تمکین و تکمین باب پنجم در بیان اخلاص  
 تصوف و دران دہ فصل است فصل اول در معنی استخوان فصل دوم در الباس و خرقہ

۹۱  
 فیضان شامی  
 ذکر لڑائی و بین

فصل سوم در اختیار ملون فصل چهارم در پاس خافت فصل  
 پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه فصل ششم در بیان خلوت فصل هفتم در شرائط  
 خلوت فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم در بیام فصل دهم  
 در آداب سماع باب ششم در آداب و دران ده فصل است فصل اول در بیان آداب  
 فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت  
 فصل چهارم در آداب مریدان شیخ فصل پنجم در آداب شیخوخت و فضیلت آن فصل  
 ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل هشتم  
 در آداب تجرد و تامل فصل نهم در آداب سفر فصل دهم در آداب تہجدات نفس  
 باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است فصل اول در بیان عمل فصل دوم  
 در آداب کلمہ شہادتین فصل سوم در طہارت فصل چهارم در بیان صلوٰۃ و علوتیان  
 او فصل پنجم در کیفیت اداء صلوٰۃ فصل ششم در فرائض و سنت صلوٰۃ فصل هفتم  
 در توزیع اوقات بر اورد فصل هشتم در اعیان ماثورہ از بنی علیہ الصلوٰۃ و السلام  
 فصل نهم در فضیلت صوم و اخلاق احوال صوام فصل دهم در شرائط و آداب  
 صوم و افطار باب ششم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول در بیان  
 حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در بنی و بواساۃ فصل چهارم  
 در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در علم و مدارا فصل هفتم در عفو و  
 احسان فصل هشتم در کثرت و طلاق و وجه فصل نهم در تامل و نزول باطباء  
 فصل دهم در تود و تالیف باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است  
 فصل اول در توبہ فصل دوم در ورع فصل سوم در زہد فصل چهارم

و نیز فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خون فصل هشتم در رجا  
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب و هم در بیان حوال و تم کتاب و ان  
و فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت  
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در رجا فصل ششم در انس بیت فصل هفتم  
در قبضه فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در خاتمه  
و هیئت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و در آن ده فصل است فصل اول از باب  
اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد و اتحاد عقد صورتی علیت  
یا غنی در دل بوجوب و مغیبات ماخذ آن مبدا و حال تکرار شمع اخبار و تواتر تطبیع آثار است نفوس  
ساده اطفال که ببرد و ایام و استدرازان سبب فساد ظنون او بام و موجب تقلید عقیده عوام  
یگردد و صورت آن عقائد و ضمائر ایشان کالغش فی البحر را سخ و ثابت شود تا غایبی که سخ  
ضمائر و انواع خواطر ایشان از آن صور چنان نقش محلی گردد که مجال و مساع صورت و دیگر در آن  
محال نماید و هر که از سنن عقیدت صوفیه غیب و مایل و منحرف بیند یعنی و ضلالت نسبت کنند  
و از ایشان طایفه که تسک با و له و بر این است بر عزم خود نموده باشند و با خود تصور تحقیق خروج  
از دایره تعلیم کرده اگر تحقیق نظر کنند همچنان در اد مرتبه تعلیم کرده و علمای خود بیند که موجب  
حسن الظن تصور اصابت را آن اوله و بر این از ایشان تلقی کرده باشند و او بام و افهام  
ایشان بر آمده و پندار یقین و وفور تحقیق شاد شدند کل خرب بالادیم فرحون و  
بسیب اختلاف را اختلاف اهورا است که نفوس بشری بران مجبوند و وجود تنازع و مانع  
نساصب و مطالب و بنوی که پیشتر و لها بعلت طلب آن معلولند و این اختلاف در بلاد  
حال از مقدم بنا خرد از سابق بتالی رسیده است و تبدیع و در میان فرق منتشر



و متفرق گشته و بعد اوت و بعض کشیده و بطریق توارث خلف از سلف نور گرفته  
و ظلمات آن قریباً بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال و خصومت رسیده و بسبب تکلیف  
انجامیده پس هر یک سابقه عنایت ازلی تعلق گیر و خواهند که بنده را اعتقاد صحیح گرام  
کنند نخست او را از آثار و رسوم و عادات برهاند و با طهارت فطرت دلی رسانند و پنج هوا  
و عناد و اذول و انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهده حق صرف او را  
صریح گرد و در روزگار صحبت رسول صلوات الله و سلامه علیه میرکت آثار نزول  
وحی و پیر توانوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم و عادات منحل گشته بودند و قلوب  
از لوث طبیعت شائبه هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اعراض نموده و روی  
با خیرت آورده و حق را طالب و به و بنور ایمان از و رای حجاب مشاهده صورت غیب  
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معز بوده و دلها از بیماریهای هوا سلیم  
و مبرا همه یکدل و یک ای و یک بان بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب  
غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت بنقاب غرّت مخفی و متعجب شد ز نفوس  
است که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوا سی او در اشعه آن تسلطی گشته  
با حجاب غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوا و اندک اندک از کین استنار  
میر و ن آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی با انحراف نهاد و بقدر انحراف  
اختلاف پیدا آمد و شیطان را طریقی تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد  
رسالت و احجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بد نیاز یافت میشد و  
اختلاف بیشتر پیدا می آمد اسل یو مناهز ا پس هر که طالب حقیقه دست بود باید  
که ببلقعه اول از صحابه امت با آثار ایشان اتقفا نماید و روی دل از صحبت دنیا بگرداند

مآویده بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی  
 و منت ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت و هاب و استغاثه از شرف نفس عتیق  
 بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطراب بود قرین اجابت گردند  
 امن یحیی المضطر اذ ادعاه و هر کرا حق تعالی نعمت صرف غیبت از دنیا بخشد  
 و بیخ نزاع و خلاف از دل او بر کشید و او را محل نظر رحمت خود گردانید و لایزالون  
 مختلفین الا من رحم ربک و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محبوبان ملت نگرند  
 بایشان طریق عناد و نسیر و فیما رحمة من الله کنت لهم و این معنی از خصایص احوال  
 صوفیاست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراف  
 کلی نمودند و عود و نزاع و خلاف بیکبارگی از ان مستاصل و متنزع شد و بنظر  
 رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند  
 و بفرقه ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات متذریه صفات**  
 قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملكة و اولو العلم علی انصوفه  
 که سبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یا قند و قدم ارواح و قلوب  
 ایشان در ان مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال  
 ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و  
 وجدان میدادند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز  
 مستحق معبودی و لائق سجود و نیست الا خدای یگانه اله احد صمد منزه از والد  
 و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش صمد  
 و نه در ازادگیش ندی ذات قدیش همیشه بوصف و حدایت موصوف و بغت

ذرا اینت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و  
 متقارنت و معلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس منزه است  
 او مسلوب و هیچ نقصان کمال کمال و جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیش  
 از وصمت ملاحظه افکار مبر او جلال صمدیش از رحمت ملائسہ اذکار معرا بہار زان  
 میدان فصاحت را در وصف او جمال عبارت تنگ و سابقان عرصہ معرفت را  
 در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او را کش از مناولہ حواس و محاولہ قیاس  
 ستعالی و ساحت غرت معرفتش از تردد او ہام و تعرض فہام خالی پاک خداوند  
 کہ نہایت عقول را در بیایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیل نیست و بصیرت صاحب  
 نظر انرا در اشعہ انوار عظمت و جز تعامی و تعامی سبیل نیست اگر گونی کجا مکان پیدا کردہ  
 او را اگر گونی کی زمان پیدا آورده او را اگر گونی چگونه مشابہت و کیفیت مفعول او را اگر  
 گونی چند مقدار و کیت مجہول او ذات نامحدود او را بدایت نہ و صفات نامعدود او را  
 نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت حاطہ او و کون و مکان منطوی در طی بساطت  
 او جلہ او ازل در اولیت او آخر و ہمہ او آخر در آخریت او اول ظواہر اشیا بطاہریت  
 او باطن و بواطن او ان در باطنیت او ظاہر جمیع ازال در اولیت او حادث و جلہ آباد  
 در ابدیت او وارث فی الجملہ ہر چہ در عقل و فہم و حواس و قیاس گنجہ ذات خداوند سبحان  
 ازان منفرہ و مقدسست چہ این ہمہ محدثات است و محدث جز او را کہ محدث تو کہ  
 دلیل وجود او ہم وجود او است و برہان شہود او ہم شہود او است و لو چہ ما من و جہا قمر +  
 و غینہا من عینہا کمل + حال حال ازلی جز جلال ازلی نبود لایحل عطایا ہم الا  
 مطایا ہم غایت ادراک درین مقام عجزست العجز عن درک الادراک ادراک

هیچ موجد بگفته ادراک واحد جز واحد تواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتی گردید  
 ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً او هر که واحد را در معرفت  
 خود منحصر داند بحقیقت مکور و مغرور است و غیر کم بالله الغر و اشارت بدین غرور  
 به آنچه پیش تو پیش از آن نیست + غایت فهم تست اند نیست باز شبلی رحمه الله پیر  
 که توحید چیست گفت که من عبر عنه فهو ملحد و من اشأ علیه فهو تنوی و من  
 اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل و من سکت عنه فهو جاهل  
 من توهم انه و اصل فلیس له حاصل و من ادعی انه قریب فهو بعید و من  
 ظن انه واحد فهو فاق و کل ما سیر تموه با و هاکم و ادر کتموه بعقولکم فی  
 اتم معاینکم فهو مصر و فمردود الیکم محدث مصنوع مشکوک و این قول اشارت  
 به آنکه توحید نفی تفرقه است و توقف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که  
 بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق  
 عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری  
 نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم  
 توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و صف الهیت  
 و توحداً مستحقاً مجبوری حق سبحانه بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل  
 و اقرار دهد بنیان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از  
 ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انحراف در سلک اسلام فائده دهد و  
 متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشار کنند و دیگر مراتب  
 متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و

وان چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سه یقین بدانند که موجود حقیقی و نور  
مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علما ذات و صفات و افعال را در ذات  
و صفات او محو و ناپیچ دارند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتویی از  
نور صفت مطلق خوانند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری باشد آنرا  
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی دانند و علی هذا جمیع صفات و  
افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقصد به ان  
باساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوه نظر ان از اتو حید علمی  
خوانند و ان نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و ان چنان  
باشد که شخصی از سر و کما و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصویری کند از معنی توحید  
و رسمی از صورت علم توحید و در ضمیر او مرتسم گردد و از اینجا در اثنا و بحث و مناظره گاه  
سخنی بی مغر گوید چنانکه از حال توحید یکم اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه فرو در مرتبه توحید  
حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسلیم علینا یسوی  
بها المقربون و صف شراب این توحید هست و ازین جهت صاحب آن بیشتر و ذوق  
و سرور بود چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی  
مصارف بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند و دنیا  
بینند اما در اکثر احوال بسبب بقایا از ظلمت موجود از مقتضای علم خود محجوب شود و  
بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی نیست که حال توحید و صف  
لازم ذات موصد گردد و جمله ظلمات رسوم و بخواه الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید  
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج گردد و بر مثال اندک

نور کو اکب و نور آفتاب بیت فلا استبان الصبح ادرج ضوؤه باسفاره  
 اضواء نور الکو اکب و در مقام وجود موحده در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق  
 عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود و او نیاید تا غایتی که این توحید را  
 صفت واحد پسند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق  
 قطره وارد در تصرف ملاطمت امواج بحر توحید اقدار غرق جمع شود و از اینجا است قول چند  
 رحمه الله التوحید معنی تضحیل فیہ الرسوم و تندرج فیہ العلوم و لیکون الله  
 لم یزل و قول ابن عطاء التوحید لشیان التوحید فی مشاهده تجللال  
 الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور  
 مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه است و بدین توحید اکثری از رسوم  
 بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی  
 زمین برخیزد و توحید علمی بعضی از ان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور آفتاب که بظهور  
 او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر پنجمین باقی ماند و سبب جود بعضی از بقایا  
 رسوم و توحید حالی است که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحدان  
 بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و از اینجا است قول استاد  
 ابو علی دقاق التوحید غریب لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید  
 پیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید  
 صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی گردد و گاه گاه ملحق بر مثال برقی خاف  
 لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایا رسوم دیگر باره معاودت کنند و بدین  
 حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و در این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر

ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزل بنفس خود توحید  
 دیگر نمی همیشه بوحده واحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منقوت بود کان الله  
 و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فردست و الا ان کما کان  
 و اما ابد آ باد هم برین وصف بود کل شی ها لک الا وجهه گفت یه لک تا معلوم شود  
 که وجود جسمه اشیا در وجود او خود امر و با لک است و حواله مشاهده این حال بفرما  
 و حق مجربان است و الا اباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان  
 خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست یوم یرونه بعید او نرونه  
 قریباً عزت فردانیت و تهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد و اینست حق  
 توحید و این توحیدست که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب  
 نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته ما وحد واحد  
 من واحد اذ کل من واحد واحد + توحید من یطق عن نقده عادیته  
 ابطالها الواحد + توحید ایاة توحید + و نعت من یغنه واحد فصل  
 سوم در تحقیق اسماء و صفات قال الله سبحانه و تعالی و لله الاسماء الحسنی  
 معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسماء حسنه  
 نامعدود است و صفات علیه نامحدود و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی  
 و هر معرفتی معرف ربوبیت و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله ان اسماء نامتناهی  
 مسبب الهی نمودن اسم و هزار و یک اسم بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از  
 پرده غیب بصحرائی ظهور آورده و جمال صفات را در ان مظاہر بر دیده مشتاقان لقاء  
 بقا و بقا و لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد و هر لحظه از دیگر



اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکنند و فوق بر فوق و شوق بر شوق شان  
می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان  
می پیوندد و ذوقی جدید بمشاهده جمال ذات و ایشان انگیزه میگردد و از غیب شان  
اشارات میرسد که برین محاطه تائیدات یوم لقائ تعظمی میکنند و اظهار اسم را ایشان در  
شما خسار انتظار بدین و بیت ترغی میکنند اذ اما طمعت الی رقیقه رجوات المدا  
منه بدیلا + و این المدا مده من رقیقه + و لکن اعلل قلبا غلیلا + و حق سبحانه  
راورای خود و نه و نیز او یک نام بسیارست زنه را تا گمان نبوی که اسمای الهی در نجیب  
شفیده و بتور سیده منحصرست چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون و مخفیست  
و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت ان متفرد و  
مستشارست اسما را و از حد عبودیت و صفات بوزعد حد افزون و نیز از اسما  
و صفات الهی آنچه بتور سیده است و شریعت بر تخلق و انصاف بدان تخریص فرمود  
تا با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده با تخلق بها آنچه تو بدان متخلق شده  
و هیچکس راورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از ان اسم و نهایت خططلان  
صفت و رای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم  
علیم و در فضا بعضی فوق بعض درجات و همچنانکه اسما را نهایت نیست معانی  
و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی از ان معنی معین و غایت  
خط هر طالبی از ان بطنی مخصوص و همچنین باید که انصاف حق را بدان صفات  
قیاس بر انصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مائل به بیخ ذات  
نیست صفات او مشابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتور سیده



است او گمانست که کرم الهی و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات  
شبهه تشبیه کرده است و انگاه تجلی صفات در کسوت اسما و اوده تا هر کس بقدر استعداد  
انچه نصیب او بود از آن صفات بیابد و ثانیاً تا ویب و تعلیم نبده است تا حق با سبانه  
از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را بدان اسم خود که او خود را بدان تشبیه  
کرده و بدان صفت و صف کند که او خود را بدان وصف کرده و فائما نحن به و له  
و اجماع متصوفه بر آنست که هر صفتی از صفات الهی حقیقه است ثابت و معنی محقق  
متشابه از صفتی دیگر من حیث هی الصفه و عین او من حیث الذات بخلاف آنچه مطلقه  
گویند که معانی صفات مجرد و نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهلست از و معنی قدرت  
سلب تجسّد و علی هذا ویرین و صفت جمادات بهم مشترکند پس بایستی که عالم قوار  
بوفندی تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و اما آیات و اخبار که در صفات  
واردند چون استواء و نزول و دید و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل  
فردانیت اند عقل من عقل و وجه من وجه باید که در آن تشبیه و تعطیل تصرفی  
نزد و چه خلق ما موزند بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن چنانکه ابن  
بن مالک رضی الله عنه گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم  
والکینه غیر معقوله و الایمان به واجب و السؤال عنه بلعه فصل چهارم  
و رأییدن افعال بنده گان قال الله تعالی و الله خلقکم و ما تعملون  
اعتقاد جماعت متصوفه آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق اعمال است خالق فعل  
بنده گانست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن  
او و هیچ مرید را اداوت چیزی حاصل نه الا بمشیت او و ما تشاؤون الا ان یشاء الله

چہ ہر گاہ کہ وجود فاعل کہ اصلست نہ ازو بود و فعلش کہ فرع وجود دست بطریق  
 اولی نہ ازو باشد پس ہر چہ در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت  
 و عصیان ہمہ نتیجہ قضا و قدر الہی بود بی آنکہ ہیکس را بر وجهی متوجہ کرد و  
 بلکہ حجت بالغہ او بر ہمہ ثابت و لازم باشد لایسئل عما یفعل و ہم یسئلون  
 اگر کوئی چون فعل آفریدہ اوست پس عقوبت بندہ لایق کرم او نبود گویم محل  
 غلط و منشأ شکوک بیشتر آنست کہ کسی کار خداوند بر کار بندہ قیاس کند و گوید  
 اگر مثل این فعل بندہ بکند اورا ظالم و مستعدی خوانند و این معنی بر خداوند عالم  
 روا نبود اگر تو خواہی کہ حجت مشکوک از پیش بر خیزد ازین قیاس دور شو و بدانکہ وجو  
 بندہ ملک خداوندست و ہر تصرف کہ مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و علا  
 ہچنانکہ لطیف عز و الفضلت قہار و عادل است نسبت یا ذات زلی و لطف و مہر کیا نیست  
 و ہچنانکہ لطف مقتضای مہر نیز اقتضای ظہور میکند و لابدست کہ ہر یکی را منظر ہی بود آن  
 وجود مومنان و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغہ الہی ہر صفتی را منظر  
 بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد کہ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یوید و آنرا کہ  
 منظر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا کہ منظر قہر ساخت با او طریق  
 عدل سپرد و فضلش معرا از علل عدلش بہر از خلل و ازینجا معلوم شود کہ افعال بند  
 سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او و رضا  
 و سخط و صفت قدیم اند کہ با افعال بندگان متغیر و متبدل نشوند و ہر کراحتی سبحانہ  
 بنظر رضا ملحوظ گردانید اورا عمل اہل بہشت ارزانی داشت و ہر کراحتی نظر سخط گردانید  
 اورا بر عمل اہل دوزخ انگیزت و مراد ازین سخن نہ آنست کہ آدمی مطلقاً مجبور است

و او را نه هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او پیشتر تابع اختیار او است و لیکن اختیار او نه  
 با اختیار او است و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و  
 ارادت او بود و هر چه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن جمع شد با چنانچه  
 موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود و زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده  
 و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه با اختیار او پس بنده  
 هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما گفته  
 است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصى بقبله ولا یحمل العباد من المملکة  
 یعنی اگر مطیع با کراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بقبله و اجبار  
 معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد  
 تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که لا جبر  
 ولا تفویض و لکن امر بین الامین و قتی از حضرت رسالت سوال کردند که ادلیت  
 دئی نسترفیما و دواعی متداوی به هل یو دمن قد قال الله فقال انه من قدر  
 الله و قال صلی الله علیه و سلم اعلموا فکل میسر لما خلق له سالکان و سابقان  
 این طریق از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکو پاک رفته تا باز  
 پس ماندگان با دویه طلب چون برسند سبیلی واضح و طریق مسلوک یا بنده بدهی  
 ایشان ابتدا نمایند و با ثمار ایشان اتفاقا کند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات  
 خود مانده و آنچه حقیقت حالت سر قدر به بحث و مناظره و تحریر و تقریر کشف نشود  
 الا بصفا و خاطر جلالتیسته دل از رنگ طبیعت و هوا و اعراض از ماسوی اقبال  
 بکلی بر خدای عز و جل و از جهت مشکلی این مسئله شریعت از حوص در آن منع فرموده است

که: اذ یبلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از ادراک ان قاصر بود و  
جلای را برسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن کجایی مشاهده و معاین شده  
ذک فضل بالله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام  
الهی قال الله سبحانه قل لن اجمععت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا  
القران لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظمیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبه  
هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیعتر و پایه او منبع تر و  
چون ذات قدیم متفرد است بجلال عظمت کلام او همچنین منفرد بود بجلال عظمت و اگرچه  
هزاروی افادت و نفع ببرد و نیک نزدیست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو ثبوت  
بنهایت و دورست بر مثال آفتاب که بحرم از خلق دورست و بشعاع و حرارت نزدیک  
اگر آثار سنا فاع ان نگری و رفایت قرب و ظهور شن منی و اگر کینه حقیقت ان نگری در  
نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب است هم بعید هم ظاهرا هم باطن بعضی در قرب ظهور  
او نظر کردند گفتند حرف و صوت است بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطون  
نظر کردند گفتند نه حرفست و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور و طائفه اول که گفتند  
حرف و صوت است بعضی گفتند قدیمست و نظر بمنظوف کردند و رنگ ظروف حروف  
و رنگ منظوف مستور و مخفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع ستلاشی یافتند  
گفتند مدق النجاج و دقت الخمر و تشابها و تشاکل الامر فکانا خمر و لا قادم  
و کانا قادم و لا خمر و بعضی گفتند محدث است و نظر بپنگ ظرف کردند و منظوف را  
برنگ ظرف دیدند و از جمع تفرقه آمدند گفتند الماء یملون بلون انا له و بلین هذین  
النظرین بلون بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بناید بپ خود بر کدام قاعده

نهاده است و احترام از چه کرده عذر هر یک واضحست و منازعت و مشاجرت میان فرق  
 اسلام نمی فائده و اگر بنده بر مراعات اصول و بین ملازمت نمودی و مشغول و وظیفه وقت  
 خود بودی هرگز با مثال این فضول مبتلا نگشتی چه غرض و در فضول عقوبت تصنیع اصول  
 بود صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول و چنین فضول هرگز غرض نکردند و از اصول  
 واجبه ایمان آوردند بقران و متابعت او امر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام  
 آن بودن و بحقوق و حدود آن کما یبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم و اصولست  
 و شروع و در زوائد چون حدوث و قدم بدعت و فضول و مثالین معنی چنانست که با دشمن  
 در ملک خود مثالی مشتمل بر او امر و نواهی امضا کند و رعایا را دایما با مثال آن احکام  
 مطابقت نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کیفیت خط و بلاغت و عبارات  
 آن منازعت و خصومت آغاز ننهند و با مثال احکام پیر و ازند و از آن غافل و مشغول  
 شوند تا فرصت کار فوت شود **فصل ششم** در رویت قال الله تعالی فمن  
 كان یوقل الله فان اجل الله لا یت رویت عیسان درین جهان معذرت  
 چه باقی در فانی نگنجی اما در آخرت مومنان را موعودست و جوعه یومئذ ناضره الی  
 ربها ناظره و کافران را موعود کلا انهم عن ربهم یومئذ لخبیرون مومنان در دنیا  
 حق را بیده ایمان و نظر بصیرت مینند و در آخرت بنظر عیسان و بصیر خیا که در اخبار  
 آمده است انکم سترون دیکم یوم القیمه کما ترون القمر لیلته البدر لا تضامون  
 فی رؤیته و مراد ازین شبهه نظر آخر و نیست بنظر بصیر در دنیا و درجه عیسان نه بشبیه  
 سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظور و هیچ منظور نماند و حقیقت ایمان صحیح مومن نیست که مومن  
 در معتقد خود بدرجه یقین رسد و این بر تفاوت بود و وظائفه در دنیا با علم یقین بداند

و وعده یقین ایشان بآخرت باشد و طائفه بعین الیقین بیند و وعده حق الیقین ایشان بآخرت باشد و از اینجا گفت آنچه گفت دای قلبی ربی و این است که معاذ رضی اللہ عنہ بر در خانہ صحابہ گشتی و گفتی تعالوا حتی تؤمن ساعة و این است که چون حادثہ ازان خبر باز داد رسول صلوات اللہ علیہ گفت اصبلت فالزم عین یقین چون بحال رسید و در جہ حسن جبر باید کہ در ان زیادتی صورت بیند چنانچہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داد کہ لو کشف الغطاء ما اوددت یقیناً و طائفه کہ نفی رویت کردند و آخرت محل غلط ایشان و دویض آمدیکی تمسک بقول خدای تعالی لا تدک الا بصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا و جواب از اول آنست کہ رویت دیگر است و ادماک دیگر رویت ممکنست و ادراک متعذر و جرم آفتاب توان دید اما ادراک نتوان کرد و جواب از دوم آنکہ رویت اخروی بارویت دنیوی هیچ نسبت ندارد باقی را بغانی چہ نسبت پس محل غلط از اینجاست کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت رویت را جہتی و وصفی و کیفیتی و هوای و شعاعی و احاطت نور مبصر نباید چنانکہ در دنیا بصرات دنیوی را مشاہدہ کرده اند و این تصورات ہمہ تخیلات باطل است و این غلطی بزرگست کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور اخروی را امر دنیوی دریا بد کہ کلی از دنیا و لذات آن صرف رعبت کرده باشد و روی دل بآخرت آورده بدل در آخرت بود و بدتن در دنیا و بقلب در عالم غیب و قدرت ساکن بود و بقلب در عالم شہادت و حکمت این طائفہ اند کہ معاملت بنقد کنند و بسیمہ تن و زندہ اند آنچه دیگران را فرد الزلعا وعدہ است ایشان را امر دین تقدست و با این ہمہ اگر چہ وعدہ دیگران نقد ایشانست ایشان را

نیز وعده ایست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را همچنین تأیید و مطلق رسد  
 که وعده او نقد دیگری نبود و آن حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که وعده دیگر  
 انبیاء نقداً و آمد همچنانکه وعده اولیا نقداً نبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول  
 را صلی الله علیه وسلم بحسب حال خود بهم مقامی موجودست که عبارت از آن مقام  
 محمودست و هیچکس را با او در آن شرکت نیست و لفظ وابعثه المقام المحمود الذی  
 وعدته که در ادعیه واردست مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان ناطقتست  
 عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً فصل هفتم در ایمان بملائکله و  
 کتب و رسل الهی قال الله تعالی اسن الرسول بما انزل الیه من ربه  
 و المومنون کل امن بالله و ملائکله و کتبه و رسله جمله مومنان بعد از ایمان  
 بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود  
 ملائکه که سکان مواضع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین  
 بواسطه ملک بانبیا و رسل فرو فرستاده بوجو انبیاء و رسل که گزاردندگان پیغام الهی  
 اند و جماعت بیان علما محقق و تفضیل انبیاء بر ملائکه و خلافت و تفضیل ملائکه  
 بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضله و درجه بعضی از بعضی نازلتر مقامات ایشان  
 متفاوت و صفات ایشان مختلف و الصافات صفایان آن بعضی مقربان  
 حضرت جلال و معتكفان عتبه کمالند و السابقات سابقاً اشارت بدان و  
 بعضی مدبران امور فالمدبرات اموا وصف ایشانست و بعضی حاجیان درگاه  
 عزت و الواجرات زجرات و بعضی ثناخوانان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب  
 الهی فالنالیات ذکوا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و جمله اذکار



فالملیقات ذکر او رقی ایشان صاوق و مراتب صنوف ایشان بسیار است  
هر صنفی مشغول امری مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و ما منّا الا له مقام معلوم  
و همچنین اجماع کردند بر آنکه میان انبیاء فاضلت بعضی از بعضی فاضلتی تلافی  
فضلنا بعضهم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضل مشروط نیست زیرا که  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تحیزوا بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی  
الله علیه و سلم بر دیگر انبیاء علیهم السلام که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه  
انا سید ولد ادم و لا فخر و ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه و لا فخر  
و اجماع کردند بر آنکه انبیاء علیهم السلام از جمله بشر فاضلتند و هیچکس از اولیا و  
صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی رحمه الله  
گفته است که اخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطاء گفته است  
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی  
مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و  
ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین  
اعلی مراتب المومنین و اجماع کردند بر عصمت انبیاء علیهم السلام از قرآن کبیره  
و در صفای خلافت و اجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول صلی الله علیه  
و سلم و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سمع  
هوائیات و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفه که بران انکار کردند پسند  
که تمیز و فرق میان انبیاء و اولیا بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیاء که غیر ایشان  
از مثل آن عاجز نیست گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نمائیم و چون



آنست کہ نبوت انبیاء بوجود معجزه است بل بوحی و ارسال الہی است پس ہر کہ متعلق  
 بدیوہی کرد و بخلقش فرستاد نبی بود اگر معجزہ باوی باشد و اگر نباشد و حال اولیائے مبین  
 است و معجزہ فعل نبیاست و کرامت فعل اولیاء معجزہ از برای اطہارت و دعوی  
 بران سابق و کرامت ازین ہر دو صفت خالی و اولیاء اگر کرامت ببرکت متابعت  
 انبیاء حاصلست و این دران داخل فصل ہشتم در شہادت نبوت و ختم  
 رسالت محمد صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ ہو الذی ارسل  
 رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و کفی باللہ شہیدا  
 محمد رسول اللہ و قال تعالیٰ ما کان محمد ابداً احد من رجالکم و لکن رسول اللہ  
 و خاتم النبیین اہل ایمان ہر موجب شہادت الہی و دلالت معجزات نامنہ  
 ایمان آوردند بر رسالت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام و بر مقتضی نص کلام مجید عظام  
 کردند کہ جملہ ادیان و ملل بظہور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن  
 کہ بدو منکشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او منزوال و قطع بود و نبوت رسالت نہاد بیدار و دلالت  
 نبوت سدر و دست و جملہ دعوتہا الادعوت آورد و دہر کہ از طریق متابعت و رسالت  
 بگرداند و احکام شریعت او را بر خود واجب و لازم نماید ولی شیطان وعدہ و رمن بود  
 و از جملہ زنداقہ و ملاحدہ خذلہم اللہ باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاہر  
 شود باید کہ آنرا کمر استدراج خوانند نہ کرامات فرعون و قتی بر کنار نیل مصر میرفت  
 ہر گاہ کہ روان شدی نیل با آوردان شدی و چون بالیستادی نیل با او بایستادی  
 و شکست نیست کہ آن نہ از جملہ کرامات بود اگرچہ او را و قوم او اچنان مینمود کہ آن محض  
 قدرت و عین اعجازست بلکہ مکر الہی بود تا او را کفر خود ہر روز را نسخ تر شود و از قبول

ایمان و عود ترسیک و دوا و اولیا و صدیقان را برکت متابعت رسول صلی الله علیه و سلم  
 ممکنست که بعضی از خوارق عادات کشف شود و آن کرامات الهی بود و در حق ایشان  
 تأییدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان  
 صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی نه صاحب  
 کرامات بود نماز تر باشد و حال این از حال او کاملتر و ستر این معنی آنست که سبب ظهور  
 کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان  
 در وجه کمال باشد ایشانرا مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت  
 نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم کمتر  
 آمده است و از متاخران مشایخ بسیار بآنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت  
 آنست که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت مجرد از  
 حکمت نزدیک ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تأثیری  
 نبود و دیگرانرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که از ان معنی چیزی بدیشان  
 مکشوف میشد بسبب استغراق و استعجاب از ان متاثر میگشتند و قوت یقین شان یابو  
 میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند او لیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان  
 میفرانند و حق سبحانه ایشانرا در وقایع الهام صواب کرامت کند یا خواب یا بیداری  
 و خواب درست جزوی از اجزای نبوتست فصل نهم در ذکر اصحاب رسول  
 صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم قال الله تعالی و الذین معه اشداء علی الکفاد  
 رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقریب  
 یا بقربابادی دارد و اهل بیت و صحابه رسول رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت

صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و این نسبت ایمانیت که بواسطه  
محبت و شرف محبت رسول علیه الصلوٰه والسلام مومنان را حاصل گشت که انا  
من الله و المومن منی و نسبت مغوی از نسبت صورتی کا ملتر و بدین سبب انبیاء  
علیهم الصلوٰه والسلام جزیرات معنی که آن علمست نبوده است چنانکه در حدیث  
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یوردوا العلم فمن اخذ به اخذ بخطه و لم یخط  
و افریس محبت رسول علیه السلام و التیحه و اصحاب او رضوان الله علیهم که در شه  
علم او اول ایشان بودند و از ایشان دیگر مومنان انتقال کرد و اقتضا کند و چگونه باشد  
ولی که در و ایمان و محبت رسول علیه السلام بود و محبت اهل بیت رضی الله عنهم  
متلی و طاف نمود که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان  
که با نسبت قرابت صوری قرب معنی هم داشتند و کی رواد و مومن حقیقی که در صحاب  
رسول صلی الله علیه و سلم قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت  
معاهد و اوطان و مفارقت اقارب اقران اختیار کردند و اموال و ازواج خود را در  
قدم مبارکش نثار کردند و اگر طاعن در ایشان از سر انصاف درنگد و تحقیق و تدقیق  
منشأ حق و بعضی ایشان باز جوید و اندک مبداء را تمام هیات اتحاد و ضغاین خلول  
و غشوش اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم و نفوس بعضی فرق اسلام  
آن بوده است که از احوال ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفت و شجارت  
که بحکم بشریت گاه و در میان شان رفته است نقلی چند معینی از ارباب ظواهر و  
اصحاب نفوس رسیده است و بکرات و مرات آنرا شنیده و بصفت نفسانی در آن  
تصرف نموده و قیاس بر حال خود پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و

مقامی مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصیبت کاشته و متبل  
و متفرع گشته و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ندانسته که حرکات نفوس  
ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الله و ارحمانا بر سبیل  
ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان از حرکت بیارمیده و دولها  
از تشبث که در ات صفات نفسانی خلاص یافده و با محل صفای صفات خود رجوع  
نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگرشان فرو  
حفظت شیئا و غابت عنك امثیاء ناممکنست که تا علاقه بشری باقی بود و خلاص  
کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی هست  
و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس صغیرا گاه گاه  
اقتضا ابتلا کند و اصحاب رسول اگر چه بیکرت قبول آثار روحی سماوی مشاهده انوار طهار  
بنوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرتشان بنور یقین روشن  
گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی با خرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه  
از ظهور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات  
در آن بوده اند نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظهور باهر ایشان رفته است  
چه مقروء و باهر ایشان صفات باطن و فطر رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از آن عبارتست  
رحمنا علیهم پس صاحب قدر را در فضل این خصوصیت بر حکومت الهی اقتصار  
اولی و تبدیل بعضی بحسب سبیل جنات الماوی و هر که اثری منکر و مستحکمه از آثار و افعال  
و اقوال ایشان بدور رسیده است باید که دشمن آن اثر بودند و دشمن صاحب آن چنانکه  
کلام الهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعلمکم من القالین و نشان صفتی

این دعوی آنکه بران عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه خلق  
مرضیه محبوب را متابعت کند و الا ایات کذب بر صحیفه احوال او واضح و واضح بود پس  
حقیده صحیح سلیمه نیست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل اسماک کند و اگر در  
باطن او محبت یکی را حج بود از اینها و دارد چه بروی اظهار آن واجب نیست و اما مشتاق  
که بیان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که  
امیر المومنین علی رضی الله عنه و راجعها و خلافت محی و مصیب بود و مباشرت  
امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من ینلهای  
الله فهو المهدوم من یضلل فلن تجده و لیا موشد افضل و هم در هو  
آخر وی قال الله عز وجل و یوئس من بالله ینزل قلبه بدانکه مقدمه علم صریح ایمان  
صحیح است نخست زائد ایمان و منازل قلوب اختیار نزول نکند قافله علم الیقین در  
ساحت صمد و رخت اقامت فرو گیرد و در سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار بسیار جز  
بقدم ایمان و تسلیم و یدرقه محبت و تعظیم محالست و سعی در طلب ترقی بی اعتصام  
بجمل الهی و سنت نبوی ضلالت و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر و خرد  
که از حسیض جبل و نقصان با وج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در آن بقیه  
رساند همچنین عاقبت خود را در قدمگاه اول بیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درگاه  
خسرا نماند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علین مسدود شود و حرکت  
طلب هنوز باقی بود هر آنچه نفس روی بنشیند و در درگاه سجین بگذرد و قافله  
پس به هم کس واجب و لازمست بهالم غیب و احوال آخرت چنانکه بعضی قرآن مجید  
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و نکر و ششدر و حساب

و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج اُمّ شفاعت انبیاء و اولیاء از آتش یان  
 داشتن و بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای خود شروع نمودن  
 و گرد کیفیت و کمیت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایه عقل بشیر است اینها  
 با کمال نبوت در آن تصرف نموده اند همچنانکه از وحی الهی گرفته اند بدان از سر تعیین  
 ایمان آورده و از ایشان پهناسبت طهارت طینت قلوب اُمم رسیده و همچنانکه  
 حس ظاهر و خیال و وهم را هر یک حدی معین است از ادراک صحیح که چون از آن  
 تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون از آن درگذرد غلط کند اما حد حس  
 ظاهر آنست که محسوس و ظاهر و موجود بود و چون ببصیرات و مسموعات و شموغات و  
 مذوقات و لموسات هر گاه که از این انواع چیزی درآید و درک موجود و حاضر نبود و  
 حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هر گاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احسا  
 کند چون درکات مجاین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و حد خیال آنست که  
 درکات حواس ظاهر را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در  
 نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود و همچنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد  
 خالی خیال انرا صورتی برانگیزد و چون غائب حاضر شود و صورت خیالی مطابق صورت  
 او نبود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس معنی جزوی نام محسوس دریا بد چنانکه  
 میشل از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون از حد خود  
 تجاوز نماید و در عقولات و روحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد  
 از حیاتی جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد  
 و نهایت عالم جسمانی با اتصال بخلافات و توانیافت و هر گاه که در آن شروع کند

بخلط افتد و اما عقل در اک عالم حکمت است و او را در عالم قدرت اناه و مراد از عالم حکمت  
 وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی مربوط گردانیده است  
 و ایجا و آن موجود را بواسطه آن سبب منتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت  
 حق تعالی بی آن سبب محال بود و لیکن از آن جهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل ابر  
 عالم حکمت موکل کرده اند و او را در عالم قدرت اعنی ایجا و چیزی نی واسطه اسباب تصرف  
 صحیح نه هر یک از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و نداند که چه  
 نام معقول بود و ناسعد و نبود و وجود و فرزند بی نطفه پذیر و قبول مافرو و استقرار آن در رحم و مورد  
 زمان و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم حکمت موجود نه و لیکن بقدر و راست و در عالم قدرت  
 ممکن الحصول بل واقع چون جو د آدم و حوا و عیسی علیهم السلام عقل چون بین عالم راه نبرد و حقا  
 که در آن تصرف کند در خلط افتد حالی تب و بیل و تحریف بسیار است نماید و گوید مراد از ان اشارت  
 انیت و البته نسبت جمل با خود و روان دارد و منتشر این خلط نداند که از کجاست و اگر بر  
 حد خود که عالم حکمت است بایستادی و بچهل معترف شدی هرگز درین خلط نیفتادی پس روشن  
 شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت حسنه بایمان در توان یافت امنا بما قال الله  
 علی ما اراد و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلاست نیست باقی  
 همه زنده و الحاد اعدا تا الله منها و ممکن که اگر شغل این سخنان بگوش بعضی از زمانه رسد  
 بطریق استهزا و خیره بر عقل قائل آن بچندند و آنرا تحسنت و هذیان نام ننند ان الذین اجمعوا  
 کافوا من الذین امنوا یضحکون بچهارگان خبر ندارند که اهل بصیرت در باب مکاشفات نظر  
 ترجم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین  
 امنوا من الکفار یضحکون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت و نمونی از عالم



قدرت چنانست مثلاً کہ چنان چنین رنگنای شیمه اگر تقدیرا کسی چنین گوید کہ وای رنگنای شیمه  
 عالمی دیگرست فضائی و ضیائی و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور تعقل  
 از و دست نیاید الا بطریق ایمان همچنین کائنات مضمین عالم حکمت احوال عالم قدرت بلعقل در توان نیست  
 الا بطریق ایمان تا وقتی کہ چنین روح انسان از مصیبت شیمه عالم ملک و حکمت بقضای عالم غیب قدرت  
 آید یا بموت طبعی یا بموت ارادی کہ اورا ولادت ثانیہ خوانند چنانکہ از عیسی صلوات الله  
 و سلامه علیه منقولست کہ لن یلج ملکوت السماء من لم یولد موثقین انچه پیش از ایمان  
 قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنک غطاک فصرک الیوم حدیث  
 تا حجاب بشریت مرتفع نشود و جریحان نگر دوام و ذوق اشارت اینبار بجز بقوت ذائقه  
 باطن کہ لفظ ایمان عبارت از آنست و بتوان یافت طائفه آنکه کہ آن قوت اصلاً در ایشان  
 سقوط نیست و ارشاد ایشان محال و طائفه آنکه این قوت در ایشان سقوط است و لیکن  
 بسبب قلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقائق بر خلاف انچه هست مانند حلاوت  
 علوم ایمانی در کام ایشان مرارات نماید و من یک ذاقم مومنین یجد مواهب الماء  
 الزلال ثم ینیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصارا لله الایه بر  
 کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن با علار دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی  
 و از باقی باطل برفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین اومی صورت  
 در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر  
 الامور کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل بدعة  
 ضلالة و هم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فمورد لعنت  
 محمدی و ملت احمدی طریقی مستقیم و جاده سلوکست خاتم المرسلین و امین رب العالمین



با چندین هزار افواج است از اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا بران جاوه رقیه اند و انرا  
 از خار و خاشاک و شکوک و شبهات رقیه اعلام و منازل آن مصیین و مبیین کرده اند هر  
 قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نرزی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدو قتمت  
 بهمراهی فرستاده اگر موسی مبتدع و عوی کند که طریقی مستقیم نیست و خلق را  
 بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول او سموع و مقبول نباشد و نصرت  
 دین حق را دفع اواز جمله فرایض و لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طائفه باشند  
 که خود را در لباس اسلام بلبیس ظاهری گردانند و کفر و عداوت اسلام و باطن پوشیده  
 دارند و با اهل اسلام بظاهر درآمیزند و خود را در مصیبات علما محقق و حکما متقی بخلق  
 نمایند و مردم را تلقین حج و براین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ  
 اسلام را دشمن دارند و پیوسته تبیج صورت حال ایشان کند چه نور علم ایشان  
 عتوات و سوات این طائفه مکشوف گردد و علما در بانی نجوم آسمان شریعت اندوهناک  
 از انزاتصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انفس نورانی ایشان بشابت شب  
 ثواب پیوسته مستترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مرده شیاطین انسه  
 رحم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب پراکنده و بیقرار میدارند و شر  
 میکده ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفه هر گجا مجال تصرف یا بند خلق را  
 از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی  
 و تحریب قواعد ایمانی با فساد عقائد و خلع رقبه اسلام از رقبه انام آغاز نمایند  
 و دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در پس پرده اسلام بپوشانند  
 و تیراغوا و اضلال بر دین و ملت راست گشت و پنهان از نظر خلق مردم را

بضالت و هلاک خواند انا یونیکم هو و قبیلہ من حیث لا ترونہم این جماعت  
 اعدا، دین و انخوان شیاطین و جمال آئین و ضلال مضلین و حدیث صحیح است  
 کہ ان الله لا یقبض العلم اترا عاینر علم من الناس و لکن یقبض العلم بقبض  
 العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس روساجها لا فستلوا فافتوا بغير  
 علم فضلوا و اضلوا ایچ عبادت و در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد کہ  
 کہ دفع این جماعت و رفع اساس بدعت و زندقہ ایشان و نصرت دین نبوی و ملت  
 مصطفوی و اہل انقیاد و دو طائفہ اند اہل قدرت و اہل علم اہل قدرت بطریق قتل  
 و صلب یا نکال و عقوبت یا نفی و ابعاد و اہل علم کشف عوار و اظہار زندقہ و الحاد  
 ایشان و بہر یکے ازین دو طریق قدرت دارد بدان مہور بود و باتیان آن مہور و تبرکاف و  
 امیر المؤمنین علیہ الصلوٰۃ والسلام گفته است یخرج فی اخر الزمان قوم یمکون  
 بکلام لا یعرفہ اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامہم فمن لہم  
 فلیقاتلہم فان قتلاہم عظیم عند الله عز وجل باب دوم در علوم و مرتب  
 است بروہ فصل اول در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم  
 نورست مقتبس از مشکات نبوت قدول بندہ مومن کہ بدان راہ یابد بخدای یا بکار  
 خدای یا بحکم خدای و این علم وصف خاص انسانست و ادراک حسی و عقلی او  
 از ان خارج و فرق میان عقل و این علم آنست کہ عقل نورست فطری کہ بدان صلاح  
 از فساد و خیر از شر تمیز کرد و دین مشرکست میان مومن و کافر و علم خاص مومن  
 راست و عقلی کہ مشرکست میان مومن و کافر عقلیست کہ تمیز کند میان صلاح  
 و فساد و امور دنیوی چہ این عقلی ہم مومن را تواند بود و ہم کافر و عقلی کہ تمیز کند میان

صلح و فساد و امور اخروی آن خاصه مومنانست و میان او و علم لازم واقع و دیده این  
 عقل نور هدایت روشنست و کجیل شریعت مکمل و عقل در ذات خود یک چیز است  
 ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنانست  
 و یکی در خلق و آن عقل مشترکست که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان طالبان  
 حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایتست در هر صورت که عقل معاش  
 را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود آنرا مقبیر دارند و بر مقتضی آن عمل کنند  
 و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجه اعتبار اسقاط  
 کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا ایشانرا الضعف عقل نسبت  
 کنند و ندانند که ایشانرا و ارامی عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است علم  
 توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا اله الا هو و دوم علم معرفت کار خدای از اعدام  
 و ایجاد و تقرب و ابعاد و احیاء و اماتت و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم  
 علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک را ازین مسالک سه گانه سالکیست  
 جدا گانه سالک سالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل  
 من غیر عکس و سالک سالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت  
 مقدور فرضیت داخل من غیر عکس و سالک سالک سوم را عالم دینی خوانند و  
 او را از آن دو علم دیگر خبر نه یعلون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة  
 هم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه مقور در اعمال تبیح  
 مقهور ایمانست اگر دل بخدای و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر بیخ فرونگذشتی  
 علما ربانی با وجه و اتفاق بوجه نیت حق سبحانه ایمان دارند با آخرت و کار خدای

و متفاد و مستسلم اند و احکام اسلام را ایشانند سابقان و اہل تصوف و علمای  
 اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیہ است بہرہ داند  
 و انرا در عمل می آرند ایشانند اہل روادصحاب الیمین و علماء دینی و خطا ہر علوم  
 اسلام کہ بواسطہ تعلم ملحق گردہ اند بیچ نصیب ندارند آنچه دانستہ اند بعل نیارند  
 بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمہ و مکروہہ محترز نباشد و شہر ایشان  
 بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشہار الناس و علماء السور کہ در  
 حق ایشان وعید و تحذیر وارد شدہ است در حدیث سراج آمدہ است از حضرت  
 رسالت کہ آن شب پر جاعتی گزشتہم کہ بہار ایشان بمقرض تہشین می بریدند پس  
 کہ شاپہ قوم پدید گفتند کہ ما آن تو سیم کہ نیکی سیفر نمودیم و از بدی نمی میکردیم و خود بران  
 اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث آمدہ است کہ اشہار الناس عذابا عالم اینفعا  
 علمہ و اینجا کہ هیچکس بہتر از عالم ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دینی  
 نیست چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ ان خیر الخیر حیار العلماء و ان شر الشر  
 شرار العلماء و سبب آنست کہ ہر چیز از علم سودمند تر نیست و قتی کہ از بہر خدا  
 طلبند و ہر چیز از دوزیان کار تر نیست و قتی کہ از برای دنیا جویند زیرا کہ ہر چه نفع او  
 بیش حضرت او پیش و علم مانند غذا است کہ در نفس خود صلاحیت پرورش دارد  
 ولیکن نسبت با اصحاب کہ مزاج ایشان مستقیم بود و موعودہ و اقطار تن شان از اخلاط  
 فاسدہ پاک و اما نسبت با بیمار ان کہ مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط و مہملہ  
 موعلت و سبب زیادتی مرض و موجب ہلاک باشد و همچنین علم در نفس خود غذا  
 نہ نیست سبب تربیت و تنمیت اخلاق نفوس و احوال قلوب ولیکن بشرط آنکہ متقدی

کہ متعلم است معلول ہوا و طبیعت و محبت دنیا بنود و مزاج دل او از اشتیاق است توجہ  
 محضت الہی منحرف نہ و ہر گاہ کہ مزاج دل محبت و میل بدینا منحرف گردد و اجزاء  
 وجود از اجناس رویہ متمسک شود و علم سبب زیادتی مرض ہوا گردد و اخلاط رویہ آن کہ  
 و عجب و تحد و حسد و غیر آن قوت گیرد و مودعی شود و ہلاک این غنیمت عظیم مگر کہ علمی کہ دلیل  
 نجات است سبب ہلاک شود و عالمی کہ بدو گرفتار ان ہاویہ ہوا از سنجین طبیعت خلاص  
 یا بند پای بند دام ہوا گردد و عمر من عض داوی یشراب الماء غصۃ فکلیف یضع  
 من قد عض بالماء علم نافع را علامت آنست کہ در نفس تقوی و تواضع و نیستی  
 زیادت کند و نافرہ شوق و طلب را اشتعلہ گرداند و علامت علم ضار آنکہ در نفس  
 کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و توقع این سخن قوی شریعت و نص  
 حدیث نبویست انما کہ فرمود علیہ افضل الصلوات من طلب العلم لله لم یصب  
 منه با الا از دادہ فی نفسہ ذلا و فی الناس تواضعا و الله خوفا و  
 فی الدین اجتہادا فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلہ و من طلب العلم  
 لدنیا و المنزلة عند الناس و الخطوة عند السلطان لم یصب منه با الا  
 از دادہ فی نفسہ عظمۃ و علی الناس استطالۃ و بالله اغترار او فی الدنیا  
 جفاء فذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیساک عن الحجۃ علی نفسہ  
 و الدامۃ و الخرمی یوم القیامۃ و اتفاح و تمتع از علم کسی را دست و ہر کہ ملازمت  
 غرایم نماید نہ متابعت رخص چنانکہ ابو یزید بسطامی رحمہ اللہ گفتہ است ان الله  
 احب من الخلق قلوبا شرحها بنور ہدایہ و اشرق فیہا شعاع معرفتہ  
 و نصب فیہا سریر محبتہ ثم اسکنہا و اداع علمہ و حکمتہ فمن عمل بغیرہم

ما علم فقد حفظ الودیعة ومن یبغ الوحش فقد ضیعها وفوط فی حفظها  
ولنماضنازها و علم نافع مدویة تواس و انقطاع عیش از دل سبب مات چنانکه  
فتح موصلی رحمه الله گفته است الیس الرجل اذا منع عنه الطعام والشراب  
یموت قالوا بلی قال كذلك القلوب اذا منع عنه الحکمة والعلم ثلثه ایام تموت  
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است العلماء سرجم الارمنه وکل عالم  
مصباح زمانه لیستضی به اهل عصره و از اینجا معلوم شود که وجود علما در باب  
در میان مردم بهترین نعمت از نعمت های الهی و غنیت ایشان نعمت حق و سبب  
ظلمت کفر و ضلالت و منبغ علم و نیست و ظهور آن بحفاظت اداب حضرت عزت  
متعلق چنانکه در بعضی کتب شریفه حق سبحانه و تعالی وحی کرده که یا بنی اسرائیل  
لا تقولوا العلم فی السماء من یزول به ولا فی لجج الارض من یصل به  
ولا من و راء البحار من یتبدو یا تی به العلم مجعول فی قلوبکم تا د بوا بین یدی  
با د اب الروحانیین و تخلفوا با خلاق الصادیقین اظهر العلم من قلوبکم  
حتی نعظیکم و نعیمکم فصل دوم در مآخذ علم بدانکه مصدر و منشأ جمیع علوم  
حضرت الهیت است و اول موردی که فیض علم ازلی بر و وارد شد قلب مصطفی  
و نفس منکی نبوی بود که تصنیف الهی و ترکیب ربانی از شوائب کدورات هوا و الواث  
طبیعت صافی و مطهر گشته بود و در و بنا سبت صفا و طهارت قبول تزلو علیم بد  
آمد و بسبب فراغت و خلوا ما سوی الله دل او وسیع گشت بکتاب الی انضباب بحر علم ازلی  
یافت و چون بحری طاف از توالد امواج علوم در موج آمد و از ان نوازل احوال سینه  
متوالی و متعاقب گشت و شعبه از وی در مجاری صفات نفس روان شد و بانهار

اخلاق الہی منشعب گشت و نہری ازان بر زمین قالب رسید و بجد اول اعمال  
 حساب تقسیم پذیرفت و ہر جد ولی ازان ملازم سوائی اوقات و ساعات بجل ظہور  
 پیوست و ظاہر و باطن نبوی بفیض علم و عمل ناضر و متوی شد و بعد از کمال نصرت  
 و ارتقاء چون امداد فیض علوم ہنوز متواتر و متعاقب بود و از حد احتیاج او زیادت  
 حق تعالی مقبول آن زیادت را از قلوب و نفوس امت بمناسبت صفات و طہارت  
 چندین ہزار جد اول استعداد میاگردانید و از قلب منور و نفس مطہر نبوی فیض  
 علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد و اوعیہ  
 قلوب و نفوس ایشان در قبول تزلزل فیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال  
 پیش نداشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زہاد بودند  
 و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال ہمہ داشتند و ایشان صوفیان بودند کہ کمال  
 متابعت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام استعداد تام یافتند پس معلوم شد کہ ماخذ  
 جملہ علوم و جوہر سید کائنات است علیہ افضل الصلوٰات و اکمل التیمات و اقباس  
 انوار علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوٰۃ کلمات تامات و مصابح اخلاق و اعمال و احوال  
 اوست و ہر جد وہ کہ نہ از مصباح نبوت او متقبس باشد بحقیقت از علم نخواہد علوم  
 جملہ علما فیضی از فیض علم اوست ہر کس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء  
 ماء فسالک او دایہ بقدر سہا علما و ظاہر از ظاہر کلام او نصیبی یافتند و علما باطن  
 از باطن ان زیرا کہ ہر کلمہ از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظہری و بطنی وارد و ظہر و نصیبہ  
 علما ظاہر و بطن او نصیبہ علما باطن و علما و ظاہر سہ طایفہ اند مفسران و صحاب  
 حدیث و فقہا مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و وجوہ قرات و نشان و نزول آیات



واصول و قصص منسوبند و اصحاب حدیث بعلم روایت و سماع و اسامی روایه و  
 جرح و تعدیل صحیح و یقین معروف و فقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فہم  
 تعمق نظر و استنباط فروع و احکام متجددہ غیر منصوصہ از اصول نصوص و فرق  
 میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و محکم و عام و متشابہ  
 مخصوص و اما علمای باطن و متصوفہ با علمای ظاہر در علوم ایشان متفق اند و مخصوص  
 بزوائد علوم غریزہ و احوال شریفہ کہ بعضی از ان در طی این سواد درج افتد انشاء  
 تعالی و حق سبحانہ بوجود این علمای حمایت دین نبوی و حفظ ملت مصطفوی میکند و  
 آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا ہر کہ از تلقا نفس  
 خود خواہد کہ بر شرع افتد انی کند علمای ملت کہ شہب سنا شریعت اند و از جسم و فہم  
 میکنند و ہم علم کہ از کتاب الہی و سنت نبوی مستفاد نبود و دونا مقبول است  
 و از درجہ اعتبار ساقط الاعمالی کہ در فہم آن محتاج الیہ بود **فصل سوم در علم**  
**فرضیہ و فضیلت آن** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلب العلم فرض علیہ  
 علی کل مسلم و مسلمہ علی کہ طلب آن بر کافہ مسلمانان فرضیہ است نزدیک علمای  
 مختلف فیہ است بعضی گفته اند علم خلاصت زیرا کہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالی ضرورت  
 اخلاص در عبادت ہم فرضست چنانکہ فرمود غرضن قائل و اما امر و الا لیعبدا  
 اللہ مخلصین لہ الدین پس ہمچنانکہ علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل ہم فرض  
 بود و بعضی گفته اند علم آفات اخلاصست یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن مجرب قاعدہ  
 اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و ہر چہ واجب بر و تنویذ  
 بود بر ان ہم واجب باشد و بعضی گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکہ در ہر روز



اشتغال بچیزهایم و اولست از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حاکمست یعنی دانستن  
 حال که میان بنده و خداوند بود و ادبى که بدان حال مخصوص باشد و وقوف یافتن  
 بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است تمیز میان آنچه متشأ  
 افعال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست این جمله که بشمرده شد فضیلت اندن  
 نه فرضیه زیرا که هر چه فرضیه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فرضیه یکی از این علوم بود ترک آن  
 بیج مسلمان را جایز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است معلوم  
 که دانستن کافه مسلمانان را در محال است از بهر آنکه نه هر قطعی مستعد این علوم تعادیم و تکلیف بالاطلاق  
 مشهور نه واضح اقوال متقدمین معنی قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله گفته است علم  
 مبانی اسلامست یعنی ارکان خمس کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و قول  
 آنکه علم بیع و شری و طلاق و نکاح است دانستن این خاص و عام را واجبست  
 زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست و حدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول  
 شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمه الله علیه که گفته است علم مقرر  
 علم مامورات و منهیاتست چه هر چند بنده بفعل آن مامور بود یا تبرک آن منهی علم  
 آن بر و واجب بود تا عمل بر و مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات  
 دو قسمند قسمی آنکه عوام مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و بیع و شری و نکاح  
 و طلاقست که بر کافه مسلمانان بحکم لزوم و استمرار یا ضرورت و احتیاج واجبست  
 و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر  
 عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص  
 و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت نسبت با بعضی خواص

که استعداد آن آیتش از همیسا بود و از جمله فرایض باشد و بدان مامور و از جهت  
آن منتهی باشند و مثنی که این آیت آمد که وان قبلد و اما فی الفسکم و تخفوا لا  
یجاسیکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند ما بتوانیم که خواطر دیه  
را بفعل نیاریم ولیکن جس خواطر دیه نتوانیم پس اگر بران حسابی و مواخذنی  
رو کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یكلف الله نفسا الا وسعها یعنی  
هر که تواند بدان مامور نبود و تبرک آن ما خود نباشد اما هر که تواند جس خاطر های  
معصیت کردن برو واجب بود و شایخ که هر یک یقین چینی کرده اند و آنرا  
فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل و متناول بود جمله آن  
علوم را که دیگران گفته اند و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند از علوم دنیاست  
و وراثت و ادرا علم فصل چهارم در علم و راست و وراثت  
علم و راست علمیت که تا اول نرا خوانند اند و عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیت  
که اول تا بر مقتضی علم و راست عمل نکنند از آن دانند و نیابند و این معنی متفاوت  
ازین حدیث که من عمل بما علم و ربه الله علم ما لم یعلم و این آیت که هو الذی  
بعث فی الامیین رسولا منهم یلوه علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب  
و الحکمة هم مطابق این معنی است یلوه علیهم آیاته یعنی علم و راست که بتلاوت  
حاصل شود بر ایشان خواند و یرزقهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشانرا  
تزکیه کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم حقائق و حکم  
قرآن که آن علم وراثت است تعلیم کند پس علم و راست آنست که مقدمه عمل بود  
و علم وراثت نتیجه آن باشد و علم بے عمل عقیم و عمل بی علم سقیم و از دو واج علم

و علم که منتج علم وراثت است نتیجه صحت ایمانست و علم فی عمل علامات ضعف  
 لای چه قنور اعمال از قصور ایمان خیزد و مرد از عمل زهد و تقویست که بنده ظاهر و  
 باطن خود را بمصقله زهد و تقوی برزاید و رنگ هوا و طبع پاک کند تا در صورت  
 حقائق ایمان تجلی گردد قال الله تعالی و اتقوا الله و یعلمکم الله اول تقوی  
 فرمود و آنگاه تعلیم بر آن مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمه  
 تقوی و مجرب و عمل ظاهر در اوقات این علم کافی نبود الا وقتی که علم باطن که عبارتست  
 از حقیقت زهد و تقوی بآب ختم گردد و و علم که ورثه انبیاء اند بواسطه تصحیح نسب معنوی که سبب  
 میراث ملکوت است علم حقائق ایمان میراث بدیشان رسیده است و آن نسب معنوی  
 ابوت و نبوت است چه انبیاء آباء معنوی اند و علمای ربانی اولاد و اعتقاد معنوی ایشان  
 و ولادت دو قسم اند صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه ارواح بشری  
 است از شیمه عالم غیب بقضای عالم شهادت بواسطه آباء صوری و درین ولادت نسب  
 صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی  
 برعکس آن خروج اجنه ارواح مؤمنانست از شیمه عالم شهادت بقضای عالم  
 غیب بواسطه آباء معنوی و درین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی  
 از علو احوال بتبیت لازم آید و ابتداء این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات  
 دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بجلی خلاص یابد و مطالعه احوال آخرت و صورت  
 غیب تصبّی لعین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام از آن خبر داد که  
 لن یلم ملکوت السماء من لم یولد مرتین و همچنین که ولادت صوری مشروطست  
 بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفع روح در آن همچنین ولادت معنوی

مشهور و طشت بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقائق ایمان از توبه و زهد  
و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تقوی و تسلیم و فناء و بقا و عین الیقین و حق  
الیقین و تفتح روح توحید در صورت تسوای ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت  
و دولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بخیب صورت نمند و زیرا که باطن چون  
بنور ایمان و ایقان منور شد و به تمام احوال غیبی با غیب انس گرفت و از انتفات  
بدنیا و احوال آن اعراض کرد و غیب و شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او  
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان ایمان در عالم غیب متوطن بود و تبین در  
عالم شهادت و چون بواسطه ایمان بخیب که سبب ولادت مغنویت اولاد وجود  
انبیاست و ثانیاً وجود او لیا نسبت بعوت ایشان مومنان را ثابت بود و بدان سبب  
میراث علم ربانی حاصل و هر که بجای از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و روحی خرت  
نیارد و علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل و فرو نیامد است اگر چه بظاهر  
متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد قالت الاعراب انما  
قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی  
قلوبکم و اسلام ما ایمان را بنیابت جسد است و ایمان اسلام را بجای روح است  
و علوم اسلامی و مشهور علوم ایمانی است و آن علوم و راست است که مقدمات اعمالند  
و علوم ایمانی لباب و خلاصه آن و آن علوم و راست است که علمای ربانی و متصوفان  
بنسبت بایضوی در ولادت مغنوی میراث رسیده است از رسول صلی الله علیه  
و سلم و همچنانکه آدم در عالم صورت پدر صورتیست که تا انقرض وجود عالم اولاد و اعتقاد  
او بطریق توالد و تاسل از یکدیگر متوارث شوند و اسباب و اموال دنیوی بطنابعد

۶۳

علوم ایمان

بطن از اسلاف با خلاف منتقل شود همچنین رسول صلوات الله علیه در عالم سنی پدر  
 مفوضیت که تا انقراض وجود اولاد و اعتقاد او بطریق توالد و تناسل مفوضی علوم  
 از یکدیگر میراث می یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف  
 با خلاف بطن بعد بطن منتقل میگردد و ولید بن عتبیه بن غیره علیه ما استحق چون ازین لادت  
 خبر داشت از مرجهل رسول را علیه افضل الصلوات ابر خواندند آنست که نسل او تا  
 بقیامت باقیست و ابر بحقیقت او بود که اولاد صورتی که انقطاع از لوازم آنست  
 بیش نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده ان شانک هو الابرار و رسول علیه  
 السلام و التحیه فرمود کل حسب و نسب یقطع الاحساب و نسبی و الله لوفی  
**فصل پنجم** در علم قیام مراد از علم قیام نزدیک متصوره آنست که بنده  
 در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطنه مقتضای را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل  
 احوال و اقوال و افعال او را قریب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این  
 آیتست که اقمین هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این آیت آنست که  
 بنده دائما ظاهر و باطن خود را بحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد  
 و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب  
 بیست بکلی مخصوص با مور گرداند و از چیزی نمی فرماید و خود بایستد و مراقبه احوال  
 او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراقبات نظمه  
 سید و موافقت حکم او هر چه تواند از قابق احتیاط حضور بتقدیم رساند و البته  
 نخواهد که او را در هیات مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیمت  
 و بغایت نافع و در اصطلاح متصوره آنرا علم مراقبه نیز گویند هر که آنرا اشتغال باطن خود

ساز و از جمله مقامات شریفه و احوال عزیز و محفوظ گردد و عظیم و همیت الهی او را  
در جمیع عوارض و حوادث معلوم و مودب شود چنانکه رسول علیه السلام از این خبر  
داد که ادب بنی دبی فاحسن تلامذی و سهل عبداللہ قسری رحمه اللہ مدبر دنیا  
پیشتر بدین علم وصیت فرموده است و گفته است که از چهار چیز خالی مباشید یکی  
علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت عبودیت  
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغانت از خضر  
و طلب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا  
و آخرت و سعادت سر و علانیت و برین چهار چیز در جست و نیز گفته است که علم قیام  
ذکر دست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و بهم مریام و شهود حق را بر خود  
تا آن حرکت و غریبت برونی مامور بود و بر خلاف منی و این ذکر را ذکر فریضه خوانند  
است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و همچنین گفته است و می مرده است و فردا زاده و  
امروز در ترعست هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکت و نجات و سلامت  
خلق در اشتغال خلق بفریضه و قنست و آن علم قیامست با عمل فعل مرضی عنه  
زیرا که درین حال ایشانرا نیست و ترویج و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم عزیزتر  
و عزیزتر و نامحترست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملاک و ایم و نفیتم تقسیم درین  
آن ورج است و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق و عوائق و  
صبر بر مخالفت نفس و احرار از صحبت اغیار دست بند بتا اینجا ترجمه سخن است  
و این علم از خصایص علوم متصوفه است و اسد اعلم فصل ششم در علم  
حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالت یعنی دوام ملاحظه قول و مطاعه سر

صورت انحال که میان بنده و خداوندست و توقف بر کسیت و کیفیت آن در جمیع اوقات  
 بموازیه زیادت و نقصان و مساوات قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمقتضای  
 حقوق و محافظت آداب انقیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیت بحسب وقت  
 ادبی و باعتبار مقامی ادبی مثلا حال رضا و نفس خود ادبیت آن طایفه نفس است و بحسب  
 مصداقات احکام الهی بحسب وقتی که زیادت گردد ادبیت آن را در شکست طایفه فزیه محال  
 منشد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان کبر  
 و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا متوقف شود ادبی دیگرست و آن  
 استغناست و استعانت است بحضرت قناح تا در ترقی و مزید بخشاید و نفس را از حرکت  
 نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب بزیاد غمی شوق انگیز و شوقی حزن امیزند بآرد  
 و همچنین زیادت حال رضا را در ان مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگرست  
 و آن رضا و سرور بر رضا است و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن  
 بروجو در رضا است و نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام برعکس ادب زیادت او  
 پس هر که را ملا حظه صورت حال خود بود میان او و خداوند بر ادب آن بحسب هر وقت  
 و مقامی محافظت نماید بیلغ محال و مقام رجال رسد و هر که از ان غافل بود از قطع  
 طریق مامون نباشد و این شغلی شایعست که اگر اوقات عمر در ان صرف کرده شود حق  
 آن گزارده نیاید و سالکان این طریق تفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد  
 و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در  
 انفس بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود نسبت بانفس سابق دریا بند و بعضی  
 در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبدا بعد تشری رحمه الله



گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و بدان حق را و طبع بود و دانوی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التذبد و من کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه ترک اختیار و سلب راوت بود و دوام ملاحظه این حال با مقتضای دوام ترک تدبیر کند و بگوید که در خود رغبت تدبیری باید بیاید که آنرا نفی می کند چه داند که منافی حال اوست تخصیص علم حال تبرک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شرفتر نیست **فصل بیستم** در علم ضرورت معنی ضرورت مالا بدست هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و انسان را بحسب روح و قلب ضرورت نیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال اوست که بقاریحات قوام هر دو بدان تعلقت همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانست و سهل عبد الله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب گفته است که الضرور هو الله و هم ازینجاست خطاب عزت با موسی علیه السلام یا موسی انا بذك اللّٰزم فانوم بذك و علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارت از ادراک حد مالا نفس است و حرکات و سکناات و اقوال و افعال و معرفت زبان حبس نفس درین مقام و حد مالا بدانست که نفس را از آن منع نشاید کرد چه حق ادا آن بود و منافع حق از نفس نامرضی است و حق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد نکند و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله علیه و سلم ان لنفسك عليك حق پس حق نفس در اکل و شارب و استراحت و منام آن قدر است که بدان بسا روح و حفظ عقل و منع کلمات حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لا بدست منع



سبب خلل مزاج و نقصان عبادت یا فقدان عقل و ترک طاعات و هر چه از این  
 حد بگذرد حفظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت غریبست و تجاوز از آن بشرط  
 علم رخصت ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیائند و ارباب رخص عوام مومنان  
 و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت بنده و الا بوقوف بر حد ضرورت  
 و استقامت بر آن و دانستن حد ضرورت در همه چیز با علمی خامضست و نفس  
 را بدان حد بنه انستن علی مشکل اهل بدایت را اطلاع بدان بی ارشاد منتهی  
 متعذر بود و وقوف بر آن حد بی مدد منی متعدد چه سالک ما دام تا هنوز رخصت  
 نفس بجای متخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق  
 خود داند و بر آنچه حق خود داند هم وقوف و استقامت تواند پس او را از غلبه شیخ  
 و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و حقوق الهیه  
 جایز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آمد و نفس او در همه چیز حق حقی  
 هست تا غایتی که در ترک حظ او را حقی هست حق او شناختن واجبست و اعطاء  
 آن لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع از آن و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت  
 بدارد اثر آن در دیگر چیزها سیرایت کند خصوصاً در طعام چه بنج همه شهوات شهوت طاعت  
 هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتضای کند و وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت  
 اسان بود و نقل بر مثال شجره خضر است از فروغ شهوات بسیار نشعب شده  
 و بنج همه شهوت طعام و مدد نازکی و نار این شجره و فروغ او از طعامست و اثر احوال  
 طعام از خل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت و جمیع اقوال و افعال بنده  
 ظاهر شود مثلاً اگر لقمه زیادت بخورد از سخن زیادت و حرکت زیادت ظاهر شود و اگر

لقمه کمرده یا حرام بخور و اثر آن گراهِست و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر  
 لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبه ضروریه  
 صادر شود این قاعده ایست کلی مطرود و محافظت بر آن در تکریم نفس اصلی معتبر  
 و اِهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدت ها بر ضد ضرورت و قوف نماید تبدیل  
 اخلاق و سیمه و اوصاف رویه او با اخلاق حسنه و اوصاف جمیله مسیر نشود و چه هرگاه  
 که مدتی بر ضد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی  
 اخلاط اخلاق رویه او در دو بان آیند و از آن آلائش طبیعت مزکی و منقی شوند و  
 سیات او بحسنات بسدل گردد و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت  
 و شهوت بحجبت و غضب بعبرت و جفا بوفاء و کبر بیزت و وضعت بتواضع و اسماک  
 بحفظ امانت و اسراف باشعار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید  
 و در زمره ابدال داخل شود یوم بدل الارض غیر الارض و السموات و  
 برز و الله الواحد القهار **فصل هشتم در علم سعت** هرگاه که اخلاق  
 نفس بسدل شود و یو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا از مطاوعت  
 خدای پدید آید بعضی از خطوط او حقوق گردد پس الحاکم، او را از مضیق ضرورت بفضا  
 سعت راه دهند و متصرفه این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمه الله علیه درین  
 مقام گفته است انا الان محتاج الى النکاح كما انا محتاج الى الطعام  
 یعنی آنچه در بدایت خط نفس بود اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسّطی که مشایخ  
 را در نهایت بوده است اشارت بوعول باین مقامست و علم سعت علمی غافل  
 است و مقام او مقامی عزیزنه هر کس درین مقام قدیگانهی تواند بود پنداری این

مقام منزله اقدام سالک است چندین هزار روزه را بمصوّر این مقام پیش از وصول  
قدیم بلغزید و با ذوال اقبال طبیعت متغیر شدند و صورت این التباس برایشان  
پوشیده شد و طریق ارادت واجتماع و از ایشان منقطع شد و سبیل قهقری ردّ  
علی الحافرة تقدم اول باز آمدند فعوذ بالله من الخو بعد الکلوز صحت این خیال  
یا در بدایت مقام قمار ارادت و ترک اختیار بود و یا در مقام تقارب حق بعد از قمار وجود خود  
اما در مقام قمار ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت اقتضا  
آن در مقام قمار ارادت که سالک از حوال و قوت خود مستعمل شود و از اختیار خود منسلخ  
گردد و محکوم وقت باشد نه مقید با اختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت اگر بیند  
که او را از غیب بی قطع نفس زیادت بر حقوق چیزی از خطوط سیدهند از آن حکم وقت  
فراموش کرد و بدان محظوظ میشود و این اخذ او را از ترک فاضله چه اخذش حق بود و کوشش  
با اختیار خود و اما در مقام تقارب حق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او را تحت  
تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تا احوال خطوط کند بنیت  
رفیق و مطمئن بانفس خود بعد از آنکه در تحت احیاء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد  
و در قبضه تصرف احکام الهی متقاد و مستسلم گشته و بار بنزل برده بی آنکه در صفای  
وقت اثر که ورت آن بنماید تا عیب بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت  
که متروح و متنفس ضعف است بر طالبان منهدم گردد و گاهی بر حقوق و ضرورت و  
اكتفا نماید بنیت اقتدا بانبیاء و تفضل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت  
بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق  
قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم یفک لخطه لم یفک لفظه

و اختیار او در تمام احوال محفوظ و کفایت حقوق بخود بلکه با اختیار حق بود و او را از ان حجاب  
 نہ وسیع ہذا طریق سست طریق نمونست و پرافت اسن و سلامت در طریق حضورت  
 زیرا کہ ہرچہ موافق مراد نفس بود و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کثیر بود و السلام  
**فصل نہم در علم یقین** یقین عبارتست از تصور نور حقیقت و حالت کشف است  
 بشریت بشہادت وجد و ذوق نہ بدالات عقل و نقل و ما دام کہ این نور ازو رای  
 حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و  
 در حقیقت یک نور بیش نیست بہان نور ایمان وقتی کہ میاشد دل گردوبی حجاب بشریت  
 نور یقین بود و تا بقا وجودست پیوستہ از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد  
 می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشد و گاہ گاہ منفرج و متشع می گردد و بطریق  
 وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکہ سرمازہ کہ ناگاہ نور آفتاب بر تو مابد و  
 از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راضی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان  
 و نور او را بر مثال لمعات آن تابندہ ازو رای حجاب نور ایمان و کشوف از حجاب نور یقین  
 و آن سرمازہ مثال کسی کہ محبوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان کجاست  
 ثابت باشد و نور یقین گاہ گاہ لامع و لائح چنانچہ در حدیث آمدہ است کہ الایمان  
 ثابت و الیقین خطر است و یقین را سدرہ است اول علم الیقین و مخالفش  
 آنست کہ کسی باشد لال از مشاہدہ شعل و او را کہ حرارت و وجود آفتاب  
 بیکان بود و دوم عین الیقین و مخالفش آنست کہ کسی بمشاہدہ جرم آفتاب در وجود  
 او سبب گمان بود سوم حق الیقین و مخالفش آنست کہ کسی بتماشای و انحلال نور  
 بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمانی بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و یقین شود

و یقین یقین معاین و مشاهده و در حق یقین رسم و دوی از مشاهده و مشاهده و معاین  
و معاین برخیزد و مشاهده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقا ترکیب  
کاملان و و احضان را جز بر سبیل ندور و اتفاق پیش از لمح دست نهد مانند بر  
که ناگاه در لعان آید و فی الحال سطر می گردد چه اگر ساحتی باقی بود و سکت ترتیب  
و ترکیب خدال پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع الله وقت عبارت از ان دم است  
بر در تو مقیم توان بود و ملقه نیز نشد و میگذرند پس بیان اصل یقین بود و علم یقین و  
یقین یقین و حق یقین فروع او بعضی از بعضی عالمیت و از نیست که حق سبحانه و تعالی  
موسنا را با بیان فرموده است یا ایها الذین امنوا امنوا چه ایما را مراتب بسیار  
هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم  
سکینه درین موضع عبارت از یقین است که دل را از اضطراب شک خلاص دهد و  
شرع آنرا ایمان خوانده است و در حدیث آمده است که الایمان یقین کله و آنچه  
بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم یقین و و راست چه آن علم استلزام  
و این علم حالی ظلمت شک پیرایه عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطولوع اقباب حقیقت  
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و السد الموفق فصل و هم  
و علم لدنی علم لدنی علیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم  
شود و مفهوم نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق حضرت علیه السلام  
میفرماید و علمنا من لدنا علما و فرق میان علم یقین و علم لدنی آنست که  
علم یقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و فهم  
کلمات از حق سبحانه و تعالی بی واسطه بشیر و این بر سه قسمت وحی و الهام و و

اباهمی خاصه انبیا است و آن بر دو گونه است کلام الهی و حدیث نبوی چه اقوال  
 او و چه وحی است و ما بنطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی  
 جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلام منزل شده است نزل به الروح  
 الامین علی قلبك و حدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است در محل  
 شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست و بعضی بواسطه نزل  
 جبرئیل علیه السلام و بعضی بواسطه نفث او در دل نبی علیه السلام چنانچه در حدیث  
 آمده است که نفث روح الامین فی روعی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او است  
 از صورت ملکی در هیات بشری و مراد از نفث او تقایضی وحی الهی در دل نبی  
 از طی حجاب غیب بی واسطه مثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام الهی و حدیث  
 نبوی هر دو متعجب و وحی انبیس چه فرق بود میان حدیث و قرآن گوئیم فرق  
 آنست که صورت و معنی قرآن با هم بوحی منزل شده است و اما احادیث نبوی  
 معنی آن نتیجه وحی است و صورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیفه و آنکه تکلم  
 و ارادای وحی قرآن حقست سبحانه و تعالی و دلیل برین بعد از شواهد و جدان آنکه  
 لفظ قل در اوائل بعضی سوره چون قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله  
 احد بر حال خطاب اول باقیست و نیز خطاب است یا رسول علیه السلام فاذا  
 قراناه فاتبع قمرانه اضافت قراة اگر چه بواسطه جبرئیل بود با خود که پس تکلم و  
 مخاطب او بود تعالی و تقدس اولاً بواسطه صورت جبرئیل یا محمد علیه السلام و  
 ثانیاً بواسطه صورت محمد علیه السلام یا مردم و ثالثاً بواسطه بعضی مردم با بعضی و  
 تکلم و مخاطب در همه حال غیر از و نه بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه



چه در صورت محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیل است و جبرئیل حاکی قول خدایم اضافت  
حکایت با قول صحیح حاکی بودن با قول محلی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیاء و امم و غیره  
و ابالسه حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نه با ایشان حکمت  
در آنکه حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود گردانیده است که الیهیت را با بشریت  
پیش نسبت نیست و مکالمه میان دو کس صورت بنده و الایبوج و تناسب و تجانس پس  
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت دارد  
واسطه ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روی که در عالم قدرت  
دارد و بجای وحی کند و بدان روی که در عالم حکمت دارد و منظر صورت بشری گردد و  
مجانست پدید آید و مکالمات صورت بنده و ازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که  
آمدی در صورت بشری تمثیل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خفا  
که طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی تناسب تجانس پیش وجه نه پس آئینه را  
در برابر طوطی نصب کنند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون شل خود در  
آئینه مصور بیند از پس آن کلامی شنود پندارد که از صورت طوطی می شنود و بدان  
واسطه تعلیم کلام کند بچنین متبسمانه تعالی بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام  
سخن گفت و بواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت چه بشر از  
بشر تواند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام و آئینه وجود او واسطه ساخت  
میان خود و مردم و شکم از و رانی حجاب خود بود و نوحای این آیت قل انما انما بشر شکم  
یوحی الی دلیل این معنی است و مراتب مضمون این آیت که و ما کان لبشر ان  
یکله الله الا و حیاه و ان حجاب و برسل رسول فیوحی با دانه ما یسلم

بر مرتب و می چنانچه تقریفاً و بطریق کردن نیک مناسب است احادیث که فی اسطه  
 جبرئیل وارد دست باو می مطلق مطابق و احادیث که بواسطه نقیض جبرئیل علیه السلام  
 بدل رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است با کلام از ورا حجاب مناسب است و آن  
 و احادیث که بواسطه نزول جبرئیل بر رسول علیه السلام رسیده باو می بار سال رسول یعنی  
 جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصاً در مختصرات خبریایا و اشارت  
 دست نه بد و اما الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علیمت درست ثابت که حق  
 عز و علا آنرا از عالم غیب در و لهای خواص اولیا قذف کند قل ان دبی یقذف  
 بالحق علام الغیوب و تصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعد ازین در باب تمیز  
 خواص گفته آید انشا الله تعالی و اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب  
 مکشوف شود و آن مستشرقست میان خواص مومنان چنانکه در حدیث آمده است انما  
 فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست  
 کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الهام فی واسطه آن و فرق میان  
 وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را بواسطه  
 متابعت انبیا حاصلی شود و انبیا را وحی نه به تبعیت و یگیری بود و الله اعلم باب  
 سوم در معارف و آن ششست برده فصل اول در تعریف  
 معرفت معرفت عبارت از باز شناختن علوم مجمل در صورت تفصیل چنانکه  
 در علم نحو مثلاً به اندک هر یک از حوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن سبیل  
 اجمال علم نحو بود و باز شناختن هر فاعلی از ان علی التفصیل در وقت خواندن سواد  
 عربیت بی توضیح و درستی و استعمال آن در محل خود و معرفت نحو باز شناختن آن بکار



و رویت معرفت خود فاعل بودن الزام با وجود علم نبود و خطای پس معرفت ربوبیت  
 که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال  
 و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل  
 مطلق اوست سبحانه و اما صورت توحید بجل علی مفصل عیبی نشود چنانکه صاحب علم  
 توحید در صورت تفصیل و قائل و احوال شجده متضاده از ضرر و نفع و منع و عطا و  
 قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قایل و باسطی را مبینند و شناس  
 بے توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر بادل و پله از ان فاعل بود و عنقریب  
 حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند  
 نه عارف اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق او را در صورت و ساطور و باطن باز شناسد تا اثرات نمای  
 را حواله با وساطت کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید  
 تقریری کند و خود را مستغرق بجز توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بد و باز گرداند  
 و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنج و بر خشم  
 گیرد و نداند که این بخش او عین مصداق قول شکر است و الا فاعل مطلق را در صورت  
 این انکار باز شناختی و بر خشم نگرمتی و همچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده  
 که بعلم اجمالی معلوم شود و وقتی که آن پیدا آید بادل و پله در نفس و بتفصیل همین  
 باز شناسد و از ان حدیث که او را خلاف خوانند و ملا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر  
 بعلم داند که صفت کبر و عجب و نفس جفتی مذموم است و هر گاه که این صفت در نفس  
 ظاهر شود و فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده انحصار و توضیح نگرند و تا نفس دیگر

بادل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و و کراہت برضا سبدل گردد و  
 نفس مطمئنہ خوانند و در بدایت کہ نفس ہنوز در مستقر طبیعت راسخ بود و ہموارہ خواہد کہ  
 روح و قلب از عالم علوی مستقر خود کہ مرکز سفلیت کشد و پیوستہ خود را نیز پست  
 دیگر بر نفس ایشان جلوه میدہد و شیطان بدلالگی در میان ایشان جمال فرخند  
 اورا تزیین میکند و آنرا طوارح الراح و قلوب بسیار زود تا چگونہ روح رفیع را وضع کند  
 و بچہ حیلست قلب مطہر الموث کند سہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است للنفس سرور  
 ما ظہر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا دکم الا علی لها  
 سبع حجب سماویۃ و سبع حجب ارضیۃ فکلما یدفن ابد قلبہ نفسہ ارضا ارضا  
 سماء قلبہ سماء سماء فاذا دفنت النفس تحت التری وصل القلب الی العرش  
 و ابو یزید رحمہ اللہ گفتہ است من امات نفسہ یلف فی کفن الوحۃ و یدفن فی  
 ارض الکرامۃ و من امات قلبہ یلف فی کفن اللعنۃ و یدفن فی ارض العقوبۃ  
 و جنید رحمہ اللہ گفتہ است النفس ابداۃ بالسوء ہی الداعیۃ الی المہالک  
 المعینۃ للاعداء المتبعۃ للاهواء المغسوسۃ فی البلاء المہتمۃ باصناف  
 الاسواء و در خبر آمدہ است لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من  
 غلب نفسہ و طائفہ کہ نفس نا طقمہ و در لایک چیز دانستند سبب ایشان آن بود  
 کہ اورا در نہایت موصوف یا قند بوصف طمانیت و رضا کہ از خواص دلست و گمان  
 برود کہ بیان دل و او تہج فرقی نیست و نفس امارہ خود و نفسی دیگرست ندانستند کہ  
 ہاں نفس امارہ است کہ از کسوت امارگی منسلخ شدہ است و خلعت طمانینہ و رضا  
 پوشیدہ و رنگ دل گرفتہ و ہر گاہ کہ اورنگ دل گیر و دل نیز رنگ روح گیر و در عین

واضح بود و اسما علم فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس  
بدانکه معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه  
منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روحست و از صفات ذمیمه و اخلاق  
سیئه نفس یکی عبودیت هوا است نفس همواره خواهان بود که برشتهیات و لذات حسی  
اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد  
و خدا را در مجبودیت شریک گیرد و چنانکه نفس کلام مجید بدان ناطق است افرایت  
من اتخذ آلهه هوا و این صفت از نفس برنجیزه و الایزیه و محبت الهی دیگر صفت  
نفاقت در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش  
او یکسان نباشد در حضور مردم راجح گوید و در مواتجه اظهار صداقت کند و در غیبت  
بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنجیزه و الایزیه و صدق دیگر صفت ریاست پیوسته  
نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبیات محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه  
نزدیک تحسبانه مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغناء از  
هر چه پیش خلق مذموم بود و احتراز نماید و آنرا باز پوشاند و اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده  
باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس برنجیزه و الایزیه و حقارت مقدار  
خلق چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد که لا یكمل ایمان المرء حتی یكون  
الناس عنده کالاباعر و ابوبکر و راق رحمه الله گفته است النفس موانیه علی جمیع  
الاحوال مناصفه فی اکثر الاحوال مشرکه فی بعض الاحوال و نفس می آیی بر مثال  
آتش است که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که احراقست باز پوشاند  
اگر چه عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک استخوان پوشیده و مانند بعضی درین

معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقفان حرکتها ببین ماحتها من  
الهات والکین و نفس هر چند اظهار جمیل و اختصار قبیح کند او جز بر دیده قاصر نظران  
و کودک صفیان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایه پوشیده  
نگردد بلکه قبح بر بخشش زیادت شود و مثال آن چنانست که عجزه کریمه اللقا خود را  
بجامه ارفاخر و گلگون و خضاب بیاراید اطفال را ان زینت خوب نماید و پندازند که آن  
حسن ذاتی و صفاتی لازمست و او را لیکن عاقلان و بالغان را ازان نفرت افزاید صفت  
دیگر دعوی الهیت است و ضدیت و بذیت حق سبحانه و تعالی چه نفس پیوسته خواهد که خلق  
او را ثنا گویند و مع کتند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار  
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تسک با ذیال رحمت و نمایند  
همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بنده گان خود را مطابعت مینماید و این معنی عین دعوی  
الهیت و سنا زعت ربوبیت است و این صفات از نفس برنجیزد و الایجابی صفات الهی  
صفت دیگر عجب و خود بینی است همواره نفس بجاسن صفات خود نگران بود و صورت  
احوال خود بخشنم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از او بدیگری رسد آنرا و معنی و رنی  
تمام نهد و سالها فراموش نکنند و او را غرق منت خود دارند و اگر بسیاری یکی از دیگری  
بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارود و عقرب فراموش کند و این صفت از جمله مملکت  
چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث مملکات شتم مطاع و هوی متبع  
و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده است انما هلال المرء عند اعجابه بنفسه  
و استکثاره عمله و استقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمه الله گفته است النفس  
صنم و النظر الیه شریک و النظر الیه اعجاب و صفت اعجاب از نفس برنجیزد و الا

بهدفت تحارت اوصفت دیگر بخل و امساک است هر چه از اموال اسباب و مرغوبات  
 و مستهیات بچنگ آورد آن او یزد و از دست ندهد اما از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف  
 فقر و احتیاج و چون این صفت و نفس قوی گردد و حسد از او تولد کند زیرا که حسد بخیلی  
 گردنت بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدگیری رسد و اگر کسی را بجمعی مخصوص  
 بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد و حقد پیدا یابد هر کرا با خود در نعمتی مسام  
 یا مساوی یابد یا بفضیله متمیز بیند یا سبب تضرع نعمتی از خود پندارد یا موجب تنبذ  
 کرامتی شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهد بود و صفت بخل از نفس بر نخیزد الا  
 بعلیه نوریقین و الله اعلم صفت دیگر شره و خواستار است نفس پیوسته و شهوات و لذات  
 مستعدی و تمادی بود و بر حد اقتضا و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز و بهیج  
 پر نشود و مثل او در شره به پوانه زده اند که نور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر حرارت او  
 متمنع و مترجبر نشود و خود را بر جرم آتش میزنند تا سوخته گردد و نفس نیز چند آنکه زخم  
 نواب میخورد و همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا به هلاک انجامد این  
 صفت بر نخیزد الا بتقوی و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر بهیج چیز  
 قرار گیرد و بهنگام ورود و خواطر شهوات و مرادات قوی و فعلی بهیج توقف و تثبیت بیفتد  
 نرساند و خواهد که فی الحال امضای آن کند و از وحی و ثبات و حرکات نه بر جای  
 خود ظاهر شود و برای تعاقب مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیه او در  
 طیش بکبره مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مقصوب الملس وضع کرده باشند بی شک  
 همواره در حرکت بود و این صفت از وی بر نخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملاطبت  
 نفس از چیز باز و ملاطبت پیدا یابد و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلع او از امر

حالی واستغالی بامرتالی سبب قرار و جمعیت واستغفار او خواهد شد و نداند که ولایت  
اشمال این غنوں هرگز اور ابرق غنوں ترساند و در پیشتر احوال صورت واضح خلاف  
مرا و او بود و اگر علی الذرة یکبار بر مردی ظفر یافت همانکه مرغوب الیه او بود بعد از آن  
مهر و پیکر غن گشت تا ما بعد از آن مایل قیاس نکند و نفس بر ثبات طاعت فرماید  
و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کمالست  
همچنانکه در وصول بهشتیات و مرادات طیاس و مستعجل بود و در بیادرت بر طاعات  
و مبرات کسلان و مسوف باشد و این علت از نفس بر نخیز و الا بر ریاضات بلیغ و مجاہدات  
عفیقه که بیروت و بیروت جلی را که مناط بانی واستغصای اوست از وی انزع  
کند و او را در قبول و امر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلو و مدبوغه چنانکه نفس کلام  
مجیدست ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و هر یک ازین صفات مرغبت  
مخصوص و در نفس و احباب نفوس اعنی انبیاء و اولیاء که متابعان ایشانند هر یک را  
علامی مخصوص پدید کرده اند و صفات ذمیمه نفس پیشتر از آنست که تجریر و تقویر  
درست آید این ده صفت که اہمات صفاتند و صفات دیگر اکثر بر آن متفرع مسطور  
گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جملہ بر اصول خلقت نفس اعنی طبائع اربعہ  
حرارت و برورت و رطوبت و بیوست متفرع اند هر که بتدقیق و تحقیق انرا باز جوید نشاء  
هر صفتی تخصیص معلوم کند فضل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت  
بمعرفت نفس بدانکہ هیچ معرفت بعد از معرفت الہی شریفتر و نافعتر از معرفت  
نفس انسانی نیست علی الخصوص کہ معرفت الہی مربوط و مشروط است بدان چنانکہ  
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی



ذات و حقیقت محل افتد و ازان بود و اسد اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت  
 و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی  
 را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود  
 موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم  
 کبیر و بچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت  
 ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی را و عقل  
 کلی را در تحت احاطت ذات محاط و محوی بیند و هیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوفین  
 صفت نیست الا ذات انسانی بس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد و اگر بر نفس ناظر  
 افتد فحوائی این حدیث آن بود که هر که نفس خود را بصفت مجودیت بشناسد پروردگار  
 خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته بباطل و دعوی الیهت کند و  
 صفت ربوبیت را که بذات الهی مخصوصست و هیچ موجود را با حق تعالی در ان شریکت  
 نه از عظمت و کبریا و جبار می عزت و استقنا و قدرت بر زور و بهتان بر خود بندد و با خود  
 تصور آن کند که این اوصاف از خصائص و لوازم اوست و ظلمت این دعا و بی طلبی  
 از در تفع نشود الا با نور تجلیات الهی و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل و انما  
 ظهر النور و بطل النور در چه هرگاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند  
 تمت آن صفت که نفس بباطل بر خود بسته است از ورخیزد و صفت ذاتی او از  
 تواضع و خضوع و خشوع و عجز و فقر و بسکت و مذلت و اعتراف بچل پید آید مثلا اگر  
 بصفت عظمت تجلی کند تمت دعوی آن از نفس بر خیزد و صفت تواضع پیدا آید و  
 اگر بصفت عزت تجلی کند تمت دعوی آن از نفس بر خیزد و صفت مذلت پیدا شود



و اگر بصفت ملک و سلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع  
و خشوع ظاهر شود و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت مجز  
و استقلال شکست گردد و چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از نبی علیه السلام میآید است  
الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شیء لغزته الحمد لله  
الذی خضع کل شیء لملکته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته و علی هذا در  
جميع صفات که نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود و حصول هر صفتی از آنکه در نفس خود  
بشناسد صفتی را از صفات الهی که متشابه و موجب آنست بشناسد و هر صفت که باین  
طریق شناخته شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد و از خبر بعاینه نپیوندد و از تحقیق  
شناخته باشد و کشف آن متعذر بود و از ذوالنون مصری رحمه الله پرسیدند که پروردگار  
خود را بچگونه شناختی گفت بدان بشناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت  
الهی را یاد میکردم و صفت جبارین پدید می آمد و از وی شرم میداشتم و آنرا میگزاشتم  
پس فی النون رحمه الله تاثیر صفت جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود جبار و روی لیل  
قرب و معرفت الهی دانسته است و این معرفت قانونی درستست که در وی غلط نیست  
زیرا که نتیجه ذوق و حالت نه حاصل علم و تصور و مستفاد از کشف و عیانست نه  
از خبر و برهان و جهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را با تصاف بدان عین بعید است و ذات  
الهی بدان متصف باز یافتن و شناختن آن در نفس خود و دلیل نظر ربوبیت است  
در حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد  
و اندک این صفت نتیجه صفت رضا خداوند است از و چنانکه اشارت رحنی الله عنهم  
و رضوا عنه بدان مشعرست و اگر در خود صفت محبت الهی می یابد و اندک محبت الهی

بران سابق و متقدم است یحیی و نه اشارت بدین معنی است و اگر خود  
 شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجه شوق حست سبحانه الاطال شوق  
 الابرار الی لقائی توانی الی لقائهم لا شد شوقا دلیل آنست و اگر در خود ذکر حبس  
 می یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق مذکورست اذکونی اذکوکم عبارت از آنست  
 و این ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هر چند متاخر و لاحقست ذکر  
 الهی بران متقدم و سابقست چه تا اول حق سبحانه بنده رایا و ذکر و توفیق یابد حق او را  
 رفیق نشود و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است و فی الجمله  
 هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و شناساید که اول منزلت حق را پیش خود  
 اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است  
 که من کان یحب ان یعلم منزله عند الله فلینظر کیف منزله الله عند الله فان الله  
 تعالی ینزل العبد من حیث انزله من نفسه **فصل خیم در معرفت**  
 روح قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه بایه  
 معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکند عقول و وصول بدان  
 میسر نگردد و سیم نیست که نشیمن بر قاف غرت دارد و ببلوای عبارت صید هیچ فهمی  
 و دومی نشود گوهریست که از توحید عظمی بر خاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف  
 او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که اسرار غیبی باند و ازرق  
 هوا و عبودیت نفس از آگشته بر کشف آن غیرت نموده اند و خبر زبان اشارت بران  
 عبارت نموده فان الحی یفیه الاشارة و بدانکه شرفیتر موجودی و نزدیکتر مشهودی

بمحضرت عزت سوح عظمت که حق سبحانه و تعالی آنرا بنجد و اضافت کرده است بلقسط  
 من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و متقاج وجود و قلم  
 ایجاد و جنات ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صید می که در شبکه  
 وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و  
 مقالید خراین اسرار وجود و تفویض کرد و او را بتصرف در آن ماذون گردانید و  
 از بحر الحیوة نهری عظیم بروی کشود تا پیوسته از استمداد فیض حیات می کند و بر اجزاء  
 کون افاضت مینماید و صور کلمات الهی از سفر جمع اعنی ذات مقدس محل تفرقه که  
 عالم خلقت میرساند و از عین جمال در اعیان تفصیل جلوه میدهد و کراست  
 الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه  
 جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجه او بحیث الهی  
 و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی و هر فیضی که روح اضافی از  
 عین جمع استمداد کند نفس کلی از قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح  
 اضافی و نفس کلی بسبب فعل مافعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوشت  
 پدید آید و رسم تعاشق و ملاصق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطه از دواج ایشان  
 ستوالیات اکوان موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از شیشه غیب بعالم ظهور پدید آمدند  
 پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر چه حق سبحانه  
 روح را بنجودی خود آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمله مخلوقات را بواسطه  
 روح که خلق عبارت از انست الاله الخلق والا موبتارک الله رب العالمین و چون  
 لابدست که هر خلیفه مستقیم اوصاف مختلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در

خلافت ایجاد خلقت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود در پویشانید و در بسند آفرینش  
 مکرم و موثر گردانید و چون دایره تکوین نقطه انتهائ رسید و بر نقطه ابتدا انطبق گشت  
 صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و تجلی گشت  
 پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلافت آدم در ملا علی  
 منتشر شد و بر منشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر او  
 کرامت او این آیت ظاهر شد که و علم ادم الاسماء کلها و از تبه تسخیر و اعنه تقدیر و در  
 قبضه تصرف او نهادند و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را ان کمال و جمیع نبود  
 که او را از ان جهت که بعضی از ایشان منظر صفت جلال و پس ایشان ملائکه بلطف و  
 رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و پس و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان  
 این آمد که خلقته بیدای لا جرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملائکه حق را نشناختند الا  
 بدان اسم که منظر آن بودند لا علم لنا الا ما علمنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود  
 آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آدم در عالم غیب و وجود حوادر عالم شهادت  
 منظر صورت نفس آدم در عالم غیب تولد او از آدم که خلق منها زوجها شال تولد نفس  
 از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت  
 آدم و حوا مستقل گشت و بر شال صدور ایشان از روح و نفس ذرات ذرات که در  
 ظاهر آدم و ولایت بودند بواسطه از دواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا  
 نسخه وجود روح و نفس آدم در هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر  
 منتسخ شد بوجود از دواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد غالب از هر دو تولد صورت  
 ذکور بن آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن متمرج بصفت نفس تولد

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ  
 بنی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و  
 تاثیر در عالم خلق نسبت مذکور است و در دین و نیز واسطه ظهور سرانبار وحست و روح مفید  
 صورت **فصل ششم در معرفت دل معرفت اوصاف قلب** کما ہے  
 مستعذر است و عبارت از ان که سبب و عوام تغلب او در اطوار احوال و ترقی و  
 مدارج کمال و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب  
 او نامتناهی تغلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جلال و جلال ازلی ترقی  
 بود و لاجرم اوصاف و احوال او در حد و عدد و حد گنجی هر که در تحدید و تحدید آن سخن  
 راند اگر بحقیقت در نگردیقین بدانند که تعین حد و ارکان و تبیین نصیب استعداد خود از ان  
 نگر و چندین هزار خواص بجا معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک  
 بقعر او نرسیدند و استیفا کننده غرائب و عجائب او نکردند و نیز نه هر که از وی اثری یافت  
 از و خبری باز داد یا هر که او را گوهری شین از ان بجنگ افتاد بر طبق عرض نهاد و علی  
 سهل صوفی رحمه الله گفته است من وقت ادم الی قیام الساعة الناس یقولون  
 القلب القلب وانا احب ان رای رجلا یصف لی ایس القلب و کیف القلب فلا  
 ادی اکنون بدانکه مراد از دل بزبان اشارت ان نقطه است که دایره وجود از و در  
 حرکت آمد و بدو کمال یافت و سرانزل وابد در و بهم پیوست و مبتدا نظر در وی میباشد  
 بصیر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر و تجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فوان  
 و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و  
 منظور با و شاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول سرمانت و لطف الهی جمله اوصاف

و مراد از دواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مظهر نفس  
 و مظهر شود و صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او نور شایده و منور چون نفس  
 از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمد و آن از دواج هر دو عشق صورت  
 قلب متولد گشت و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و بر طبقی هر دو  
 بایستاد تا اگر در مروج ایشان با یکدیگر بغبی و تعذیبی رود مانع گردد بین آنها بوزخ (ایغیان)  
 و دلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد است که هر کجا که جمالی بیند با او در این  
 و هر کجا که حسنی یابد بدو در آویزد و هر گز نبی منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد وجود  
 او بعشق قائمست و وجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است  
 عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغراست در عالم صغیر جمله قلوب  
 در تحت احاطه عرش مندرج اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات  
 نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورت نیست و حقیقی همچنانکه عرش را صورت اول  
 مضغه صنوبریست که در جانب ایسر از بدن و و بعثت و حقیقت او آن لطیفه ربانی  
 که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی مشروط  
 اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق  
 و لطیف مطلق هیچ وجه تناسب نیست نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روحی در  
 عالم لطافت دارند و روحی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه  
 گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نسبت وجه لطیف آنرا  
 بستاند و وجه کثیف بر روح حیوانی رساند و همچنین روح حیوانی نسبت وجه لطیف آنرا  
 بستاند و وجه کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد و همچنانکه اول

فیض رحمت از حضرت ائمت بر حقیقت عرش فائض شود و از وجہ عرش رسد و بواسطه  
ایشان بصورت عرش پیوند دوانا بخا با قطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش  
با حقیقت او نسبت است که هر فیض که از ان حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت  
او رسد و انگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت قلب حقیقتش و  
جمله قلوب فیض از عرش یا بند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش  
و قتی که بیان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سبحانه تعالی و محاذاة پدید آید و هیچ چیز  
از مخلوقات عظیمتر از عرش نیست و کلام الہی از عظمت و این عبارت کرد کہ و هو رب  
العرش العظيم و رسول صلوات اللہ علیہ گفته است کہ دل چهارست اول دلی پاک روشن  
کہ در وی چراغی افروخته بود و ان دل مومنست دوم دل سیاه سرنگون و ان دل  
کافرست سوم دل معلق تر و میان کفر و ایمان و ان دل منافقتست چهارم دل مصفوح  
ذو و جبین کہ وجہی ازو محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس  
و طہارت بر شال سبزہ کہ مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم جہنم و الالیش بر  
شال قرصہ کہ مدد از قیح و صدید یا پس ہر چہ غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیر و لفظ  
حدیث اینست کہ القلوب اربعة قلب اجر دینہ سراج یزہی فذلک قلب المؤمن  
و قلب اسود منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مویوط علی علاقہ فذلک قلب  
المنافق و قلب مصفوح فیہ ایمان و نفاق فمثل الایمان فیہ مثل البقلۃ تمدھا الماء  
الطیب و مثل النفاق فیہ کمثل القرحۃ تمدھا القیم و الصدید فای المذنبین  
غلبت علیہ حکم لہا و بنا را اختلاف این چہار قسم بر آنست کہ نتیجہ روح و نفس  
است و بیان روح و نفس تجاذب و تطاہر و واقع است بر چہ خواہد کہ نفس را بعالم خود



کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنایع و تجاذب باشند گاه روح  
 غالب میشود و نفس را از مرکز غلبی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح  
 را از اوج کمال بحضض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع انظار بود که غالب گردد  
 تا آنگاه که ولایت بجای بریکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت  
 مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت بدی و عنایت ازلی در رسد و روح را در  
 توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبیت و تزلزل  
 ایشان برهد و از مهبط خلقت بمصعد قدم ترقی کند و بجای از نفس قلب اعراض کرده  
 بر مشاهد حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعلب لازم  
 اوست بمقام روحی ترقی و متصاعد شود و در سقر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی که  
 در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم  
 طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل  
 دل مومنت که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر لغو و باسد حال عکس آن بود و آثار  
 شقاوت و خطا ازلی در رسد و روح را مخدول و نفس انصوری گرداند تا قوت گیرد و  
 قلب روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بجای قلب نزول کند و قلب از مقام خود  
 بجای نفس در آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل کافر بود  
 که سرنگون باشد و سعاد کفر و کفر و کفر گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب  
 و تنایع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان تزلزل بود و میل او بیشتر  
 بنفس باشد و ان دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و یا جانبی متقابل باشد  
 میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویه و در و هم ایمان موجود باشد و هم کفر

وان دل صغیر است که دور روی دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل هفتم در**  
**معرفت سر و عقل** طائفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی  
محل شهادت همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و  
طائفه بر آنند که سر نه از جمله اعیان است بلکه از جمله معانیست و مراد از وحالی است مستور  
میان بنده و خدای که غیر پر ابران اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سرست و  
سر السریست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست و آن تجرید بالقول فانه علم  
السر و اخفی سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز  
بران اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و آن طائفه اول که سر عینی مخصوص نیستند  
بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبت و بعضی بر آنند که فوق قلب و تحت روح و نزدیک  
شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح گفته که سبب تصور  
آن جماعت که سر افوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رتق تعلقات  
قلبی نفسی و صفی زاید بر معمولیافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست و رای روح و برایشان  
پوشیده نیست که آن عین روحست متصل بوصفی غریب سبب اشتباه آن طائفه که  
که سر تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در نهایت حوال که کلی از دل استراق  
آزاد گرد و دراز تعلقات هوا جس نفسانی و تشبثات و وساوس شیطانی خلاص یابد و در  
غریب یافتند که برایشان مستقیم نمود تصور کردند که مگر عینی دیگرست و را در دل و ندانستند  
که آن خود عین و است که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده  
که سر معنی لطیف است مکنون و رحیم روح و عقل را تفسیر آن معذریا در سواد دل و  
بنا بر تفسیر از آن تسبیح همچنانکه زبان ترجمان و معبر و است عقل ترجمان روح و تفسیر او

ہر معنی کہ روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاهده کند و خواہد کہ بطریق مکار  
 و مجاہدہ بادل در میان نہد عقل کہ ترجمان اوست واسطہ شود و تقریر و تفسیر آن بادل  
 کند ولیکن بیشتر معانی بدر کہ روح ان بود کہ عقل از تقریر آن بادل قاصر آید ہیچانکہ اکثر  
 معانی دل آن بود کہ زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی کہ در روح باقی ماند و  
 و عقل بتفسیر ان مسلط نشود اسرار روح بود کہ دل را بدان اطلاع نیفتد و آن معانی  
 کہ در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود کہ مخاطب بر ان اطلاع  
 نیابد و انہیچاست کہ طائفہ از متابعان مجرب و عقل چون فلاسفہ و غیر ہم از بیشتر مدرکات  
 ارواں اینیا محروم مانند و آنرا انکار کردند چہ جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل  
 نگنجی و عقل اگر چہ اکرم و اشرف مخلوقات است و در صد و دویست و شصت نصب تصدیق و تفوق  
 دارد و چنانکہ در خبر است کہ اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر  
 فادبر ثم قال له اقعده فقعده ثم قال له انطق فناطق ثم قال له اصمت فصمت وقال  
 وعزني وجلالي وعظمتي وكبريائي وسلطاني وجبروتي ما خلقت خلقا احب  
 الي منك ولا اكرم علي منك بك اعرف وبك احمل وبك اطاع وبك اخذ  
 وبك اعطى واياك اعابت ولك الثواب وعليك العقاب وما اكرمك بشئ  
 افضل من الصبر وليكن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چہ اوليت و تصد را و در عالم  
 خلقت و روح از عالم اوست نہ از عالم خلق و نیز قیام او بر وحست نہ قیام روح  
 بدو و مثال او بار روح ہیچانست کہ مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب گرج  
 شریعت و لیکن قیام او بقرص قیامت و ہیچانکہ نور آفتاب صور محسوسات در  
 زمین ظاہر شود بواسطہ نور عقل صور معلومات و مقولات و در دل روشن گردد و

اگر کسی گوید کہ اول ما خلق الله و این حدیث کہ اول ما خلق الله نودی و این حدیث کہ اول ما خلق الله القلم توفیق و تلیف بر چه وجه صورت بند گوئیم این ہر جز عبارت از یک معنی پیش نیست چه وجود سید کائنات علیہ افضل التحیات در عالم شہادت منظر صورت روح اضافی بود و در عالم غیب و عقل اول نورست فائض از روح اضافی و قلم ہم عبارت از عقل اولست کہ واسطہ اظہار صور کلمات الہی است و رابطہ اخراج آن از خل جمع ب مقام تفصیل پس بیچ سنا فادہ نیست بیان این سہ حدیث و ہب بن منبہ رضی اللہ عنہ گوید کہ در ہفتاد و کتب نہ لرہ یافتہ ام کہ عقل جمیع خلایق از بد و وجود دینا تا انقطاع آن در جب عقل رسول صلوات اللہ علیہ ہجمنانست کہ نسبت رملہ با جمیع رمال دنیا و اللہ اعلم **فصل ہشتم در معرفت خواطر** بد آنکہ معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جملہ غوامض علومست و ادراک فائدہ و فوائد آن از دقائق فہوم و قلت اہتمام و نطلع بر آن از قلت فہم منافع آن تولد کند و بضاعت شوق و تزیید شغف بتحصیل معرفت آن از ترقی ہمت و رفت مرتبہ پدید آید ہر چند ہمت رفیعتر طلب آن معنی در نہاد و بیشتر و چگونه طالب مساوی مشتت و منقطعش معرفت خواطر نبود و حال آنست کہ صلاح و فساد اعمال بدان تعلقت و شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چہ بعضی از آن نتیجہ لہ ملکیت و بعضی نتیجہ لہ شیطانی چنانکہ در حدیث است ان للشیطان لمۃ یا ابن آدم و للک لمۃ و مالۃ الشیطان فایعاد بالشہر و تکذیب بالحق و مالۃ الملك فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلك فليعلم انه من الله سبحانه فليجاهد به و من وجد الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان الرجيم ثم قراء الشيطان بعدكم الفقر و یا مکر بالفحشاء

و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند و در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از  
 خاطر عامترست چه هر خاطری وارد و بدو نه هر واردی خاطر باشد مانند حد و حزن و سرور  
 و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع و اقسام از چهار پیش نیست حقانی و ملکی نفسی  
 و شیطانی اما حقانی علمیت که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه و در دل اهل قرب و  
 حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجیدست قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب  
 و اما خاطر ملکی آنست که بر غیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید  
 و بر ارتکاب مخالفت و تقاعد و تکامل از سوا قنات طاعت کند و اما خاطر نفسانی آنست  
 که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار و عاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر شیطانی  
 آنست که داعی بود با سناهی و مکاره زیر که شیطان در سبب احوال بمعصیت فرماید و چون  
 بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد و بعین طاعت و از اغت قلب بجناب  
 افراط که شرعاً مکروه است و سوسه کند چنانکه ببالغه در عقد نیت صلوة و تعظیم لباس  
 و مصلی و اسراف و استعمال آب وضو بجایستی که از حد علم تجاوز شود و در خبر سجد که  
 ان للوضوء شیطان یأصل له الوطآن و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست  
 که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود متقاد  
 و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضطرب و متلاطمی گردند چنانکه حسین بنصور رحمه الله در  
 جواب آنکه از وی پرسیدند که بر آن حق چیست گفته است و اردات تو در علی الطوب  
 فجر النفوس عن تلبذیهما و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسی ممکنست و اما فرق  
 میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و تقاضا  
 مطلوب خود الحاح نماید تا برادر رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد و اما وقتی که توفیق الهی متحقق

گردد و هیچ آن مطالب است از نفس برکنند و اما خاطر شیطان بنور ذکر منقطع شود و اگر چه  
 ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اخوانند چنانکه در حدیث آمده است  
 که ان الشیطان حاتم علی قلب ابن ادم فاذا ذکر الله تعالی خنس وتولی و  
 اذا غفل التقم قلبه فمدته و مناه و مراد شیطان اخواست به و وجه که صورت بند  
 نه مطالب است امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و اما در  
 حال قنای این معنی بیش از لطمه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد قنای عین شهود با  
 رسم وجود رجوع افتد خاطر سه گانه معاودت نمایند و شیخ محمد الیهین بغدادی رحمه الله  
 برین چهار قسم خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی  
 بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت است که این خواطر پنج گانه  
 سنجید و در تحت آن چهار گانه چه خاطر روح و قلب و تحت خاطر ملک اند و خاطر  
 عقل اگر در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر در نفس و شیطان بود از  
 قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و آن معنی بود که از دهم است شیخ بدل مرید طالب  
 پیوندد و شتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ است  
 کند و فی الحال برو مکشوف و بین گردد و تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود  
 شیخ بشابت بامیت مفتوح بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید  
 میرسد و اما خاطر یقین و آن وارد است که از معارضات تشکوک مجرد بود هم داخل است  
 در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهار گانه وجود لیه شیطان و لیه ملکی است چه تشکیکی  
 و قوی که بنده را خلعت قرب حضرت خود خواهد پوشانید نخست و خود اطااک را که جنود  
 ارواح و قلوب اند از برای تائید و نصرت او ائثال فرماید تا روح و قلب سعید و منصوب

شوند و قوت گیرند و بیال ہست در فضائی قریب طیران کنند و مستعد نزول خاطر  
 حقانی شوند و چون خولہ کہ بندہ را بشو طابتلا بتعید کند جنود شیطان را از برای بدوش  
 ارسال کند تا قوت گیرد و بہمت دینہ بر کز مغلی و متمدن طبعی گزاید و از خواطر نفسانی  
 تولد کند و تینر خواطر چنانکہ باید دست ندہد الا کسی را کہ نخست آئینہ دل از زنگ ہوا و  
 طبع طبع بمصلحت زہد و تقوی جلا دہد تا حصول حقائق خواطر کماہی در ان مکشوف گردد و  
 ہر کہ در زہد و تقوی بدین درجہ نرسد و خواہد کہ بیان خواطر تینر کند طریق آنست کہ اول  
 خاطر را بیزان شریع برسجد اگر از قبیل قرائض یا نضائل بود آنرا اسفار کند و اگر محرم  
 بود یا مکروہ نفی کند و اگر از جملہ بیاحات بود ہر طرف کہ بجا لغت نفس نزدیکہ بود اسفا  
 کند چہ غالب آنست کہ نفس امیل بچہری دون بود و بداند کہ مطالبات نفس و گونہ  
 بعضی حقوق و بعضی خطوط حقوق ضرورات اند کہ قوام بدن و بقاریات بدان کویط  
 و بشرط است و خطہ ہر چہ بر ان زیادت بود پس باید کہ تینر حقوق از خطوط لازم تینر  
 حال او بود و ما حقوق اسفا میکند و خطوط را نفی و ارباب بدلیات را و قوف بر حد  
 ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز از ان گناہ اما مستثنی را ممکن کہ طریق سعت  
 بکشایند و از مضیق ضرورات بقضا سہا بہت و سہاحت راہ دہند و آگاہ اورا رسد  
 کہ خواطر خطوط را اسفا کند باذن حق و تحقیق علم سعت کہ ذکرش تقدیم یافت **فصل**  
**نہم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج**  
**مرید کبر اول تصوف** نظر مرید و مراد برد و معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی  
 و مقتدا و دیگر بر معنی محب محبوب یا مرید یعنی مقتدی آنست کہ دیدہ بصیرتش بنور  
 بہت نبیا گردد و بنقصان خود نگردد و دانش طلب کمال در ہما دیش برافروزد و تمام



گیرد والا با حصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسبب اهل ارادت موسوم بود  
 و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد و یا لحظه از طلب مراد بیارند اسم ارادت برو  
 عاریت شیخ ابو عبد الله حنیف رحمته الله علیه گفته است الارادۃ سمو المراء  
 لطلب المراد و حقیقتها اسلماة لجد و توك الواحة و ابو عثمان حیري رحمه  
 الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فیرید الله  
 وحده و یرید قربه و یشاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه  
 لشد تشوقه الی ربه و هو گوید عقوبه قلب المریدین ان یحببوا عن حقیقه  
 المعاملات و المقامات الی اضدادها و اما مراد بنی سقندی آنست که قوت  
 ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات  
 و طرق ارشاد و تربیت بظریعان بدیده و انجمن شخصیات سالک مجذوب بود که اول  
 جمله مغاور و ممالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و انگاه بامداد جذبات  
 الهی از دایج قلبی و معارج روحی برگزیده و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده  
 و معائنات پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی  
 کرده بود و بعالم کشف و حیوان رسیده و بعد از این منازل و مراحل را بقدم سلوک  
 باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و در مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس  
 را اسلمست و لما سالک ابر که هنوز از مضیق مجاهدات بعضا رشاہت نرسیده بود  
 و مجذوب ابر که هنوز بر وقایع سیر و سلوک و حقایق مقامات منازل و توابع و  
 مخاوف و قوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخی نداشت و ولایت تصرف  
 در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هر تصوف که

ایشان گفتند لذیذ معنی فسادش بیش از صلاح بود و سوال وجود مرید و استعداد  
 کمال در و همچون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف  
 و تاثیر هست و حمایت مرغی بالغ گردد که به همان قوت تولید و تفریع بر نهاد و استوار  
 بود و مدتی تصرفات حیات و رو حایت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ گردد  
 عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش بر پوشاند و  
 بکمال استعدادش برساند و اگر چنانچه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود  
 یا هنوز بر تبه بلوغ و تفریع نرسیده تعبیه کند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد وجود  
 طیریت در و فاسد شود آنگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را  
 در تحت تصرف شیخی کامل که بر تبه تکمیل رسیده باشد سیر و طیر سلوک و جذب در و بر  
 پیوسته متفاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم  
 علی صورقه بیرون آید و در هوا رهویت طیران کند و بر تبه تولید و تناسل رسد و اگر  
 در تحت تصرف سالک ابر یا مجذوب ابر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد  
 گردد و و ببلوغ رجال و مقام کمال نرسد چنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه الهی  
 در عالم صورت آنست که بوجود تولد و تناسل و بقا نوع صحت نمند و الا بعد از آن  
 سوال دین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مدیسان ایشان همچنین  
 در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از  
 اندوای مرید و مراد برابطه محبت و قبولی مبدء تصرفات مراد را رعایت و لامت نمند  
 که پیش بدین اشارت رفت و هر چند وجود و فرزند بی پدر و قدرت الهی حکمت  
 چنانکه وجود عیسی علیه السلام مادر حکمت مستحبت همچنین وجود مولود معنوی از روح

میرد و مراد اگر چه در قدرت ممکنست همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت  
 مستغذرت و نیز در ولایت بی پدرا فات توقعت چنانکه در ولایت عیسی علیه السلام  
 که منشأ خلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت و ماسوت و اورا ابن الله گفتند  
 همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت  
 بواسطه او دیگران مامون نباشند و اما مرید یعنی محب سالک مجذوب است و مراد یعنی  
 محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخیه در ایشان منحصرست چه محب است که مکایت  
 و مجاهدتش بر کاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت  
 اجتهاد سابق بود پس معنی میرد و مراد بدین وجه عین معنی را بود و بوجه اول این آیت که  
 الله یحب الیه من یشاء و یمید الیه من ینیب مثل ست بر بیان حال محب  
 و محبوب زیر که علت اجتبا مشیت الهیت نه کسب بنده و شرط هدایت تقدیر الهی  
 است که تمکین الهی است پس اجتبا درین صورت حال محبوبست و هدایت حال محب و سیر  
 مجبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود و اما اول و او مقام ادنی مذکور  
 بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبه اولی ثبانیه و از ثانیه ثبالتیه و از ثالثیه برابعه بر  
 تدریج و لا ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پیامند و آنگاه  
 سلوک ایشان بجنبه سیدل گردد و سیر بطهران انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوند و  
 مغایبه بمعانی رسد و درین مقام مجله را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند  
 و در تصرف اذن گردانند چنانچه این مرتبه مقام توسطت میان غیب شهادت و خدای و  
 خلق و وجود بند درین مقام ثبابت عرش رحمن بود که روی در عالم غیب اروضه حکمرانی و عالم  
 شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت

و خلق میسر ماند و اما محبوبان چون در بدایت حال بدو جنبه راه برند یک جنبه بشا  
اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبوبان در آن یک جنبه درج گردد  
جنبه من جذبات الحق تواری عمل الثقلین از بهر آنکه صفاء و جمله مقامات در  
صفاء حال ایشان مندرج بود و رحایت ایشان از قیود مقامات در فضایی کشف  
و وجدان انطلاق یافته و تقيید بمقامات عوام مجاز بود که هنوز بعالَم کشف نرسیده  
و سیر ایشان در ازلت ظلمات صفات نفوس بود و هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص  
از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و  
اشرف الارض بنور دجها مثل سیل طبیعت ظلمت نیست در نفس که در مقام توبت  
نصی زایل شود و در غبت بدین ظلمت است که در مقام زهد زایل شود و قلت اهما و برفقت  
رزق از حق ظلمت است که در مقام مضار بخیر و علی هذا و هر مقامی ظلمتی زایل میشود و با جمیع  
ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات بر خیزد و جمال چهره یقین از محب ظلماتی مکتوف شود و اما  
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود و ارجار باطن پیش از  
قطع منازل مقامات سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان  
منتفی خلاصه جمیع مقدمات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باطن با وجود رغبت نه  
باشند و با التفات با سبب تسوکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود  
نه بخود از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید و المراد گفت المرید الذی  
یتولاه سياسة العلم و المراد الذی یتولاه رعاية الحق و المرید صاحب السیر  
و المراد صاحب الطیر و لا یدرك السائر الطائر و ذوالنون رحمه الله علیه وقتی  
رسولی پیش یابند رحمه الله علیه فرستاد و گفت قل له الی متى النوم والراحة و

و قد سادت القافله بایزید رسول را گفتم قل لا خی الوجل من ینام اللیل کله ثم  
 یصبح فی المنزل قبل القافله ذوالنون چون این جواب بشنید گفتم هیناله هذا  
 کلام لا یبلغه احوالنا و ابو سعید خزاز رحمه الله علیه گفته است اهل الخافه هم الذين  
 المرادون تولا هم الله و اکمل لهم النعم و هیاء لهم الکرامه فاسقط عنهم حرکات  
 الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل و الخدمه علی الالفه و الذکر و التسبیح و التجلیات  
 و الانفراد بقربه و هم سمن عست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته و سعيه  
 فی الخدمه مکفی مصون عن الشواهد و النواهد و مراد محبوب مطلق سید کائنات  
 علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لان لما  
 خلقت الکلون بیج مخلوق را از انبیا و اولیا خلقت محبوبی بنحشیدند الا اورا و متابعا  
 اورا ترقی از مقام محبی محبوبی خبر بجال سابت او صورت مشبند و قل ان کنتم تحبون الله  
 فاتبعونی یحییکم الله لایر من خطاب از حضرت سالت و رقی موسی علیه السلام که مرتبه  
 محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا  
 اتباعی و عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان متوفی  
 داشتند تا بعد از بعثت رسول علیه السلام در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر  
 نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت بنوی بمقام محبوبی رسید  
 و هیچکس بحج حق نرسد الا بمحبوبی چه بخدای خبر بخدای نتوان رسید ابو علی و فاق حبه  
 الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح صد ری و محمد علیه السلام  
 چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لك صدک و همچنین موسی گفت انی جواب آمو  
 لمن توانی و محمد را گفتند الم ترالی ملک و بعد از شال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی

همچنانست که خاصیت تقاطیس در جذب آهن پس همچنانکه تقاطیس صفت خود را  
 که خاصیت جذب آهن است بجزوب و محبوب خود بخشند تا آهنی دیگر جذب تواند کرد  
 و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سهرایت می کند همچنین روح محمدی علیه  
 السلام که محبوب مجذوب است خاصیت جذب را روح مومنان از تقاطیس محبت  
 قدیمه که اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و کناف عالم بخود کشید  
 هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیب یافتند و ارواح تابعین انجود  
 کشیدند و همچنین از ارواح تابعین باروای مشایخ و علماء و اسخ آن خاصیت قریب  
 قرن و بطناً بعد بطن منتقل شد و سلسله مرید بامر او منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و  
 این معنی اثر متابعت رسولت صلی الله علیه و سلم پس هر که بواسطه کمال متابعت  
 و رابطه اتصال با ارواح مشایخ باروای نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت  
 محبت الهی در او پیدا آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب  
 باروای نبی صلی الله علیه و سلم پیوسته اند محبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان  
 واسطه در همه سهرایت کرده پس هر مرید که روح او باروای شیخ کامل مکمل که کجلی از او  
 خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند گیرد هرگز  
 بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد و اینست بیان  
 احتیاج مرید بر او الله اعلم **فصل دهم در معرفت اختلاف احوال**  
 هر دم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات تا بر سه قسمت قسم اول مرتبه  
 واصلان و کاملان و آن طبقه علیهاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال آن  
 طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه یقمان دیده نقصان و آن طبقه سفلی است و صلا

مقربان و سابقانند و ساکنان ابرار و اصحاب یمن و یقینان اشرار و اصحاب شمال  
 و اهل وصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا بعد از وصول  
 و کمال بحجت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را بطه غیب و  
 شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت بیک کنند و ملک ملکوت را سمع و سیدارند و طائفه  
 دوم مشایخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافته  
 و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق با طریق متابعت تا ذوق مامور شده چنانچه کلام  
 مجید بذكر آن ماطقت قل هذنا سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی  
 و این دو طائفه کاملان کمال اند که فضل عنایت از لی ایشانرا بعد از استغراق در عین  
 جمع و توحید از شکم ماهی فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی و نجائی ارزانی فرمود  
 تا خلق را نجات و درجات و ولایت کنند و اما طائفه سوم آن جماعتند که بعد از وصول  
 بدرجه کمال حوالت تکمیل رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در  
 شکم ماهی فنا چنان ناخیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بسا حل تفرقه  
 و ناصیه بقا نرسید و در سلک زمره سگان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انحراف یافتند  
 و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مغرض نکشت و اما اهل سلوک برو قسمند  
 طالبان مقصد اعلی و مریدان چه السید یروان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت  
 و منکم من یرید الاخره و اما طالبان حق و طائفه اند متصوفه و ملائطیه متصوفه آنجماعت  
 اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صونیان  
 موصوف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز با ذیال بقایا صفات  
 نفوس متعلوکه باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب صوفیه



متخلف شده و اما ملا میست جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص محافظت قاعده  
 صدق غایت جهد بذول دارند و در انظار طاعات و کتم خیرات از نظر خلق بهالغ  
 واجب اند یا آنکه پیچ و پیقه از دقایق صوالح اعمال مهمل نگذارند و تسکب جمیع فضائل  
 و نوافل از لوازم شمرند و شرب ایشان در کل و قات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت  
 شان از فقر و نظر حق با اعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پر خد بود  
 ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریاست باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی  
 گفته اند ملا متی هو الذی لا یظهر خیر او لا یضمیر شر او این طائفه هر چند غیر  
 الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقت هنوز از نظر شان بکلی تنگش  
 نشده باشد و بدان سبب از مشاهد جمال توحید و معانی عین تفرید محجوب مانده چیه اخفا  
 اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق شعور و موزن است برویت وجود خلق و نفس خود که  
 مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج غیار  
 از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب  
 عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان تراج کرده بود و حجاب خلق و انانیت از  
 نظر شود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات صد خیرات خود را و خلق در بیان  
 بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و با خفا اعمال و ستر احوال مقیدند اگر مصلحت  
 وقت در اظهار طاعات بینند اظهار نکنند و اگر در اخفا آن بینند اخفا پس ملاستیمه  
 مخلصانند و صوفیه مخلصان انا اخلصنا هم بخالصه وصف حال ایشانست  
 و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زاهد و فقرا و خدام و عباد و اما زاهد طائفه باشند  
 که بنور ایمان و ایتقان جمال آخرت مشاهد کنند و دنیا را در صورت قبح معانی بینند

از اوقات بزیت مزخرف فانی اور غبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند  
و تخلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخط نفس خود از حق محجوب بود چه بشت تمام  
خط نفس است فیها مالتشتی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزل  
از هر دو کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف  
چنانکه در حدیث صحیح آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی  
اهل الدنیا و هاهو احرمان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود و رای مرتبه ناپا  
که خط نفس از ان دور بود و اما فقر آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی  
نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک لوفات کرده و فقر  
المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یتبعون فضلا من الله و رضوانا  
و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجا تخفیف حساب با خوف عقاب چه  
حلال را حساب لازست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت و در دخول  
جنت چنانکه جبریل علیه اسلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء  
امت الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خسمانه عام سوم طلب جمعیت  
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثر طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از  
ملائیت و تصوف بدانست که او طالب بشت و خواهان خط نفس خود است و ایشان  
طالب حق و خواهان قرب او و در این مرتبه در فقر تقاضاست فوق مقام ملائیت  
و تصوف و ان وصف خاص صوفیت چه صوفی اگر چه مرتبه او در مرتبه فقیرست  
ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او در جنت و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر  
از جمله شرایط و لوازمست و هر مقام که از ان سستی کند صفا و ده و تقاده آنها استراغ نماید

و رنگ مقام خودش و سپس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت  
 جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود و عدم تمسک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال  
 و هیچ مقام از خود نمیبیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را از خود نمیبیند پس او را نه وجود  
 بود و نه ذات و نه صفت محدود و محو و فناء در قفا بود و این حقیقت فقرست که شایخ در  
 فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و  
 صورت آن شیخ ابو عبد الله خیف رحمه الله علیه گفته است الفقر عدم الاملاک  
 والخروج عن احکام الصفات و این حدی جاسست ششل بر رسم فقر و حقیقت  
 آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملاک و فوقیت مقام صوفی از مقام  
 فقیر بدانست که فقیر ارادت فقر و ارادت خط نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت  
 مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او  
 عین ارادت حق باشد و بنابراین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و احتیاجاً  
 خود محبوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خیف رحمه الله علیه گفته است  
 الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تو دد او الفقیر من استصفی لنفسه فی فقره فقرا  
 و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والوسوم والفقیر هو الفاقدر  
 للامتیاء و ابو العباس نهاده اندی رحمه الله علیه گوید فی نهایت الفقر بدایة التصوف  
 و بعضی از شایخ گفته اند از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدخول غنا  
 فقر بر وی فاسد گردد و همچنانکه غنی بدخول فقر ترسد که غنی بر وی فاسد گردد  
 چنانچه وقتی تو انگری مقدار ده هزار درم پیش از اینم ادرم رحمه الله علیه آورده است  
 تا ابراهیم آنرا قبول کند از اینم آمار دکر و گفت میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان

فقر محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بغرض ثبات از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب غلبت از آن مصروف بود و فقر را سمیت و حقیقتی رسم او عدم اطلاق است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر صورت زهد است و امارت آن معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب غت از نظر اغیار محبوب گرداند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راجعان دنیا پندارند و حال حال ایشان از نظر نامحویان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد و صفت خاص لازم حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از شایخ صوفیانست و در ادای ایشان در آن اقتدا بنمایا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند با اختیار حق نه بطلب خطی اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علیه السلام خطاب کردند که اذاریت لی لها لبا فلن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرائض و تفریح و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاش و مصروف دارند و اثر بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب با محتاج ایشان در هر طریق که شرعاً موم نباشد مداخلت نمایند بعضی یکسب بعضی بدریوزه و بعضی بقنوج و نظر ایشان در اخذ و اعطای بر حق بود و خلق را در اخذ رابط اعطای بر حق خود دادند و در اعطای واسطه قبول و از غرت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ شکیب نمود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

آخرت بود و الابدان مقید فکر و تشخیص بر ادق قائم بودند بر ادق نفس خود و اما عباد و اطراف طائفه  
 که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون و افعال مواظبت و ملازمت نمایند از برای میل  
 ثواب خروسی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا از شوائب علل انحراف  
 چه ایشان حق از برای حق پرستند نه از برای ثواب خروسی و فرق میان عباد و عباد  
 که با وجود رغبت بدینا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا  
 شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه  
 و هر یک ازین طوائف نه گانه و دو متشبه دارند یکی حق و دیگری سبطل اما متشبه حق بانیای  
 صلوات الله علیهم اجمعین بشانح طریقت و علما صوفیه اند که متابعت رسول صلی الله  
 علیه وسلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه سبطل آنکه با فکایتان  
 دعوی نبوت کنند و بکذب افترا و حی را بنحو نسبت دهد و من الظلم ممن افتری علی الله  
 کذبا و قال ادھی الی و لم یوح الیه شیء و اورا متبنی خوانند چنانکه سیل کذاب در زمان  
 دعوت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از انقضای عہد رسالت جماعتی که مرغ این نبوت  
 در دماغ ایشان خواست که بیضه نمود عاقبت سر بر باد دادند و غلطان بقدر دوزخ افتادند  
 و اما متشبه حق بصوفیان تصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان تسلط و شتاق باشند  
 بمقایات و تعلقات صفات نفوس از بلیغ مقصود و مقصود و معقود و ممنوع و متشبه سبطل و ایشان  
 جماعتی اند که خود را در زری صوفیان اطهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان  
 عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتب اباحت می خیزند  
 و میگویند تقید با حکام شریعت و طیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصود بود  
 و اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالیتر است که بر سوم ظاهر تقید شوند و اتهام ایشان

بر اعاده حضور باطن پیش نبود و این طائفه را باطنیه و باجیه خوانند و اما تشبیه محق بجدوبان  
و اصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع سنابل صفات نفوس بود  
و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب پیش از ظهور بتا شمع کشف  
ذات و استقوار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شود و ایشان  
لاسع و لالاج گردد و دفعه از نفحات وصل از مهب فنا بشام دل ایشان پیوند و چنانکه ظلمات  
صفات نفوس ایشان در لعان نوران برق منطوی دستواری گردد و هوب آن نفخه بطن  
ایشان را از هیچ آتش طلب قلق و شوق روحی و آرامی بخشند دیگر باره چون آن برق منقطع  
گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات نفوس حرارت طلب قلق و شوق معاودت نماید  
و سالک خواهد که بکلی از ملائیس صفات خود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از نقب وجود  
بیکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بد و نازل گردد  
و باطن او بکلی منقطع و ششاق این مقام او را تشبیه محق بجدوبان و اصل نام کرده شد  
و اما تشبیه مبطل بجدوبان و اصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استمداد  
در عین توحید کنند و حرکات و سکناات خویش را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات  
ما همچون حرکات ابواب است که بی محرکی ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن حال  
انجماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهای بود و حواله آن  
بارادت حق و دفع ملائست از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رجمه الله  
گفتند شمه سیکوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک  
آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام معهود  
کند از جمله صدیقان باشند و اگر کسی بود که از تورط و انماک در مخالفت احکام شریعت

بآنگ ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه حواله افعال باقی سبحانه و اسقاط ملامت  
 از نفس خود با تخلف از دین و ملت ظاهر گردد و از جمله زندیقان بود و اما تشبیه محقق بلامیت  
 طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالغه زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب  
 رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فواحش  
 خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترسم بر اسم زهاد و عباد از ایشان صورت بندد و اکثر از فعل  
 و طاعات از ایشان نیاید و تسک بفرمان اعمال نمایند و جز برادر فرایض و طاعت نکند  
 و جمع و انگشتار اسباب و بنوی بدیشان منسوب بود و بطبیعه القلب قانع باشند و طلب  
 احوال نکنند و ایشانرا قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا بلامیت شباهت  
 دارند و فرق میان ایشان آنست که بلامیت به جمع فضایل و نوافل تسک جویند و لیکن آنرا  
 از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرایض در گذرند و باظهار و اخفای اعمال از نظر  
 خلق متعبد نبوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندی موسوم اند بقبح اسلام از گردن بخت  
 اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم برایشان عاریت است و اگر ایشانرا  
 مشویه خوانند لائق ترو اما تشبیه بسطل بلامیت طائفه باشند هم از زنا و فحشه و عوی خلاص  
 کنند بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند و اما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر در دست  
 و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و بحسبیت ایشان غیر ضرر بحسبیت او آزار  
 خلق منحصراً است و طاعت را در احسان و اما تشبیه محقق بربا و طائفه باشند که هنوز  
 رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت  
 بگردانند و ایشانرا تمیز دهند خوانند و اما تشبیه بسطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول  
 خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل



جاء گفتند در میان مردم ممکن بود کہ بر بعضی حال ایشان تشبہ شود و پندارند کہ ایشان از دنیا اعراض کلی کردہ اند و ایشان خود تبرک مال جاء خریدہ اند تو کوالا اللہ یا اللہ دنیا و ممکن کہ بر ایشان نیز حال خود مشتبہ شود و گمان برند کہ چون ظاہر بطلب سبب نیو مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کردہ اند و این طائفہ را مرانیہ خوانند و اما تشبہ حق بفقرا نیست کہ ظاہرش برسم فقر ترسم بود و باطنش خواہان حقیقت فقر و لیکن ہنوز میل بقبا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقر انفعی خاص داند از حق سبحانہ و تعالی بران و طاعت شکر ہمارہ بتقدیم می رسانند و اما تشبہ بسطل بفقرا نیست کہ ظاہرش برسم فقر ترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر سطلع و مرادش مجرد اظہار و دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طائفہ را ہم مرانیہ خوانند و اما تشبہ حق بخدمت بندگان حق سبحانہ قیام نماید و باندرون خواہد کہ خدمت ایشانرا بشائبہ غرض دنیوی یا جابہی مشوب نگراند و نیست را از شوائب میل و ہوا و ریاء تخلص کند لیکن ہنوز بحقیقت زہد نہ رسیدہ باشند پس متی بحکم غلبہ نور ایمان و انتفاء نفس بعضی از تصاریف و خدات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبہ نفس خدمت او ہوا و ریاء آئینہ بود و جمعی کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقع محبت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را کہ مستحق خدمت باشند محروم گذارد و انہیں کس امتحانم خوانند اما تشبہ بسطل کسی بود کہ او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکہ خدمت خلق را و ام منافع دنیوی کردہ بود و قایدان سبب استجاب و وقاف و اسباب میکنند و اگر آنرا در تحصیل عرض و تسیر مراد خود موثر نبینند ترک کنند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاء و مال و کثرت اتباع و اشباع تادیر محافل و مجامع بدان تقدیم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت ہمگی بر خط نفس خود

بود و اینچنین کس استخدا خوانند و اما تشبه محقق بعباد کسی بود که او قنات خود را استغفر  
 عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایا رد و اعمی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس جبروت  
 اعمال او را و طاعات او فقرات و نقورات اقتدیا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد  
 و تکلف بدان قیام بیناید او را تبعید خوانند و اما تشبه سطل بدو شخصی بود اگر حلیه مرئیه  
 که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل و ایمان ثواب آخرت نباشد و اما اطلاع  
 غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاناً فی الدین السمعة و الایا و باید  
 التوفیق و المعصية باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن دو فصل  
 فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان و اردیت  
 غیبی که از عالم علوی گماذگار بدل سالک فرو و آید و در آمد شد بود تا انگاه که او را بکنند  
 جذبه الهی از مقام اولی با علی کشد بر بان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال  
 نازلة بالقلب و لا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سالوک که در بحث قدم  
 سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال پذیرد پس حال که نسبت بفرق و اردود  
 تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف و بود و مقام که نسبت تحت  
 و اردو محل تصرف سالک بود و از اینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب المقامات  
 مکاسب یا اگر هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی  
 جدا نه و منشأ اختلاف احوال شایخ قدس السداد و احکم در احوال و مقامات نیز بجا  
 که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند  
 و در نهایت مقام شوند چنانکه توبت و محاسبیت و مراقبت هر یک در سبب حاصلی بود  
 و در صد و غیر و زوال و انگاه بمقارنت کسب مقام گردد و پس جمله احوال منحوف بود

بکاسب و جملہ مقامات مخوف بمواہب و فرق آنست که در احوال مواہب ظاہر بود  
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاہر بود و مواہب باطن و بعضی مشائخ  
خراسان گفته اند الاحوال موارث الایمال و اینجاست قول علی ابن ابی طالب  
کرم اللہ وجہہ سلونی عن طرف السموات فانی اعرف بہ من طرف الارض  
یعنی طرق وصول باحوال کہ بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من ہر سید و آن  
مقامات است از توبت و زہد و صبر و غیر آن کہ وسایط استئصال احوال اند و بعضی مشائخ  
بر آنند کہ حال آنست کہ ثبات و استقرار نیابد بلکہ چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر  
باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود و لو لم تفلک ما سمیت حالاً و کل ما حال قہراً لا  
و بعضی بر آنند کہ ثابت و باقی نشود و آنرا حال نخوانند چہ طول قضا رہبوت کند و چہ  
کہ چون برق لایع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برود و درست نیاید و این ہمہ  
اختیار شیخ شہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ است و گفته کہ بقا حال مایہ حدیث النفس  
نشود مگر حالی ضعیف کہ نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لیلان سلب کند و اما احوال  
قویہ ہرگز با نفس متمیز نشوند همچنانکہ روغن با آب و ہر واردی کہ چون برق لایع  
شود و در حال منطفی گردد و آنرا با مطلق متصفوہ لا مح و لا مح و لایع و طالع و طالع  
و بادہ خوانند ظہور آن مستعقب قفا بود و کشفش مستلزم استئصال چنانکہ گفته اند باجمعی  
یا ذالذی زار و ما زارہ کائنۃ مقبض ناراً ہر باب الدار مستعجلہ ماضیہ لو دخل الدار  
ابو عثمان حیری گفته است منذ اربعین سنۃ ما اقامتی اللہ فی حال فکر ہتھہ  
و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست کہ رضا از جملہ احوال است پس و اما حال  
مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف کرده اند در آنکہ سالک را تصحیم مقامی کہ

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است گفت  
 که نیده از حالی بجالی رفیعتر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه  
 از آن برومانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح  
 کند و بعد از انقضای رحمه الله بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقام  
 فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی مگرد و بر آن مطلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ  
 شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه بر آنست که هیچ سالک پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه  
 اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود ولیکن قبل از ترقی از مقام اعلی بحالی بد و نازل شود که  
 بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد و تا ترقی او از مقامی بمقامی تبصره حق و توبت  
 الهی بود و یکب خود تا ترقی از ادنی با اعلی نزدیک نشود از اعلی با ادنی بحالی نازل نگردد  
 و محل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که من تقرب  
 الی شبرا تقربت الیه ذرا عایر مقامات و احوال کردن مطالبست چه تقرب  
 بنده یکب و سلوک در مقام خود مستجاب جذبه الهی است در صورت نزول حال  
**فصل دوم در جمع و تفرقه** لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است  
 از رفع بیانیت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست  
 بوجوب بیانیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمعی بی تفرقه  
 عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صیرج و اعتقاد صحیح چه حکم  
 جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطه ترکیب بیان روح  
 و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته روح  
 که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و

این دو بیت که بنید راست و برین معنی وارد شد شعری که تحقیقش فی السرفه فاجاک لک  
 فاجتمعنا المعان وافرما المعان بدان یکن غیبک العظیم عن الخطیئین  
 فلقد صبرک الوجد من الاحادانی ودا سلی گوید ادا نظرت الی نفسك فرفق  
 وادا نظرت الی ربک جمعت وادا کنت قائما بعبودک فانت فان بلاجم و  
 تفرقه واین مال را صدیقان جمع الجمع خوانند پس هر که در طاعت کسب خود نگرود  
 مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق نگرود و مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود  
 بکلی فانی شود و مقام جمع الجمع بود و ابوعلی قاضی رحمه الله علیه گفته است کل ما نسب الی الله فهو  
 تفرقه و ما سلب عنک فهو جمع بنید رحمه الله گفته است القرب بالوجد جمع و غیبه  
 فی البشریه تفرقه و خلاصه اشارت است که استار غیبت خلق در علیه ظهور و استیل شود حق جمع و استتار  
 و غیبت حق در ظهور و وجود خلق تفرقه ابو سعید خراسانی رحمه الله گفته است معنی الجمع ان  
 الله سبحانه اوجد نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا انفسهم بل اعدا  
 وجودهم لا انفسهم حتی یکون وجودهم له و هذا منی قوله کنت له سمعا و بصرا  
 ویدا فی لیسمع و بی یبصر و بی یطق و لی یطش لانهم كانوا یصرفون بانفسهم  
 لا انفسهم فصاروا یصرفون بالحق للحق و الله اعلم فصل سوم در تجلی  
 و استتار و از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات  
 بشری بغیبت آن و مراد از استتار اصحاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و مراد  
 ظلمات آن بعضی گفته اند التجلی رفع حجب البشریه لا ان یملون ذات الحق  
 عز وجل و الاستتار ان یکون البشریه حائله بینک و بین شهود الغیب  
 و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات و علایش اگر از بقایا وجود سالک چیزی مانده بود

فنا و ذات و تماشای صفات است در سطوات انوار آن و آنرا صفتی خوانند چنانکه حال موسی  
 علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستند و فانی کردند فلما تجلی ربّه للجلی جعله  
 دکا و خرم موسی صعقا چون از حق سبحانه و تعالی طلب ویت و مشاهدۀ ذات کرد  
 او هنوز بقا بعد الفنا نرسیده بود و بتایا صفات وجودش برقرار بدالات ارنی بوقت تجلی  
 نور ذات بر طور نفس وجودش تماشایی و تسکین گشت و بقیه که طالب ویت و مشاهدۀ بود  
 برخواست و اگر از بتایا وجود فانی بجلی شمع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود و بتا مطلق  
 و اصل گشته نبود ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتیست که خاص رسول صلی الله  
 علیه و سلم را بخشیدند و شریقی است که بخاصه او را چشمانندند و از صبا بات این جامه  
 و رکام جان خواص متابعان او چکانند تا فرمود علیه الصلوٰه و السلام که اعبدا الله  
 کأنک توالا و این معنی اقتضا تفصیل دلی بر بنی نکند چه ولی این مرتبه نه بخود یا بدین بحال  
 متابعت رسول علیه السلام باید عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود و سبکی  
 بر روی سلام کرد جواب نداد بعد از آن با وی اظهار شکایت کرد و عبد الله گفت کنا نزی  
 الله فی ذلک المکان ما در آن مکان خدایرا میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات  
 و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبر یا وجوب و  
 خشوع و خضوع بود اذ تجلی الله لشی خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت  
 و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس و معنی این نه آنست که ذات ازلی تقدس و  
 تعالی بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفه جلال تجلی شود و وقتی بصفه جمال  
 ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی بصفه جلال ظاهر بود و در صفت  
 جمال باطن گاهی بر عکس آن قسم سوم تجلی افاضت و علامت آن قطع نظر از افعال خلق

واستقاط اضافت فی وجودش و نفع و ضرر بدیشان و استوار مع و ذم و قبول و رد خلق چه  
 مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک  
 آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال  
 آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و  
 صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاصره گویند و شهود تجلی صفات را مکاشفه  
 و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال احوالست و مکاشفه حال سرارد محاصره  
 حال قلوب بعضی گفته اند علامه تجلی الحق لا سرار هوان لا یشهد السر ما  
 یتسلط علیه النعبیر و یحومه الفهم فمن غیر او فهم فهو حاضر استمد کلال  
 لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود شهود قائم بودند بخود چه حدشان را  
 طاقت تجلی نور قدیم تواند بود و بدله لنظر کیف لاح فلم یطق نظره و در ادب شایانه  
 تا مشاهده در شهود فانی شود و بدو باقی نگیرد و مشاهده او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیل  
 مجنون بعد از مشاهده آثار حرقت زانی و شدت اشتیاق بر چهره احوال مجنون روئی  
 بشفاعت سوی قبیله لیلی افتند و گفتند چه شود اگر لحظه دیدیم مجنون بشاهده جمال لیلی منور و  
 مکمل گردد و قوم لیلی گفتند ازین قدر ضعیفی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و عاقبت  
 او را حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و  
 افتاد و بخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق میباشد  
 گفته اند اذا تغلبت بها و اذا بدا غیبی پس هرگاه که حق سبحانه بافعال خود متجلی شود افعال  
 خلق در آن مستقر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات افعال خلق در آن مستقر گردد و حکیم  
 مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس



منتشار استتار ندبانی گذار و تار جمعی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران مآد حق  
ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بقیایاران درجات ثواب حاصل کنند و اما در  
حق دیگران تا در عین فنا و بجمیع تسلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع  
و دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله تشریح کرده است و گفته و الملق ابقی علی الخواص  
موضع الاستتار رحمة منه لهم و لغيرهم فاما لهم لانهم به يرجعون الی مصطلح  
النفوس و اما لغيرهم لانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغوا قاتم  
فی جمع الجمع و بزوهم لله الواحد القهار و بعضی علماء صاحب ل گفته اند  
استتار رسول علیه السلام طلب این استبرود تا مستغرق عین شود و نگردد و برابطه وجود  
بشریت مردم از او منتفع شوند و حق تعالی بجنسیت نفس رسول صلی الله علیه و سلم بر  
استمنت نهاد چنانکه فرمود و لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتکم  
حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم فصل چهارم در وجود و وجود مراد  
از وجود و اریست که از حق تعالی وارد آید و باطن را از هیات خود بگرداند باحداث و صفی  
غالب چون عزنی یا فرحی جنید رحمه الله گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند  
سمه الذات بالسرور یعنی وجدانست که جمله اوصاف را جدا قطع گردد و در حالتی که  
ذات او بسرور موصوم شود و ابوالعباس عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف  
عند سمة الذات بالخرن و صاحب جد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون  
نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق مجذوب گردد و گاه گاه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا  
بر توی از نور وجود حق بر تابد و او را در یابد و بعد از آن دیگر یار حجاب منطبق شود و  
موجود متقو گردد پس وجد متوسط بود میان تقدی سابق و تقدی لاحق و مراد از وجود

انست که وجود و واجد در غلبه نور شود موجود غائب و ناپیخته گردد و چنانکه جنید راست  
 رحمه الله وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبد و علی من الشهود بس وصفت  
 محدث بود و وجود و صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذوالنون رحمه الله  
 الوجود بالوجود قائم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن نیست که حسب  
 وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس اجد او بود و وجد بدو قائم و صاحب وجد  
 از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بود و وجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب  
 وجود نه ذات اجد بود اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله  
 و وجود بودی قائم و بنابرین معنی واجد بحقیقت فاعد وجود خود و واجد بود و فاعد وجود  
 چنانچه شبلی رحمه الله گفته است اذا خلعت الی فقدت فخلعت وجدات و  
 اذا حسبت الی وجدات فقد فقدت هر که برویت وجد خود از شهود وجد خود  
 و محجب شود در وی طرب پیدا آید و هر که بشهود وجد موجود از رویت وجد خود و مفقود گردد  
 محل طرب زوی ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمه الله علیه بران دالت  
 قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویه الوجد من فی الوجد موجود  
 والوجد یطرب من فی الوجد راحة والوجد عند حضور الحق مفقود  
 و وجد مقدّمه وجود است چه هر وجدی در فتح قلمه وجود بشری ثبات نمی یابد  
 از جذبه عالم الهی نصب کرده تا چون قلمه وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نهایت  
 وجد بایست وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود و اجداست و فقد وجود و اجد  
 شرط وجود و وجود و اشارت بدین معنی است آنچه ابوالمحسین نوری رحمه الله گفته است  
 الوجد فقد الوجود بالوجود و آنچه شبلی رحمه الله گفته است الوجد اطهار

الموجود و علی الجملة اسقاط اضافت وجد بنود عین توحید است و اضافت ان بنوعی محض  
 نحو و چنانکه بایزید رحمه الله گفته است ذکر وجدی حجود توحیدی و در معنی شبلی است  
 الوجد عندی حجود ما لم تکن عن شهود و شاهد الحق عندی ینقی شهود  
 الوجود و چنانکه وجد مقدم وجود است تواجید مقدمه و جبریت و منی تواجید است دعا و  
 استجاب جدت بطریق تذکیر یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات و سکنتا بدالات صدق  
 و هر چند تواجید صورتا تکلف است و تکلف مخالف صدق و لیکن چون نیت تواجید صورتا  
 تواجید توجه کلی بود از برای قبول ما و فیض حافی و تعرض حقیقی از جهت استنشاق نفحات  
 ربانی سنائی صدق نبود و شریعت درین باب جازت داده است بل مر کرده اینجا که فرمود  
 ابکوفان لم تبکوا فبکوا و تواجید وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود  
 حال اهل وصول و الله اعلم فصل پنجم در شکر و صحو افطشکر در عرف صوفیان عبارتست  
 از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان  
 این سخن آنست که اهل وجد و طائفه اند مجبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و  
 مجبان صفات و منشأ وجد ایشان عالم صفات و در وجد مجبان صفات فقرات و  
 قفات بسیار اتفاق افتد بحدی که وجد مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات  
 و نیز وجدی که از عالم صفات بود ان قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات بود  
 پس و اجد ذات در بدایت و جبریت قوت غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و  
 و عطفش که رابطه تمیز و بصیر قلبی است در تواتر اشعه انوار ذات و غلبه ان مختطف و  
 سطر اثر شود و سرشته تمیز از دست تصرف و اختیارش سلوب گردد و چنانکه محل حکم  
 ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت باز نشاسد و بافتش را سرار ربوبیت که

کمون خزینه غیرت اندمبات نماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و  
 صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تین سر و  
 اما صحو عبارتست از مساوت قوت تین سر و رجوع احکام جمیع و تفرقه با محل و مستقر  
 خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی و  
 مستهلک شود حق سبحانه در نشانه ثانیه او را وجودی باقی بماند که از لمعان انوار ذات  
 متلاشی و مضحک نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعماد کند پس عقل نیز  
 که رابطه تین سرست مساوت نماید مظهر از لوث حدوث و باقی ببقای حق تعالی و برزخی  
 گردد میان روح و نفس تا هیچ یک در عروج از خود تجا و زنمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و  
 حکم جمیع را با مستقر خود که عالم روحست اجمع گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس  
 است رد کنند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ اداب و کتم اسرار هر یک دیگر  
 باره باز آید بر وجهی که از افاضت زوال امین بود و اسطی رحمه الله گفته است مقامات  
 الواجدین اربعه الذهول ثم الحیره ثم السکون ثم الصحو کن مع بالجو ثم دنا منه  
 ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانکه تواجده مقدمه و جدت تساکر مقدمه  
 سکرست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق و  
 متطلع ان بود که تصرف غلبه حال بیک خطفه او را از دست تفرقه در باید و غرق  
 جمیع کرده اند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبه وجد و صاحبی اهل وجود و بعد  
 دیگر متساکر اهل فوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحبی را اهل ذوق  
 واجدی بود که نائره وجدش زود منطفی گردد و بر مثال کسی که از شراب مدقه پیش  
 بخشد و شراب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عطش از غلبه

آن مخلوب بر مثال کسی که او وار کائنات شرابش متعاقب باشد و سرشته تمیز از دست تصرف مسلوب و بیان واجدی بود که از غایت ممکن وقت حال از تو اترامد و جد تغیر و متاثر نگردد و بر مثال شاربی بدن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و چند آنکه خوردست نگرود و از حد میسر بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس  
**فما نلفظ الشراب ولا رویت والهدا علم فصل ششم در وقت و لفظ**  
صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مرادشان وصفی باشد که بر بنده غالب شود مانند قبض یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غلبه غلبه حال و استلا از آن اوراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبه حال قبض چنان متاثر و مبتلی باشد که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بلکه از جمله اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران صرف حال خود باشد و منتشر غلط در معرفت احوال دیگران ازینجا بود چه هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تعبیر عام بود هم سالک او هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان نیز حالی بود که بر جمیل هجوم و مفاعلات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک از حال خود بیستاند و متفاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکانست و اشارت همدست آنچه گفته اند الصوفی بابن قتله و آنچه گویند فلاں بحکم الوقت یعنی بر ادق از مراد خود مسلوبست و اختیارش از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این که را با عیانی بداند عن ذاتی المحجوب و فی صفاتک عن وصفی المسلوب + نفیت کلی ذاتا کات او صفة

فہا الی الیوم منسوب و اینکه گفته اند وقت الهوی بی حیث است مطلق  
 لی متاخر عنہ و لا متقدم و ہر کہ حکم غیر را برضا و تسلیم مطلق نماید و بنا برحت پیش آید  
 مقہور غلبہ او گردد و ازینجا گفته الوقت سیف قاطع یعنی ہنچانکہ سیف را و صفت  
 ہست یکی لین و ملاست و دوم حدت و قطع و ہر کہ با او نرمی کند و بر فرق و مدارا آزار  
 پساید از صفت لین و ملاست و ریاید و ہر کہ با او درشتی نماید از حدت و زخم خورد و همچنین  
 وقت را و صفت ہست لطفی و تہری ہر کہ با او موافقت کند و شفا و حکم وی گردد و از  
 لطف وی بہرہ مند شود و ہر کہ با او مخالفت پیش گیرد و خواہد کہ از اجول و قوت خود  
 دفع کند مغلوب تہروی گردد و چنانکہ گفته اند شعرو کالسیفان لا ینتہ لان مسدود  
 وحدایہ ان خاشنہ خشان و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر ہست  
 و ان آنست کہ وقت با مضامین و اجزای مراد حق سبحانہ و تعالیٰ بر جمیع مرادات و احوال  
 غالب آید و آنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بر مثال سیف کہ چنبر را قطع  
 کند و این دو بیت درین معنی واردست رباعی الوقت لقطع کالسیف  
 الامور بما یمضی و یجریہ مجری الکمل مجزاہ ہین و بیدیدہ الحق منسللا  
 من غمدہ فاذا ابد اہ اخفاہ و امام را از وقت معنی سوم زمان حالت کہ  
 متوسط بود میان ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال با او  
 و طائف زمان حال اہتمام بخیری کہ اہم و اولی بود دران زمان اورا از تذکر ماضی  
 و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضائع نیگذارد و اشارت بدین وقت  
 انچہ گفته اند من ادرك وقته فوقه وقت ومن ضيع وقته فوقه مقتضیہ  
 رحمہ اللہ گفته است الالفاظ الی ماضی شغل عما ہوات فمن لم یعرف وقته

فانه الوقت والوقت عزيزا ذافات لم يدرك واز بعضی فقرایر سیدند که ما الوقت  
گفت ان لا تلاحظ الى ما قسم لك في الازل ولا الى ما تصير اليه في الابد  
وان تحفظ مراد الحق فيك بين النفسين وفقرت وزوال بدین وقت سطرقت نشود  
الانست باسا لكان که بسبب تلویح حال این وقت ایشانرا گاهی موجود بود و گاهی مفقود  
و ایشان حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند الاوران زمان که وقت موجود بود و شعر  
واذا صفی لك من زمانك واحد + فهو المراد و این ذاك الواحد و اما نسبت  
با واصلان و اصحاب تکمیل این وقت دایم و سرمد بود و زوال و فقرت را بدان طریق سزد  
چنانکه شبله حمسه مد گفته است وقتی سرمد و لجری بلا شاطی و درین معنی  
هو اسه حمده الله علیه شعر تسرمد قتی فیک فهو سرمد و افنتینی عنی فعدت  
عجود + تغربا مری فالفرقت بغرتی + فصرت غریبا فی البیة و جللا  
و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت بمعنی دوم در تصرف نباشد  
بلکه او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را در اهم و اولی مصروف وارد و او را  
بعضی مقصود نه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت و اما نفس عبارت از دوام حال مشایده  
و تواتر و تعاقب امداد ان که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب  
امداد و انفس که بقا بجات توالب بدان مشروطست و همچنانکه اگر ساعتی مد و انفس  
جدیده و اثر ترویج آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محرق گردد اگر  
یک لحظه و بیک لمحہ مد و شود از حقیقت قلب شتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت  
بشوق پیروز و ذوق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیت در معین  
فترات و دفعات و واردی و رصد و تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالیت



و آن مجبور از فقرت و وقوت و از نیابت گفت اند الوقت للبتدای و النفس للتمهی و الله اسلم  
**فصل ششم** در شهود و غیبت مراد از شهود حضور است هر چه دل حاضر است شاید  
و آن چیز مشهود است اگر حاضر حق است شاید دوست و اگر حاضر خلق است شاید آن  
و صوفیان مشهور است شاید خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل  
باشد و هر گاه که لفظ شاید مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند مرادشان حق تعالی بود  
و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مرادشان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون  
لفظ شهود مجبور گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاید و حاضر حق بود  
و اهل شهود و طائفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و امان غیبت و صفی است در مقابل شهود  
و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم و در مقابل شهود حق و غیبتی محمود و در مقابل شهود  
خلق و آن دو قسمت غیبت بتدیان و آن غیبت است از محسوسات بسبب غلبه شهود و حق  
و غیبت متوسطه و آن غیبت است از وجود خود بغلبه شهود حق و این نهایت غیبت است  
و بدایت فنا و اما مقام تهیان و ارباب غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از بضیق  
وجود خلاص نمی نیافته باشد و مقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت احاطت نیافته  
و اهل غیبت مذموم شاید خلق از شهود حق غائب اند و اهل غیبت محمود شاید حق از شهود خلق  
غائب و اهل کمال رانده شود حق از خلق غائب گردانده و نه شهود خلق از حق و ثواب تعاقب شود  
و غیبت محمود سالکان اهل طوین را بود و اما و اصلا و تنگنا را جز و ام شود حق عالی دیگر نبود و ایشان  
غیبت نبودند مذموم نه محمود شبلی رحمه الله علیه در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تابش صبح  
کشف روزی در پیش جنید رحمه الله رفت و منکوحه جنید حاضر بود و خواست که بد پس پرده رود  
جنید گفت شبلی غایب تو بر حال خود باش و یحییان با او در سخن بودند ناگاه شبلی بگریه

و آمد بنفید ز زرا گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی ماهوش آمد و دلیل بر آنکه  
 غیبت از خلق در شهود محبوب حال مستبدی است و سنتیان اندان گذشته قصه زینحاست  
 که در محبت یوسف درجه تکلیف داشت و بشهود او از احساس غائب نشد چنانکه صاحببات  
 و لائحات او که هنوز در محبت یوسف علیه السلام و شهود جمال او مبتدی بودند و بعلیه  
 حال شهود او از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر داشتند نظم غایت  
 صفات القاطعات الکهناء فی شأ... موفی البریة ابدع به غیبت عن  
 او صافین و لم یکن + من نعمت تلذذ و یجمع به و قیام امر آة الغریز بنفسه  
 ید نفسه ما کان یوسف یقطع **فصل ششم** در تجرید و تفرید برادر از تجرید ترک  
 اعراض و نیویت ظاهرا و نفی اعراض خرویت و ذیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست  
 که مجرد حقیقه کسی بود که او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بخت  
 الهی بود و محسب و هر که بظا هر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بران عوضی در عاجل و آجل  
 طمع دارد و بحقیقت از ان مجرد گشته باشد و در معرض معاوضه و متاخره بود و همچنین در  
 جمیع طاعات نظر او بر ادا حق ربوبیت بود و بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما  
 تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بطلان نعمت و منت حق  
 سبحانه پر خود چنانکه گفته اند هر هدایت که داری ای درویش منت حق شمر نه منت خویش  
 هم از و دان که جان سجو کند + کا بر هم ز آفتاب چو کند پس حقیقت تجرید که ترک توقع  
 اعراض است لازم حال تفرید بود چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند  
 نه فعل و کسب خویش و بران عوضی توقع ندارد و بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت  
 تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید

چه شاید که بآرک توقع اعراض خود را در کسب مدخلی بنید و اسد اعلم **مصل**  
 و در محو و اثبات محو نزدیک صوفیان عبارتست از از ازلت وجود بنده و اثبات  
 اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات معصافند با مشیت ازلی و متعلق بآراوت  
 لم یزل یحو الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است درجه اولی و آن محو صفات  
 و سیمیه و اعمال سیمیه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات مسمیه و ذمیمه است  
 و درجه علیا و آن محو ذاتست و در مقابلہ هر محوسی اثباتی و معنی فنا و بقا و محو و اثبات  
 بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا را دراک نتوان کرد و الا با اشارتی  
 رفیع و ایمانی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نہ بند و اثبات لازم  
 نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق در ضیہ و اعمال حسنہ بعد از محو ذات  
 اخلاق و سیمیات اعمال اصحاب تزکیہ در باب تجلیہ را او پنجسین فنا را افعال و صفات  
 بجلی حاصل نشود و الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات  
 از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت  
 و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سحر و محو و طمس و دور باشد که میان این  
 الفاظ فرقی نهند گویند مراد از محو ایمان صفاتست و مراد سحر و طمس و دور  
 از طمس محو آثار صفات و ذات و اسد اعلم **فصل** و بهم و تملوین و تملین و تملین عبارت  
 از دوام کشف حقیقت بسبب اشتغال قلب در محل قرب و تملوین اشارت بتغلب قلب  
 میان کشف و اجتباب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن مآل  
 تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده و او را صاحب  
 تملوین گویند چه تملوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و تنقید صفات نفس را صاحب

حال نگونید پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجا و زنگرده باشند  
 و بذات نرسیده چه صفات متعدد و تلوین جانی تواند بود که تعدوی باشد و ارباب کشف  
 ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام مکیین رسیده چه در ذات بخت وحدت تغییر صورت  
 به بند و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از  
 تحت تصرف تعد و صفات بیرون آید و در فضا و قرب ذات شکمن گردد و اینجا لطیفه است  
 و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام  
 قلبی انتقال کند و ملوسیه که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و خزن و سرب و خوف  
 و رجاء درین مقام عارض نفس شود و نشانی است قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین  
 در حقیقت مکیین فاوح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین  
 و ممکن نیست که تارسم بشریت باقی بود و تغییر از طبیعت کلی مرتفع شود و ولیکن تغییر صاحب  
 شکمن را از مقام ممکن خارج نگرداند و الله اعلم باب پنجم در تحسینات تصوف  
 و در آن ده فصل اول در معنی استحسان مراد از استحسان سبب  
 امری و اختیار نوعیست که متصوفه آنرا با جهتا و خود وضع کرده اند از جهت حصول حال  
 طالبان بی انگه و دلیل واضح و برابانی لائح از سنت بدان شاید بود مانند لباس خرقة  
 و بنا خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیره هر چند آن اختیار از نسبت  
 بسته خالی نبود و نظر ایشان در تقید خواه هر مردمان و مستر شدن بر اعاده آن رسوم  
 و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و  
 تاکید بر ابطه محبت و الفت ایشان مقصور و مکلف و ریاء و طلب شهرت و سمعت  
 و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان دور و طافه

پرنیشان که برایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار  
این اوضاع جز مجرّد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل و یک نشان صورت حال ایشان  
قیح و مستبحن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طائفه  
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الا مود محدثاتها و کل  
محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و اشغال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت  
مذموم آنست که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و مبانی سنتی نبود و متضمن مصلحتی  
باشد مذموم نبود بلکه محمود و باشد مانند قیام کردن بهجت داخل مجلس چه این عادت در  
روزگار رسول صلی الله علیه و سلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله  
علیه و سلم قیام نمیکرده اند و بعد از آن عادت استمرگشته میان اهل اسلام و مراد ایشان  
از آن حصول استیناس و رفع استیحا ش بود و این معنی عین مصلحت و مصلحت شرع  
معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و  
بعد از امتداد زمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند و بعضی  
علوم از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل چهارگانه  
در فقه و بیج شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام  
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی  
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این  
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مرادشان از آن تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب  
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن  
باشد و الله اعلم **فصل دوم در الباس** **ترجمه از جمله رسوم موضوعه ضلالت**

یکی لباس خرقة است و غیر لباس محمود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا  
 مستحسن شمرده اند و از سنت آنرا سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایت از رسول  
 صلی الله علیه و سلم که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند و در آن میان کلیمی بود  
 سیاه کوچک آنرا برداشت و روی جماعت کرد و گفت من تو را آنکسوه ده بپوش  
 مانند فرسو که ابونبی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن کلیم در روی پوشانید و گفت  
 ابلی هذا و اخلقی و دوبار گفت و بر آن کلیم علمی چند زد و سحر بود در آنجا نگاه میکرد  
 و میگفت یا ام خالد هذا اسناء و سنا زبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث  
 در تصحیح لباس خرقة بر منعی و بیانی که رسم تصوف است بیایدست بلیغ نیست مع هذا اگر چه از  
 سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست ولیکن چون متضمن فوائدست و از احم سنتی نه مختار و مستحسن  
 بود چه اتباع مصالح طریقی مشرعست و از اینجاست که پیش مالک مصالح مرسله که  
 آنرا از سنت شاهی نبود معتبرست و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادات و نظام از احوالات  
 طبعیه و خطوط نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و تنکوحات خطی لذتی  
 هست در مطبوعات نیز خطی و شمرنی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت  
 و بر هیأتی مخصوص از آن قرار گرفت بی شک او را در اینجا خطی بود و از وی حلاوتی یابد  
 پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت و از اینجاست حدیث  
 بعثت لوفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی و سرایت آن  
 بدیگر عادات متوقع بود و فائده دیگر دفع مجالست اقران السور و شیاطین الانس است  
 که بجهانت صورت و شباهت هیأت بصورت دیگر مایل باشند پس هرگاه که غیاضی تغییر  
 لباس و تبدیل هیأت در ظاهر مرید پیدا شود و اقران و اخدان او که بر البطه طبیعت

و واسطه خطوط نفس صحبت او مایل باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل و لایه  
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برید چنانکه در حدیث است که  
ان الشیطان لیفر من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اختیار و اجابت تا رنگ ایشان  
نگیرد و مجانبت و مفارقت اشهر از در مقدمه آن شهرت است تا قبول صحبت اختیار و دید آید  
بر مثال جامه که آلوده و سوسه بود بی شک رنگ پذیرد و الا بعد از ازاله و سوسه فائده  
دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر آنچه تصرف ظاهر است  
تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد  
بظاهر متقا و مستسلم او نشود و ناحیه اختیار خود در دست تصرف او نهد و اخذ نوصی  
مریدان صورت این معنی است فائده که دیگر بشارت مرید است قبول حق سبحانه تعالی مرید را  
الباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه تعالی پس  
مرید بواسطه خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده  
است و مخالف و اجتماع او با شیخ برابطه صدق ارادت و حسن قبول آئینه گردد و او را که در  
صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه مخالف اشباح نتیجه تعارف ارواح است  
و تعارف علامت جنیت و معیت در عالم غیب چنانکه در حضرت الادواح جنود  
مجننه فائق تعارف منها ایلف و ماتا کومنها اختلف و یخسین خرقه پوشیدن از دست  
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جمله احوال  
سینه تالیف از ادواح این دو معنیست و خرقه بردن و عست خرقه ارادت و خرقه تبرک  
خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید گردد  
و در آثار حسن سابقه نفوس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و بر خرقه



پوشانند تا بشهر او گردد و بحسن عنایت الهی در حق او و دیده دلش با سستاق نسیم  
 هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد و همچنانکه دیده یعقوب علیه السلام از نسیم  
 قمیض یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر پیل حسن الظن  
 و نیت تبرک خرقه شایخ آنرا مطالب دارد و اینچنین طالب بشرائط اهل ارادت و اسلام  
 از ارادت خود بار ادت شیخ مطالب بنود و وصیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام  
 شریعت دوم مخالفت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالفت ایشان نسبتی دیگر حاصل کند  
 و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق  
 غریت و خرقه تبرک بسزول باشد در حق هر که باشایخ حسن الظنی دارد و بعضی برین  
 دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات  
 وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهد کند و خواهد که او را مینایت و خلافت خود نصب  
 کند و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و میرا خلعت  
 ولایت و تشریف عنایت خود و در پوشانند تا به وفا دامن موجب سرعت مطاوعت  
 خلق گردد و اما علم **فصل سوم در اختیار خرقه ملون** اختیار خرقه  
 ملون بجهت صلاح قبول اوساخ و تفریع خاطر اهل معاملات و مراقبات از اقسام پنج  
 جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنان شایخ است چه سنت است بحجاب جامه  
 سفید و اردت چنانکه در خبرست خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که  
 این استحباب مطلقانی نفس لامر ثابت است و اما به نسبت باطنه که اوقات ایشان  
 مستغرق طاعات بود و وساعات موزع بر او را و ایشان بنفس خود مباشر غسل و  
 تنظیف جامه سفید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت

اورا دشمنی کرد و جامه ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر الکیا  
 بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت  
 بود و لون ازرق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمایز  
 و تمکنت که سبب آن بود که وضع این رسم با دیگری از جمله تقدیران طریقت با اتفاق  
 لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از  
 سلف تلقی کرده در سعی مستمر گشته و طائفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع آن  
 متکلف و چو آنچنانچه انداز ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس بزرگی پوشند که مناسب  
 حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمز و سر  
 بود و سردقات آن بر و شمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور  
 ارادت و طلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود و منفع بود پس جامه  
 سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس کلی خلاص نیافته باشد  
 و بعضای مطلق نه پیوسته جائه سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال  
 ایشان جامه ازرق باشد چه زرق و زنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت  
 و صفا و کدورت و صورت این معنی و شعله شمع مشاهدۀ توان کرد چه شعله را و دو طرفت  
 یک نور محض و دو مظلمت صرف و بین الطرفين که ملقی نور و ظلمت است و محل امتزاج  
 هر دو رنگ زرق نماید و جائه سپید لائق حال مشایخ است که کلی از کدورت صفات  
 نفوس خلاص یافته باشند و این وجه و امثال آن اگر چه قریب اند لیکن متکلف آنچنانچه  
 اند و بعضی آنچنانچه و تقید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول  
 مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشانرا بخود هیچ چیز از ملابس و تکامل و

غیران جائز نہ الابرار و شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود حق  
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نہ ہرچہ مقتضای وقت بود ایشان بکمال آشنائی  
و فریق سوم منتہیان و ایشان با اختیار حق مختار ہند ہرچہ ایشان اختیار کنند مختار حق  
بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و دستاورد و تسلیم  
او کرد و شیخ او را از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید و در جملہ امور دینی  
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بنید کہ او را در لباسی مخصوص شہرتی و لذتی ہست او را  
از ان چہرون آورد و لباسی دیگر پوشاند مثلاً اگر بنید کہ میل او بجائہ فاخر و ناعم است ویرا  
خرقہ حسن پوشاند و اگر بنید کہ او را در لباس خشن عفتی ہست بخت ریائی یا دعوی یرا  
لباس ناعم پوشاند و علی ہذا در الوان و ہیات لباس اگر بنید کہ میل بر رنگ مخصوص تا  
ہیاتی مخصوص دارد او را از ان منع فرماید و همچنین در جملہ احوال او پس اختیار الوان ہیات  
لباس مدیظہ شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چہین بود مخصوص نباشد بسیار  
و از رقی و پییدہ و غیر آن چہ شاید کہ شیخ مرید را در اوقات مختلفہ لباس مختلف فرماید و در  
ہر وقتی لباسی کہ صلاح حال او در ان بود و بعضی از مشائخ مریدانرا بتغیر لباس توفیر  
اند و ہم بر ان کسوت و ہیات کہ دانستہ اند بلا زمت ترغیب نمودہ و نظرشان در انحاء  
حال و ترک اطہار بودہ و مثل شلخی شالی طیب بپوشانند و امراض مریدان مختلف ہر یک  
نبوی کہ دانستہ اند و صلاح در ان دیدہ معالجہ کردہ اند پس جملہ تصرفات ایشان بنی  
بر صواب و صلاح بود و سببی از طریق نجات و فلاح و اسد اعلم **فصل چہارم**  
**در بنابر خانقاہ و فائدہ آن** ہر چند بنابر خانقاہ و اختصاص آن محل سکنہ  
و اجتماع متصوفہ رسمی محدث است از جملہ مستحسنات صوفیہ ولیکن خانقاہ را صوفیہ

کہ مسکن فقرا صحابہ بود روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم شایستی و نسبتی هست چہ  
 مقامی بود در مدینہ محل سکون و اجتماع فقرا صحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ اور  
 سکونی نبودی در انجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینہ رسیدی و آشنائی نداشتی کہ بدو  
 فرو و آید بصفتہ نزول کردی چنانچہ ارطلمہ رضی اللہ عنہ روایتست کان الرجل اذا قدم  
 المدینۃ وکان لہ بہا عرفینزل علی عرفیہ فان لم یکن لہ بہا عرفینزل الصفاہ  
 وکنت فیمن نزل الصفاہ وبعث شک نیست کہ بنا خانقاہ بر صفتی کہ اصل وضع اوست  
 زینتی است از زینتہار ملت اسلام و اختلالی کہ درین روزگار بسبب ندراس علوم و انطوائ  
 رسوم صوفیان بدین قاعدہ منظر گشتہ است و صحت اصل وضع و فائدہ آن قاذح  
 نبود و در سہیس بنا خانقاہ چند فائدہ است یکی آنکہ محل نزول و سکون طائفہ بود از فقرا  
 کہ ایشانرا سکونی و مائتی نباشد و ہمچنانکہ ہر کس را خانہ و منبری ہست خانقاہ مثل و  
 خانہ ایشانست دوم آنکہ بسبب ساکت و روی متصوفہ را با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر  
 دست دہد و عموما احوال از عبادات و مواکلات و مجاہدات و مجاورات با ہم مجتمع و متفق  
 باشد و بظاہر و باطن با یکدیگر متحد و متقابل و بدان واسطہ روابط الفت و محبت و صفایان  
 ایشان ہو کہ گردد و قلوب و نفوس و ارواح و اشباح شان از پر تو انوار یکدیگر ستاکس و  
 مقتبس شوند و از برکت جمعیت ظاہر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان عکسی بر چہرہ  
 روزگار نزویکان و دوران تاب و نوازل عذاب و بلا از ایشان منفع گردد و چنانچہ در  
 خبرست کہ ان اللہ لیدفع بالمسلم الصالح عن مائتہ من اہل بیتہ و من حیوانہ  
 البلاء و ہمچنین در خبرست ان اللہ لیصلہ بصلاح الرجل ولدہ و ولد ولدہ و  
 اہل دیوراتہ و دیورات حوالہ و لا یزالون فی حفظ اللہ مادام فیہم و یحسن

حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن الیئات و صفاء الطویات  
 لجل ما عقده الافلاک الدات فانه سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر  
 احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر هر یک قیدی باشد بر دیگری تا در میدان مخالقات  
 و مسابلات متسرسل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تهذیب خلاق اعمال  
 و اقوال و افعال غایت جهد مبذول دارد و بر عیوب و مفوات یکدیگر تنبیه و اعلام  
 کنندگان رقیبانند یروی خواطری + و اخروی و ناظری و لمسائی  
**فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان** آنکه  
 اهل خانقاه دو طائفه باشند سافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون  
 بخانقاهای قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بنزل رسند و اگر در راه بعد از  
 متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب بسجی یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر  
 بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را  
 دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند و بمعانقه و مصافحه با حاضران مبارک نمایند و  
 سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القیوم عراضه از طعام یا غیر آن در میان آرند  
 و بکلام سبابت نمایند و سخن تابیر سبند بگویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند  
 از زیارت اعیان و اموات بیرون نروند تا هیأت باطن از تغیرات عوارض سقوط بخود باز  
 آید و جمع گردد و مستعد لقاء شلخ و اخوان شوند چه استیفاء حظ خیر از صحبت بنو جمیعت  
 باطن مسیر گردد و نور کلام و شرح بقدر نورانیت دل تواند بود و چون از خانقاه بقصدی که  
 دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند و همچنین  
 در همه چیز بوقت راسی و استصواب و اجازت او شروع کنند و چون سه روز بگذرد و

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام  
 نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکفی بالعبادت شغلا و اما  
 میمان خانقاه باید که مقدم سافرا را تبرجیب و اغراض تلقی نمایند و بتود و طلاق وجه  
 بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و ایشان تازه روئی خوش  
 سخن بود و اگر سافری بخانقاه رسد که بر اسم صوفیه ترسم نبود بنظر حقارت و عدم لیاقت  
 بدو نگردد و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز ترند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم نجایا<sup>عبادت</sup>  
 خالی باشند پس اگر ایشان را بکر و بی ایذا رساند ممکن که باطن ایشان شوش و تسالم شود و  
 اثر ضرر آن بدین دنیا رموزی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مدارا است با مردم و  
 درشت خوئی تو لا و فعلا نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی در سبیل رسول  
 صلی الله علیه و سلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را برنجاند رسول علیه السلام  
 منع فرمود و دلوئی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را بر فقی و مداره  
 موجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت خانقاه  
 ندارد و در اوجبه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و میمان خانقاه سه  
 طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از سبت بیان  
 که بتو در خانقاه آیند ایشانرا خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهار اهل  
 معاملات و منازل باشند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود  
 جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و انگاه اهلیت صحبت و استعدا<sup>استعداد</sup>  
 قبول نوآند آن یابند و میرکت صحبت و اقوال و افعال شان بقید حرمت و شفقت و ادب  
 مقید گردند و بعد از آن شایسته خدمت شوند و پیران را که اوقات ایشان در خلوات

لائق توجوا نازاجاعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر نفوس ایشان بواسطه  
 انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بجافطت آداب و رعایت  
 حرمت بقید علم تمیز گردد و ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الا نفراد لا یقوی  
 علیه الا الاتویا و الامثال الاجتماع اذ فقه و النفع یعمل بعض علی رویه  
 بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکی  
 را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شائسته خدمت کسی  
 بود که او را جنسیت با تصوف حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت  
 و هر که جنسیت ندارد یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی احتلاط کنند  
 نه از برای تعزز و ترفع ولیکن بجهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع  
 بشری چیزی حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود  
 و زیان بیش از سود باشد و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا  
 در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند برتر همان تشبهان  
 و طائفه که از معاملات قوالب بمنزلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقا  
 را وقفی نبود و روی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت  
 وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت و ترک کسب و در یوزه بیند ایشانرا  
 بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا در یوزه بیند ایشانرا بادلان  
 فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه آنچه وقت آنکه ازین طریق  
 اختیار کنند و اگر از جمله اتویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان  
 فتوح نشستن بود و الا کسب یا در یوزه آنچه موافق تربیتند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه



ناممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک  
 سفره جمع شوند تا بظاهر تفرق نباشند و اثر برکت جمیع ظاهر و باطن برات کند و با یکدیگر  
 محبت و صفایند گانه کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی که در تن  
 از یکی بخاطر دیگری رسد اول آنرا از اهل گروانند و بر یا و نفاق با او زندگانی نکند چه هر  
 صحبت که بنار آن بر نفاق و دینه بر و نفاق هیچ چیز نتواند و آنچه ابو محمد رویم رحمه الله علیه گفته است  
 لا يزال الصوفية بخير ما تناقروا فاذا اصطحو اهلکوا اشات بین معنی است  
 چه مراد از تناقرو بین موضع بر کردن بیخ مخالفت و که درت است از باطن یکدیگر بقیصیه  
 صدور و تصفیه قلوب از غل و غش و غل و غش یکدیگر سطوی باشند خیر ایشان یوسج و و فساد و  
 تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش یکدیگر سطوی باشند خیر ایشان یوسج و و فساد و  
 بزرگ شومع و اگر خیانتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار نمایند و زود با استغفار از  
 بزرگ کنند و نشاید که بمحیی علیه السلام استغفار را و کند چه درین باب عید و اردست و پیوسته در آن  
 که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جمله که درات با همه خلق خصوصاً با یکدیگر  
 صفائی و بجز و با بهشت موجد و رحمت ایشان معجل گردد و دعو و دیگران نقد ایشان میشود  
 و این معنی که در نعمانی صف و در هم من غل اخوانا علی سر و متقابلین و صف حال  
 ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر بحال غل و غش بود و حال آنست که عباد  
 آن محبت و نیاز است و ایشان تبرک و نیاز و صرف همت از انکسای بدان مخصوص و ممتاز و بعد  
 از استغفار است که طعامی در میان آورند بر شال قوامی که از سفر رجوع کند چه جانی  
 بواسطه خیانت و خروج از دایره حضور و جمیع بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت  
 رفتن پس چون دیگر باره با دایره حضور و جمیع رجوع کند بحق تقدوم باید که طعامی پیش

و صوفیان آنرا اخرامت خوانند و شتر طاعت است که چون کسی بنفس ظاهر شود با وی بدل  
مقابل کند تا اثر خلعت نفس نبور دل منفع گردد پس بنا برین جانی و مجنی علیه هر دو در  
جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل با نفس جانی مقابله کردی خلعت صفت  
فضائی نبور صفت قلبی بر خاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و صوفی تحقیق آنست  
که دائم در تصفیه دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد و وقتا السهله الحاله الفضله  
**فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن بر طریقه که رسم**  
صوفیانست امری محدث است از جمله مستحکات ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام  
جز صحبت سنت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجع آمده و زین جهت صحابه  
را صحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا و رای صحبت رسول صلی  
الله علیه و سلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت شکوه نبوت بصفت طمانیت موصوف  
بود و از پر نور عصمت نیز اهت و طهارت محفوظ و قلوب از محبت دنیا که منشأ کدورت  
و شقاق و نفاق است بشا بهر جمال یقین خالی و بتسلی و محبت الهی و داد و صفاء  
و فایا یکدیگر طامع و متعلی لاجرم طمانت صحبت ایشان را از همه چیز با فاضلتر بود و از جمله  
عبادات کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب ستواری شد نفوس اصحاب  
از قید طمانیت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آرا پیدا شد و بهشت  
روزگار بجای رسید که صحبت بنفس و مهر و ب غنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد  
و طالبان حق از بهر سلاست دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه  
جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه و یستر یح بدنه و قلبه فلیعلل  
الناس فان هذا زمان وحشة و العاقد من اختار فیه الخلوه و هر چند خلوت را

عهد رسالت سفت نبوده است ولیکن پیش از آن رسول علیه السلام بخت غلبه محبت  
 الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغار حرارتی و انجا بذکر  
 و تعب شها گزاشتی تا غایتی که قریش در حق او گفتند آن محمد اعشق ربه در و ایت  
 از عائشه رضی الله عنها که اول مابدمی به رسول الله من الوحي الرؤيا الصادقة  
 فی النوم و کان لایروی رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حجب الیه الخلاف  
 کان یأتی حراء فیتجث فیہ الیالی ذوات العدد و تیز و دلایلک ثم یرجع  
 الی خلیجہ فیتیز و دملتها حتی فاجاء الحق و هو فی غار حراء فجاء  
 الملك فیہ الحدیث الخ و این خبر تمسک صوفیانت در اختیار خلوت و اما تعیین آن  
 باربعین ستفادت از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین صلیجا  
 طهرت ینامع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان سیقات و مثل و  
 انقطاع موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی اینجا که گفت و واعدنا موسی ثلثین  
 لیلة و اتمناها نبشر فتم سیقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه و تعالی با موسی و بعد  
 مکالمت کرد و آنرا بیعادی و بیقاتی تعیین فرمود و اول گفت سی شبانه روز روزه دار و  
 آخره روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی در آن مدت طعام و شراب  
 نخورد و بتعب حق مشغول بود تا مستقر مکالمت الهی شد پس چون موسی را علیه السلام  
 از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و خلوت و اسماک از طعام و طی چهل شبانه  
 احتیاج بود دیگر آنرا احتیاج بدان طریق اولی بود و همچنین انقطاع و بتسل رسول علیه  
 السلام با حق تعالی و اعتراف از خلق و تعلیل طعام و دوام ذکر و تشریح ارادت و خفون  
 طلب حق و بیادای آثار حوی همه دلیل اند بر آنکه طالبان حق را بدان تمسک مستحب

بل واجب و لازمست و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات دایم تعیین  
 گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را استعداد شیخ الاسلام  
 رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه  
 خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و سهار این جهان گرداند بعد از آنکه مشیت  
 را بوجود او معمور گردانید ویرا ترکیبی بخشید سناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آتشی  
 پچهل صباح تر شمع و غمزه که در هر صباحی از آن اشارت بوجود صفتی در وی که موجب  
 تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت و او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب  
 بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قریبی ب عالم شهادت تا وقتی که حجب سترگ کم شود و  
 بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت  
 در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت است آن بود که بر عکس ترتیب اول  
 بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قریبی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت با حلال  
 بر آورد و چهل گانه مرتفع و شکست گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد باطن و قرب حق  
 الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارف است عود کند و مشاهده جمال ازلی او را  
 محقق و مصور گردد و نظر همیش از یزید انفات بر نیت مزخرف دنیا مصئون و محفوظ ماند  
 دنیا بیح حکمت از دل او منفر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان صحت خلوت و در  
 حفظ شرائط آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده بی اریاب  
 و مراد از حکمت درین موضع علیست که نتیجه نهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که انما  
 الحکیم هو الواهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد و  
 جمال ازلی شکست گردد و رغبت بر نیت باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس

و ظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس درومی بآتش ریخت  
 گداخته شود و از آتایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آگینه و از ورای آن  
 صورت غیب نماید و در او از ریاضت ترک مداومت و لزوم اجتهاد و صورت خلوت  
 مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات مایه یافتگی از آن تقلیل طعام  
 و نوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بزرگترشم  
 نفی خواطر هفتم دوام مراقبت مابهریک ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت  
 از وی تجلیل برود و خفیف و لطیف و صافی گردد و اما علم فصل هفتم در  
 شرائط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقیدیت باریعین چه  
 انقطاع از خلق و اشتغال بقی امری مطلوبست و با دوام عمر و دوام آن پیوسته کسی  
 وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت التزم الوحدة و اعمم اسمک عن  
 القوم و استقبل الجله ارحتی تموت و قائمه تعیین اربعین آنست که بر وی کشف  
 غالباً بشکمال این مدت چنانکه شش پرست ظاهر گردد و اگر کسی را آن و ولت دست دهد  
 که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و رای آن نعمتی  
 نبود و اگر تواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که بهر چند مدت خلوتی در میانہ بر آورد  
 و آغوش آن بود که بهر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را  
 بر محافظت اوقات و طهارت او را و دراعات آداب مستعد گرداند بعد از آن حج  
 و متوجع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتش  
 در حمایت خلوت بود و خلوتش مدد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و قائمه خلوت  
 صورت نبند و الا بیاختلاف شرائط آن پس هر کرا غزیت خلوت مصمم گردد و شرط

آنست که اول تخلص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی  
 چه ثواب اعمال بر حسب نیاز است هر چند نیت که مقصود دست از عمل خالصه ثواب آن فاصله  
 و کاملتر است و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت و فضل و اکمل  
 نبود چه هر چه غیر از دست یوست حدوث موسوم است و بوجوهت فساد موسوم و در  
 طهارت باطن اتفاقات بحدث عین حدیث و مقاربت بآن محض جنابیت پس آنکه  
 غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون مرادی دیگر دارد و تحقیق محدث و محبت بود و او را  
 از برای استعداد قرب حضرت قدس شایستگی مناجات و مکالمات با حق تعالی  
 طهارت از ان واجب لازم پس باید که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت تحقیق مقام  
 عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و دنیا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت  
 دور و طاافه که مراد و مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق  
 معجزات بودند قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب برایشان منکشف شود عین  
 مکر و استدراج بود و بسبب بعد و حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تعلیل طعام و  
 دوام ذکر در تصفیه باطن و تنویر قلب تأثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب  
 کرامت چون بواسطه خلوت اندر و نش روشن و صافی گردد و روی صورت بعضی  
 علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای در تشش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف تأثیر  
 کند پس اورد که مقصود علمی و مقصد اقصی از خلوت نیست متبغیر شیطان غرور و غرور گرد  
 و بنظر حقارت و تصغیر بدیدگان نگردد و لغو ذباله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت  
 از دل او رخت بر بندد و بر ترک حدود و احکام و رخص حلال و حرام سبالاتی بنماید تا  
 بطریق تمقیری از شناع شرع و منج اسلام مردود و سطرود شود و اگر ظهور کرامات و طریقی

کسی افتد که در نیت مخلص بود و در غنیمت صلیقی سبب تحقیق ثبات غنیمت او کرد و  
 چون شرط اخلاص و اعمال کرده شود باید که اگر مطابقتی شرعاً بر وجه بشود و از وظایف  
 یا استحکام از غنیمت یا از نیت غلی یا غنیمتی یا حسدی اول از عمدۀ آن بیرون آید و اندر  
 خود را با همه کس پاک و صفائی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود  
 آنرا از ملکیت خود خارج کند اگر خود بتعلیک بود و در حق عیال تا بظاهر و باطن مجر و منفرد گردد  
 پس غسلی کامل برآرد و از تطییف جامه و مصلی احتیاط کند و جائی از برای خلوت گزیند  
 که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید ب ادخلنی مدخل صدق  
 و آخر جانی منخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً و چون بر مصلی خواست  
 نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة والسلام  
 علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی و اقحم لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز  
 بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءاً  
 او یظلم نفسه ثم یتستغفر الله یحبه الله غفور رحیم و در رکعت دوم بعد از فاتحه ربنا  
 علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از سر صدق و وضاعت از جمله ذنوب مستحق  
 کند و باندرون از انکساف با سویی اند با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنانست که  
 برابر قبله نشیند و نتواند در حالت جلوس میاست تشهد بود و با خود چنان تصور کند که  
 حاضر حضرت فرمیت و رسول صلی الله علیه و سلم نیز آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب  
 مقید بود و فریفته باندرون خوابان بود که ظاهراً و باطن خود را در میاست عبادت و نوع عبودیت  
 و کسوت موافقات احکام الهی و تطریق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب متعرض نقیصات الهی  
 و مستحق توبه فیض نامتناهی گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام



اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته بحد کند تا بر وضو بود  
و هرگاه که در خود کلماتی و ساستی بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن و انعکس  
گردد و در انوار دل شود و دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات  
اورا شامل گردد و سوم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر  
نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر بپانچوش تناول کند که بجای طعام بایستد باید که قبل  
آن از نان کم کند و هر شب از مقدار مقدار اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا بر رطلی کرده باشد در  
عشر اخیر نصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کند و در عشر  
اخیر بتقلیل و تدریج بر ربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طائفه اند اقویا و متوسطان  
و ضعیفا صغفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب اگر خواه طعام  
همه با ول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد بعضی با ول شب  
تناول کند و بعضی با خرو این قسم بهتر تا هم قوت طاعت وارد و هم قدرت بر خاستن  
در شب از برای تجد و قلت طعام را در تعقیل و تحلیل جزا ترابی که مایه کدورت و ظلمت  
و کثافت اند اثر می تمام است و اما شرط چهارم قلت سنام است باید که نتواند خواب نکند  
و هر چند نوم غالب میگردد و آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع کند و اگر بیخ و صبر  
منفع نشود و بی اختیار عفوۀ او را در ریاید چون باز آید وضو تازه کند و بوظائف او را و  
مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چون دفع  
کلمات حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان  
میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادت  
بدان معاودت نمایند پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام سهر و تحلیل و طوب

بدنی و تعلیل مواد و نسیان و عصیان و جہل و غفلت بجایت مورشست و در اناتش  
 و احیاء قلب نیک مفید چنانکہ در سخن سہل عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ آمدہ است کہ من  
 اراد ان ینال هذا فعليه باربعة اشياء لا بد منها للبندى المتداب لصمت  
 و الخلوۃ و توت الشہوات و سہر اللیل سنتین لا یكون اقل من ذلك مع طلب  
 اعلام حالہ عند اللہ و الاستعانۃ بہ ان تستقیم لہ حالہ مع اللہ عز و جل بقا<sup>لصمت</sup>  
 یعرف حالہ و بالخلوۃ ینقطع عنہ الافات و الاستغال بالناس فی امور الدین  
 الابلجال نفسه فقط و بتوکلہ الشہوات ینقطع عن الدینا و بسہر اللیل تموت  
 نفسه من جملة و یحیی قلبہ بعللہ و اما شرط نچم قلت کلامت باید کہ ہمارہ زبان  
 از کالمہ با خلق نگاہ وارد چہ آفات کلام بسیارست چنانکہ در حدیث است کہ معاویہ  
 رضی اللہ عنہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ انو اخذ بام تکلم بہ جواب فرمود  
 هل تکتب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم و ہم در خبرست کہ ایما الناس  
 الا ابلتکم بامورین خفیف مونتہما عظیم اجرہما لم یلق اللہ بمثلہما حول الصمت  
 و حسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسا زد و حال انکہ در ان بیچ  
 آفت توقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چہ نفس را اما دام  
 تا کمال تزکیہ رسیدہ باشد و اصول صفات وی منقطع گشتہ در اطہار کلام حسن حظی  
 و شہرتی تمام بود و ظہور صفات اعجاب و تغلیظ حجاب از ان توقع آمدہ است کہ عمر عبدالعزیز  
 رحمۃ اللہ علیہ گاہ کہ کتونی نوشتی و الفاظ و عبارات از ان بنظر استحسان مطالعہ کردی حال  
 از ابدیدی و عباراتی دیگر نوشتی بحسن کلام خود مجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست  
 کہ مستلزم بغات و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازین لغات جوہرست

صموت نیت صحت مقام توبه بزرگوت میسر نشود چنانکه سهل عبد الله گفته  
است لا یصح السکوت الا بلا زناه الخلوۃ والتوبۃ الا بالسکوت وحق  
در قصه زکریا و یحیی علیهما السلام خاموشی زکریا دلیل حصول مطلوب آیت مراد  
او گردانید آنجا که گفت ای کلام الناس ثلث لیل سویا و در قصه مریم و  
عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمه نطق عیسی علیه السلام گردانید شعر  
تا ز اول خمش نشد مریم و درینا مدسیح در گفتار و همچنین که نطق عیسی بعد از سکوت  
مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود  
و اما شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را بقوت ذکر و اشتغال دل بطالعه  
نظر الهی بظاهر و باطن خود دفع میکند اگر چه بعضی از خواطر مضار آن فضیلت بل نقص  
بود و لیکن مبتدیان را در بدایت طلب تین خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان و رانوی  
از حدیث النفس شود و مخدوش واقع شود و اسمع الحرق علی الواقع و معنی حدیث  
النفس نست که نفس انسان بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان الهیست و قبول  
امداد فیض از او بر صفت ناطقیت مجبول و منظور است و پیوسته متحصص و مستتر صفت  
مخاشه و مکالمه بود با قلب که محبوب و عشوق است و هرگاه که قلب را توجیه خود ندید  
و مسامحه او را از حدیث غیر خالی یا بد حالی با وی بحدیث در آید و امور با ضیعه را  
از معولات و مریات و مذوقات و شمولات بلایات و غیر آن سبیل  
تذکیر اولی تقریر میکنند امور مستقبله را از زمانی و اما آن خاطر سید هر دو سمع قلب با سماع کلام  
خود از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول سیدار و تا پیوسته بروی مقبل بود و از غیر او  
معرض پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر اثبات معنی توحید در دل موطئت نماید

داده حدیث النفس تبدیج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت شود و مسامح قلب از ظن منجست  
 او خالی ماند و استماع کلام الهی استعد گردد و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین متکلمین  
 و ان عمر منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام علمست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را  
 بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعلی که اہم و اولی بود و در آن وقت مشغول  
 باشد و ترتیب آنچنانست که ہر کہ مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات  
 دیگر را بذکر بسر برد و مشامخ از جملہ اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن عکست  
 از نفی و اثبات تا فکر در وقت جریان این کلمہ بر زبان حاضر بود و مطابقت و موافقہ میان  
 دل و زبان گاہ دارد و در طرف نفی وجود محذورات را بجلگی بنظر فضا مطالعہ میکند و در طرف  
 اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاہدہ مینماید و بواسطہ ملازمت بر تکرار این کلمہ صورت  
 توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرہ طیبہ اصل آن در زمین ل راسخ و ثابت شود و عرش  
 و آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمۃ طیبہ کشجرہ طیبہ اصلها ثابت و فرعها  
 فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و اما دان علی التعاقب التوالی حاصل  
 شود و در اوقات فترات ذکر لسانی متورق و تصور بدان راہ نیابد و بعد ازان بجائی رسد  
 کہ صفت ذکر در دل بتجوہر شود و حقیقت آن با جوہر دل متحد گردد و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر  
 و دل در مذکور نحو فانی شود و در نتیجہ اگر صورت کلمہ توحید کہ معنی ذکر است از وجہ  
 ظاہر دل محو گردد و حقیقت آن در وجہ باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالت انجہ  
 گفته اند ذکر و ذکر و ذکر ہر سہ یک چیز شوند و اما توسط انرا ماوست بر تلاوت قرآن بعد  
 از ادای فرائض و سنن اولی و همان خاصیت کہ اہل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید  
 ایشانرا از تلاوت حیل گردد و باز داند دیگر چون تعلیمات صفات بواسطہ تلاوت آیات مختلفہ

و معانی متنوعه و دقائق فہوم و حقائق علوم و امانتہا تاں تاکہ نور ذکر صفت ذاتی بشیلتا  
گشتہ باشد فاضلتر و روی و کاملتر علی صلوٰۃ است چہ ہیات صلوٰۃ عبادتیت تا جابہ  
کہ جمیع اجزاء عبادت از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب و روی سدرج اندس  
ما دام تا نفس بطوع و رغبت در ان بادل موافقی و مطابق بود و اما در وج قرب سناوۃ  
و ذوق انس و سناجات از ہیات صلوٰۃ بوجہ وصلی متصل و متواتر گردد موافقت بر ان  
اولی و افضل بود و اگر نفس از ان کراہتی و ساستی از ان حادث شود نزول از درجہ صلوٰۃ  
بدرجہ تلاوت بچکم وقت اولی باشد چہ تلاوت نسبت با صلوٰۃ خفنی و سہولتی دارد و اگر  
تلاوت نیز بلالت انجام نزول از ان بدرجہ ذکر اولی بود چہ موافقت بر مجرد ذکر و عادت  
کلمہ حقیقہ از محافطت الفاظ کثیرہ و معانی متنوعہ بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی سبب  
ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی کہ آنرا مراقبہ خوانند اعنی مطالعہ اطلاق حق سبحانہ  
بر احوال خود اولی و اگر در مراقبہ ہم تصور و مقورا قدایجا شاید کہ ساعتی استراحت کند  
جوارح و حواس را از نقب اعمال نجواب آسایش دہتا کلمات و ملالت از نفس برود و  
و یکبارہ از سر رغبت در اودت بر اعمال اقبال نماید و البتہ نشاید کہ بکراہت و اجبار نفس  
را بر عملی کہ از ان طول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید چہ در خبرست کہ لا تفضوا  
عبادۃ اللہ الی الفسک فان اللہ لا یمدحہن تململوا و در اخبار و اودست حکایہ عن  
یاد اودایاک و المیل الملل فانی اغفر الخلل و لا اغفر الملل پس باید کہ صاحب  
خلوت جمیع اوقات را برین اوراد و موزع دارد و بطریق ولادت غیبی کشودہ گردد و گشتہ  
من لا و دلدہ فلا واردلہ و اسد اعلم فضل ششم در بیان واقعات  
اہل خلوت اہل خلوت را گاہ گاہ در اشار ذکر و استغراق و احوال اتفاق افتد کہ ہذا

محسوسات عائب شوند و بعضی از حقائق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نام را در  
حالت نوم و متصرفه آنرا واقع خوانند و گاه بود که در حال حضور کبی آنکه عائب شوند انفعنی  
و است و آنرا مکاشفه خوانند و واقع بانوم و اکثر اوقات و احوال شبانه و مناسب است  
و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز  
کاذب نبود چه مکاشفه عبارتست از تفر و روح بطلعه مغیبات در حال تجرد و از غواشی  
بدن و در پیشتر و قانع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی سستل و صدق  
صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات  
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و میان این سخن آنست که هر یک از واقع و  
منام منقسم میشود و بستم قسم اول کشف مجرد و متجان بود که کسی بدیده روح مجرد از خیال  
صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقع مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه  
دیدم باشد بر قتها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بجای شهادت آمده باشد  
و لیکن نسبت یا بسته آن هنوز حکم غیب دارد و بسبب عینیت آن از حس ظاهر  
او چنانکه مثلا کسی بخواب بینه که فلان جامی و فینه ایست برین صفت و چون باز بید  
هم بران صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از بر آنکه قوت تخیل در آن  
ایست تصرف نموده و آنرا الباسی خیالی بنوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهد  
او را که اقتد مد رک آن بصیرت روح بود و اگر با سماع هوایق و القاء سمع معلوم شود  
واسطه او را که این سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی بوزنید او در ویشی بود که راه کمال  
سیر و بی و طریق سوال مسدود داشتی روزی احدی جش بغایت رسید خواست که  
تجمع الیهات البیوالی کند پشیمان شده و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران

بہرہ ام اکنون نقص آن کنم صبر گرد و آن شب خواب دید کہ ہاتھی آواز داد کہ فلان  
جائی تہ پایہ ازرق نہادہ است و دروی چندین قراضہ زربستہ بروید و از آنرا در وجہ  
احتیاج خود صرف کن چون از خواب درآمد و بر مقتضای اشارت بدان جای رفت  
و آن خر تہ را برہان صفت یافت و این خواب را رویا رصا و قہ خوانند و این روایت  
کہ جزوی از نبوتست چہ رسول علیہ السلام در بادی وحی ہر خواب کہ دیدی بعد از آن  
بعینہ واقع شدی چنانکہ در خبرت بروایت عائشہ رضی اللہ عنہا کہ اول ما بدی  
بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الوحی الرؤیا الصادقۃ فی النوم فکان  
لا یوی رؤیا الا جاءت شل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت  
ان درویش کہ در مکہ مجاور بود و دوستی داشت بغدادی روزی خبر وفات او شنید متالم  
شد خواست کہ تحقیق معلوم کند نفسی غائب شد در واقعہ دید کہ آن دوست در میان  
بازار بغداد می آید بر اشتہری شستہ چون باز آمد یار از از ان صورت واقعہ و حال  
صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشانرا کہ در همان وقت  
حال آن دوست بران صفت بود کہ آن درویش مشاہدہ کردہ بود و این درویش  
حکایت کرد کہ در ان حال آواز مرقۃ آہنگم ان بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم  
کذب صلا صورت بند و چہ روح درین کشف بعد از ولالت شواہد اجبار نبوی علیا  
دلیل ست بر آنکہ ارواح را بعد از مفارقت اجسا و شعور بجزئیات این عالم از بصیرت  
و سموعات و غیر ان حاصل بود چہ بی شک آن درویش مشاہدہ صورت حال آن  
دوست نہ بدیدہ حس ظاہر کردہ بود از بہت تعطیل آن و نہ بدیدہ حسن باطن بدان سبب  
کہ قوت تخیلہ معانی مرئیہ را در نوم و واقعہ از کسوت خیال مجرب بیند و محتاج گرداند بمعینہ



شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس حقیقی  
چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیات محسوسات را در یابد چنانکه از استعمال  
حس بصر هیات البصار در و شمع گردد و از استعمال حس سمع هیات سمع و علی هذا در جمله  
حواس و هر که که بود و اینها هرگز بصیرات را مشاهد مگروه باشد آنجا از ابصار محروم بود  
و من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة اعمی برین معنی هم صدقست و اما قسم  
دوم از اقسام نوم و واقعه کشف میخل است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب  
یا واقعه بعضی از مغیبات در یابد و نفس سبقت و تعلق بدو با وی در آن ادراک  
مشارکت و مداخلت نماید و نفیوت تخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از  
محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تفسیر و تفسیر آن نوم  
یا واقعه بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود در یابد و بیان  
کند چنانکه وقتی موفی در راه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم  
که خروج دوم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موفی  
و پیش از وقت باگ یگونی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع نیکینی دریافت که  
توت تخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح و صورت خیال ختم فروخت  
پوشانیده است چه در عالم شهوات صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت  
در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه مرید نجاده در واقعه بیند که با سبع و بهائم در محاربه است  
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحد در جدال تحقیق شیخ دانند که با و با نفس من تمام  
جهاد است و گاه معنی صفت غضب شهوت در او صورت سبع و بهائم مشاهده میکند و گاه  
معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را در

و صورت کفار و ملاحده مطالعہ مینماید و اگر بنید که مفا و زو فلو ات قطع میکند یا از انهار و بجا  
 یگنذر دیا بر هوا متصاعده میشود و از آتش مجاوزت مینماید شیخ و اند که او در سیرت مناسبات  
 صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اصول خود که طبائع اربعه اند مشاهده مینماید  
 مثلا اگر بنید که از صفاتی چند که لازم جز ترا نیست مانند اسساک و کسالت و جهالت قساوت  
 و ظلمت و کدورت یگنذر و قوت تخمیل آنرا در لباس خیال قطع مفا و زو فلو ات بر دیده حساب  
 واقع جلوه دهد و چون بنید که از صفاتی چند که لازم جز رهاییست است مانند سرعت تحلاط  
 و انشراح بانفوس شریه و قبول تلمون و ماثرا و صحبت ایشان و نسیان و سیل و خواب  
 یگنذر و قوت تخمیل آنرا در کسوت عبور از انهار و بجا جلوه دهد و چون بنید که از صفاتی  
 چند لازم جز دیوانی مانند سیل شہوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال یگنذر  
 قوت تخمیل آنرا در صورت صعود و برهوا و تجا و از ان جلوه دهد و چون بنید که از صفاتی  
 چند که لازم جز دیوانی اند مانند غضب کبر و استعلا و طلب جاه و قوت تخمیل آنرا در  
 کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که از ان  
 عبور کند ایست و از اینجا است و الله اعلم قول من قال اخو ما یخرج من دؤس  
 الصد یفین حب الیجا و اگر حقیقت روح برو کشف شود آنرا در صورت شمس مطالعہ  
 کند و اگر حقیقت قلب برو کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلبی برو  
 متجلی شود آنرا در صورت کوکب بنید و علی هذا حقیقت که برو کشف گردد آنرا در کسوت  
 خیال مناسب مشاهده کند و از اینجاست نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان  
 مداخلت کذب باشد ولیکن بعضی در ان صورت بنند و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد  
 پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی یا در ادراک روحانی منضم نشود و تخمیل خبر حقایق در کمال

سعد بالباس خیالی پوشش آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی  
یا درکات روحانی پیوند و تخیله جمله را کسوتها را خیالی پوشاند بعضی از این صواب بود و بعضی  
کاذب پس سبب و مایل بقوت علم تعبیر و مایل حقائق درکات روحانی را از شوائب خواطر  
نفسانی شمع و خالص گرداند و آنرا تعبیر و مایل کند و اما قسمم خیال مجبور آن بود که خواطر نفسانی  
بر دل غلبه دارد و بغلبه آن روح از ملاحظه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه  
آن خواطر فیهر گردد و تخیله هر یک را کسوتی خیال در پوشاند و مشاهده اقتدا بصورت آن  
بعضیهای تصور تخیله و تلبیس و درئی و مشاهده گردد و چنانکه کسی آویخته خاطر گنج یافتن  
غالب بود و در خواب بنید که گنجی یافته است یا مراضی که داعیه قبول خلق او را بران با  
بود و واقعه بنید که سجود و خلایقست سبب و شیخ و اند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است  
که برپندارد آن مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکند و خیال باطل خواند و این  
اگر در خواب اقتدا از اخفاات احلام گویند و اگر در واقعه اقتدا از واقعه کاذبه و درین قسم  
و قیاس صدق و صلاصورت بنید و چه نقیض استعدال فی مشارکت روح منشی آن خواطر بود  
و صدق از صفات نفس دور و شرط صحت و افعات و و چیز است یکی استخراق در ذکر و  
و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص تجریدیه از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجبور و حق  
مخلص کشف نمیل گردد و بسبب استخراق در ذکر حضور حضرت و باب روح کشف و رقالب  
خیال نفس منسوخ شود و انگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه بانوم  
در جای احوال مشابه و مماثلت الا درین صورت که هرگز خیال مجبور در خواب تحقق نشود و در  
واقعه ممکنست پس معلوم شد که در واقعات و سننات هم صدق واقع شود هم کذب  
و در مکاشفه خیر و قیاس صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجبور نباشد و فرق بیان

گشفت مجرد و برکاشفہ و گشفت مجرد و خواب و واقعہ آنست کہ مکاشفہ در حال بیداری بود  
و خواب و واقعہ در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفہ یا متعلق بود و بخیری  
کہ در عالم غیب باشد یا متعلق بخیری کہ در عالم شہادت بود اما قسم اول کہ در عالم غیب بود  
یا ظهورش در عالم شہادت ممکن نباشد چون بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن  
بود بصورت ذاتی چون قلم مکنہ ضرورتیہ الحصول کہ هنوز صورت آن عالم غیب شہادت  
نیامدہ باشد یا بصورتی عارضی چون ملائکہ و ارواح مجرد کہ ظہور ایشان در عالم شہادت  
جز بصورت عارضی نبود چنانچہ جبریل علیہ السلام کہ ہر گاہ کہ بحضرت رسالت آمدی مثل  
بصورت بشری کردی گاہ بصورت وحیہ الہامی و گاہ بصورت شخصی اعرابی چنانکہ در  
حدیث صحیح بر دایت عمر رضی اللہ عنہ کہ وقتی اعرابی با جامہ سخت سفید و موئی بغایت  
سیاہ بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد و نشست زانو باز انوی آنحضرت پیوستہ  
و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید و جواب ورا بشنید  
و چون غائب شد رسول علیہ السلام صحابہ را گفت شما سیدانید کہ این سائل کہ بود  
گفتند آمد در سولہ اعلم گفت جبریل بود از حضرت عزت آمد تا شمار اعمال دین و آموزد  
و ہنچانکہ عمر رضی اللہ عنہ او را در نیصورت مشاہدہ کرد دیگر صحابہ کہ حاضرین مجلس بودند  
صورت او را ہم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد کہ آنصورت نہ نتیجہ تصرف  
قوت متخیلہ و نہ صوح او بود و الا بحسب اختلاف احوال ہر کس آنرا بر صفتی دیگر دیدی و چنانکہ مثل  
ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بعالق بصورت بشری شگفت نیست  
کہ مثل ملائکہ و ارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیت و ظہور صورت ذاتی ایشان  
جز در عالم غیب محال و این مثل نوعیت از قوت تصرفات روحانیست در عالم صور کہ بہر

صورت کہ خواهند از صور بشری مثل کنند چنانکه در نجرست کہ ان فی الجبله لسوقاما  
 فیہا بشری ولا یم الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتی الرجل صوراً  
 دخل فیہا وتصدیق قول مشایخ قدس اللہ ارحم کفۃ اندکہ مرتبہ ایست از رتب سلوک کہ  
 صاحب آن مرتبہ تواند کہ خود را بہر جا کہ خواهد باز نماید بنا برین قاعدہ می باید کہ وہا تمہم  
 از کاشفہ کہ او را کہ روح در آن متعلق بود پیغمبری و عالم شہادت چنانکہ دیدن صورت سجد  
 اقصی رسول علیہ السلام را بکہ چہ وقتی کہ از معراج باز آمد و از ان قصہ حکایت کرد کفار و منکر  
 آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی کہ ستونہا مسجد اقصی چندست در حال  
 مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و ستونہا و آنرا تمام بشمر و خبر صدق باز داد و  
 همچنین از حال قافلہ کہ بجانب شام بود سوال کردند کہ از ان خبری باز دہ حجاب نکشفت  
 دید کہ قافلہ بیک منزل مکہ رسیدہ است خبر باز داد کہ علی الصبح قافلہ بر سر دہمچان  
 بود کہ گفت و قصہ مشہورست کہ وقتی عمر خطاب رضی اللہ عنہ در مدینہ بر سر منبر خطبہ میخواند  
 و ساریہ را با لشکری بہاؤ فرستادہ بود ناگاہ در انتشار خطبہ مکاشف شد و دید کہ عدو بظہان  
 کین کردہ است آواز داد کہ یا ساریہ الجبل ساریہ بشنید و بر کوہ رفتند و طغریافتند و  
 در عوارف المعارف مذکورست کہ شیخی بود بہمدان و پسرری داشت بسفر میچون رفتہ روی  
 آن شیخ را مکاشف شد دید کہ پسرش از سفینہ میچون خواہد تھا چون پسر از سفر بازگشت  
 گفت نزدیک بود میچون اقم آواز پذیر شنیدم و از ان خبر چہ گشتم و شیخ الاسلام رحمہ اللہ این  
 حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و اشال این حکایت از مشایخ بسیار منقولست و  
 در مدعیات آنست کہ خلوت او بطلب اشال این کشوف و کرامات معلول و مدخل نبود  
 و بہت او بر نیل آن مقصود نہ چہ این نوع کشوف از برآمد و ما بین کہ نہ بر جادہ شریعت

و سنن اسلام اند منوع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محققست که خبر مکر  
 و استدراج نیست از ان جهت که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند و از طریق رشاد و توبه  
 و اگر با اتفاق و طریق صداقتان و فخلصان ازین نوع چیزی اقتدا در حق ایشان کرامت  
 بود چه بسبب تقویت تعین و فرید عبودیت ایشان گردد و اما علم **فصل پنجم**  
 در سماع از جمله مستحسانات متصوفه که محل انکار بعضی از علما ظاهرست یکی اجتماع  
 ایشانست از برای سماع عباد الحان و استحضر قوال از بهر آن و درجه انکار ایشان آنکه  
 این رسم بدعتست چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علما و مشائخ سلف  
 معهود نبوده است و بعضی از مشائخ متاخر آنرا وضع کرده اند و مستحسن دانسته و جواب  
 آنست که هر چند بدعتست ولیکن مزاحمتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل  
 باشد بر فوائد و از جمله آن فوائدیگے آنست که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهده را  
 از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلماتی و ملاطی در قلوب و نفوس حادث شود  
 و قبض و بایسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال و بوطاری گردد پس مشائخ متاخر  
 از برای رفع این عارضه و دفع این حادثه تریکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه الحان  
 متناسبه و اشعار میبجه مشقوده بروجی که مشروع بود نموده اند و ایشانرا بر تئادیل آن وقت  
 حاجت تحریص فرموده تا بدان واسطه کلمات و ملاطی از ایشان مرتفع گردد و دیگر باره از  
 سر شدت شوق و جدت شغف رو بمعاملات آرند فائده دوم آنکه سالکان را در انشای سیر و  
 سلوک بسبب ظهور و استیلا صفات نفوس و قفات و مجامبات بسیار افتد و شاید که بدان  
 سبب مدتی طریق زید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورت اشتیاق  
 نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذ و یا غریبی که وصف الحال

او بود حالی غریب که تحریک و داعی شوق و تمیج تواند عجت کند بوی نماید و آن وقفه  
 یا بجه از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود فائده سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز  
 از سر بطیر و سلوک بجز به و مجبی بجمعی نیجاییده باشد در اشرااع ممکن بود که سمیع مع  
 مفتوح کرده و لذت خطاب نزل و عهد اول یابد و طار روح بیک نهضه و نهضه غبار  
 هست و ذرات حدوث از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جمله اکوان مجرود گردد  
 و دانی لیسرونی لذلک لفضة + کما یفیض العصفور بلبلة القطر  
 و انگاه در قضا رتوب ذات در طیران آید و سیر ساکن بطیر مبدل شود و سلوکش بجه  
 و مجبی بجمعی و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بطیر و سلوک در غیر سماع تواند کرد  
 و اگر شکر سماع این فوائد را با فایات که در سماع متوقع بود تقابل کند گوئیم دفع آفات  
 واجب آید و بارکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوات است در  
 حق بعضی موجب فلاحت چنانکه قلا فله المومنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون  
 و در حق بعضی سبب دهل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون و  
 با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوة جائز نبود و انصاف آنست که  
 در پنج مان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار و متصوفه رسمی است عین و بال و محل انکار  
 است چه بیشتر جمیع آنها که درین وقت مشاهده سیر و دنیا را آن برود داعی نفسانی و خلوط  
 طبیعت است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در  
 اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول  
 طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طائفه را میل بر قص و لهو و طرب و عشرت و قومی را  
 رغبت بشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استیجاب اقسام و بنوی و بعضی را اظهار



وجود حال بلبیس و محال و گروهی را کرم داشتن بازار شیخ و ترویج سماع تصنیع و  
این جمله محض و بال و عین ضلالت است و محل نگار اهل دیانت و هر مجمع که بنابر آن برپا  
ازین مقاصد بود طلب فرید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا تغذی و متعسر  
و آخر از نمودن از ان طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان پیش القوم  
چنین رحمة الله علیه که وقت ظهور شتایح و اجماع صوفیان بود بسبب سبب بوده است  
و چنانچه در آخر حال سماع غنائیکه و گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با که  
سماع کنم گفتند سمع لنفسک از برای نفخ خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول  
اشارت بدانت که سماع بایاران هم در باید کرد و از کسی باید شنید که حساب در بود و  
از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب در آن زمان غنیر و  
منقود بوده اند و کیف بناتی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست و نهنگی  
بذلک غنیمت و الا ترک آن سلامت دین را اولی و اندو شک نیست که آواز خوش از جمله  
نعمت های الهیست و در تفسیر این آیت که یوفی فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن یاز  
آواز خوش است و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه  
الذی ذوی و استر دایمی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات از ان لذت یاب چنانکه  
اشتر بنعمه جدا بارهای گران آسانی بکشد و بیک روز چنین سنابل از سر نشاط علی  
کنند حکایت از وی رحمه الله که وقتی در بادیه بقبیله عرب رسیدیم یکی از ایشان را  
بخانه خود و آورد و حیافنت کرد و پیش از حضور طعام غلامی را دیدم سیاه و رانخانه  
بند بر نهاده و اشتری چند در ده بر در غیمه افتاده ان غلام مرا گفت تو امشب بهمانی  
و مولای من همانرا سخت گرامی دارد تو قی چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاصم

چون طعام حاضر گردفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی گفت این غلام مال اشتران  
 در تمام تلف کرد و در بار خاک قفر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از سناغ این اشتران  
 بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد و بارهای گران برایشان حل کرد و بغمه  
 حد ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیکروز قطع کردند چون بنهرل رسیدند بارها رسیدند  
 همه بقیه و دوجان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و  
 حال همان اشتران از استماع نغمت او مشا به کنم ضعیف غلام بود و تا نغمه حد  
 آغاز کرد و اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنید بر سر کبک دید و در لیسان کبکست و ن  
 نیز از غایت خوشی آواز او بیوش شدم و بقیه دم تا ضعیف اشارت کرد و بعلام که بس  
 هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل  
 گفته اند لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء و اللهم عن السمع لغو و لون  
 و صف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمه الله علیه در راهی میگذاشت یکی با او همراه  
 شد بجایی رسید که قول نغمه بیکر و بایستاد و بان همراه گفت تو این سماع در خود هیچ طرب  
 می یابی گفت نه گفتم پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید حمزه اند علیه السلام  
 که سبب چیست که شخص آرمید با قار ناگاه آوازی می شنود و واضطراب و فاق و زنا  
 اومی افتد و از وی حرکات غیر متنا و صا در می شود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد  
 ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد و حلاوت آن خطا  
 و عهد و بت آن کلام در سماع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه که آوازی خوش شنوند  
 لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول  
 ذوالنون مصری است رحمه الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات

الهیة استودعها عند کل طیب و طیبة سمنون محب رحمة الله علیه گفته است  
 السما عن نداء من الحق لا وراح والوجد عبادة عن اجابات الادواح  
 لذلك النداء والغشی عبادة عن الوصول الى الحق والیکاء اثر من آثار فرح  
 الوصول واین بکا که سمنون یاد کرد و نوعیت از انواع بکا که آنرا بکار فرح خوانند چه سبب  
 بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام رحمه الله علیه در عوارف آورده  
 است که بکار وجدان دیگرست و بکار فرح دیگر بکار فرح آنست که کسی از فرط سرور و گریه  
 چنانکه ناگاه فرزند یا محبوبی قطع الخیر از سفر باز آید محبوب شتاق را از غایت فرح  
 گریه پدید آید درین معنی گفته اند شوق طعم السور و علی حتی اننی بد من عظم ما قد  
 سونی ابکائی و اما بکار وجدان آنست که چون لمح از لواحق یقین طاری شود  
 و صدمه قدم بر حدوث آید بقیه وجود واجد که سمت حدشان دارد و در تصادم قدم  
 و حدث بطریق ترشح بر خیزد و اثرین حال در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود  
 گفته اند لا یصلح السماء الا لمن کان نفسه میتة و قلبه حیا و ابو علی و قاق  
 رحمة الله علیه گفته است السماء حرام علی العوام لانهم لیسعون لحيوتهم  
 نفوسهم و سباح للزهاد لانهم من ادباب المجاهدات و مستحب لاصحابنا  
 لانهم لیسعون لحيوتهم قلوبهم و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت طاهر قلته  
 و باطنه عبرته فمن حصل له معرفة الاشادات احل له الاستماع العبرته  
 و الا فقلنا بلی بالفتنة و جند رحمة الله علیه گفته است که السماع قلته لمن  
 طلبه و توویل لمن وجدته و خاصیت سماع آنست که هر چه بر و لایت بشیرت  
 سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالبتر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بحیث

و اداوت حق مشغول و متعلق بود و سماع مدد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق  
 بعضی که ضمیر ایشان بهوا متملی بود و موجب هلاک و وبال و زیجاست منشا اختلاف  
 اقوال الله در تحلیل و تحکیم سماع ذوالنون رحمه الله علیه گفته است السماع و لولد  
 حق نیز عجاقلوب الی الحق فمن اصغی الیه یلجی تحقیق و من اصغی الیه  
 بنفسه یؤفدق و وجد در سماع اگر چه کمال حال مبتدیانست ولیکن نقصان حال متنبیان  
 است چه وجد عبارتست از باز یافتن حل شود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس  
 واجد در سماع بحقیقت نافع بود و سبب فقدان حال شهود و ظهور صفات وجود و صفات  
 وجود یا ظلماتی بود و آن صفات نفسانیست که حجب بطلانست و یا نورانی و آن صفات  
 قلبیست که حجب محضات و منشاء وجد و سماع یا مجرد نعمات طیب به و اصوات متناسبه  
 باشد و لکن ذرا از آن مشترک بود و میان ارواح و قلوب و در حق تحقیقان و میان ارواح  
 و نفوس و در حق بطلان و در مجرد نعمات که روح با سبک از ازان منفرد بود و قلب استرقی  
 سمع کند در حق محقق و نفس در حق بطل و متنبیان را که بحیث خلاص از حجاب وجود حال  
 شهود و ایم بود و سماع مخاطبات سری ستواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد و چه  
 انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و اهل شهود و دائم و سماع ستواتر را حال شهود  
 و سماع خطاب غریب و عجیب نماید لاجرم ازان منزعج نشوند یک از اصحاب سهل  
 عبد الله رحمه الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که  
 بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخوانند فاعلم  
 لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال یروی بگردید و پشیمان بلزید که نزدیک بود که مبتدیان  
 بعد از ازان از وی سبب آن پرسیدم گفته نعم لحقنی ضعف و همچنین وقتی سماع

این است کہ الملک یومئذین الحق للرحمن متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن  
 چون بتواریخ خود بازگشت این سالک کہ از جملہ اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب  
 داد کہ آن از ضعف بود گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چہ باشد گفت قوت آن  
 بود کہ هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا کہ بقوت حل آنرا ابتلاعی نماید و فرو خورد و فروزی متغیر  
 نشود و قوی منشا و نیروی رحمۃ اللہ علیہ جائی بگذشت طاقتہ بسبب تہیان در سماع بود  
 چون او را بدیدند سماع عاشق کردند گفت ہچنان با سر حال خود دیدہ کہ اگر جملہ ملاہی در  
 کوش من جمع کرد و هیچ ذرہ قصد مر اشغول نگرداند و در دماغش اندازد و از سہل عبد اللہ  
 روایت کہ گفت حالی قبل الصلوۃ کحالی فی الصلوۃ و این اشارتست بدوام  
 حال شہود و ہر کہ اورا این مقام بود حال او در سماع ہچنان بود کہ پیش از سماع و  
 ہر دل کہ پیوستہ حاضر حق بود و القاصع کند از ہر آلودگی کہ بدور سد خطاب الہی فہم  
 کند پس سماع او متوقف نبود بر نجات و الحان آدمی چنانکہ ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ  
 علیہ گوید من ادعی السماء ولم یسم من صوت الطیور و صری الباب و تصفیق  
 الویاح فاعلم ان دعواہ افتراء و باطل بلکہ چنان شود کہ سماع آواز اندرون خود  
 بود و محتاج سمعی خارج نباشد چنانکہ حصری مدیر رحمۃ اللہ علیہ الشیخ اعلم لسماع  
 ینقطع اذا التقط من یسم منہ ینبغی ان یکون سماعک سماعا متصلا بخیر  
 منقطع و اینچنین کسی کہ سماع او متصل باشد پیوستہ بدل حاضر عیب بود و گوش طینش  
 از حدیث النفس غالی پس گاہ خطاب الہی شنود و گاہ تسبیح ذات وجود و گاہ از داخل  
 شنود و گاہ از خارج و قوی شیلہ شیند کہ در بازار بغداد کی سیکت خیاردہ بدانگی  
 فریاد بر آورد و گفت چون خیاردہ بدانگی بود حال اشترار خود چگونه بود و قوی صاحب

شنید که سنا دینی بانگ میزد که سحر بر می بختاد و بخود شد چون بهوش باز آمد پرسید  
 که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر بر می رواقیت از امیر المومنین علی رضی  
 الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید باصحاب گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید  
 گفتند گفت میگوید سبحان الله حقاً حقان المولی صلی الله علیه و آله و ابوعبد الرحمن  
 سلیم رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابوعثمان مغربی رفتم و بکبره انجابر کار نهاده  
 بودند و کسی این چاه آب میکشند آن چاه و بکبره آوازی میگرد ابوعثمان در آفت یا عبد الرحمن  
 سیدانی که بکبره چه میگوید گفت میگوید الله الله گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه  
 اول ابناء حقائق و ایشان در سماع مخاطبه حق شنوند با خود و طبقه دیگر اهل مناجات  
 که بواسطه معانی ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق  
 مطالب باشند در آنچه بدان اشارت میکنند بحق و طبقه سوم فقر ارجود که جمله علفات  
 دنیا و اوقات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبه القلب و این طائفه بسلامت  
 نزدیکترند و الله اعلم فصل دهم در آداب سماع از جمله آداب سماع اول آنست  
 که اخلاص نیست بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز چونند که باعث بران چیست اگر  
 مطلقاً نفسانی بود اندان احترام واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب  
 مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرور از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن  
 مجمع شیخی یا قدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و  
 طابان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمر و اگر از شائبه هوا و ضمیمه  
 طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیه آن و قاتق نظر و لطافت عمل تهفیم  
 باید رسانید اگر باعث اول داعیه صدق و طلب مزید حال بود و بعد از آن شائبه

نفسانی بان منضم گرد و اعتبار باعث اول را بود و فساد انضمام شائبہ ہوا و البعد  
انابت با حق و استغاثت از شر نفس و تقدیم استخارۃ تدارک باید کرد و اگر باعث  
اول و عیسہ نفسانی بود و انگاہ بہمت ترخص در ان غیتی صلح بدان پیوندد و عیسہ  
سابق را بہتر دانند نہ نیت لاحق را و احرار از اینچنین اجماعی لازم دانند و اگر معلوم بود  
کہ مجمع سماع مشکل است بر بعضی محرمات و منکرات چون تہیہ طالمان و اشراق نام  
و حضور امر دان با کرد و بات چون حضور کسی کہ جنسیت با این طائفہ ندارد و مانند تہیہ  
کہ او را ذوق سماع بنود و نظر آنکار نکرد یا صاحب جاہی از ارباب دنیا کہ با او تکلف  
و ملاقات باید بود یا حضور کسی کہ تکلف و دروغ اظهار و جد کند و بہر احوال کذب  
وقت بر حاضران شوش گرداند و طالبان صادق را اجتناب از حضور در چنین مجلس لازم  
و شرط آنست کہ چون شخص حاضر مجلس سماع شد با وی نشینند و سکون و وقار شعار  
و ثمار ظاہر و باطن خود گردانند و اطراف بدن را از زواید حرکات و مقصول افعال اقول  
مجموع و مضبوط دارد و با قوت اسماک بود و بر خود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشائخ و بزرگان  
لمعہ از لمعات و جد مضطرب نشود و بکثر غلبہ از ریح حق حال قسا کر نماید و شہقات و  
زحقات بہکلف و تصلف نزنند و اگر نحوہ بالبدنی اثری از آثار نوازل و جد و طرار  
و جد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناہ بود بل قبیحتر زستی و شنیعتر حالتی  
باشد آورده اند کہ ابوالقاسم نصر آبادی کہ از جلہ اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث  
و کثرت روایت معروف و مشہور در وقت خویش شیخ خرسان شریف غایت علمی تمام سماع  
داشتی و اکثر اوقات بدین مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمر دین نجید کہ از جلہ  
اصحاب تلامذہ ابو عثمان جیری بود و حضرت جنید را دیدہ در مجلسی اتفاق بقاع افتاد



و ابو عمر و او را بر کثرت سماع تفریحی و توجیحی میگرد و و نصر با دوی گفت چنین است لیکن  
 ہر مجسمی کہ در شخصی بقول صباح گویا بود و دیگران خاموش بہتر از ان کہ جملہ نعتیست گویا  
 باشند ابو عمر و جواب داد کہ مہیات یا ابا القاسم زلۃ فی السماء شفیعہ کذا و کذا اسنیہ  
 یقتاب الناس و بیان قول ابو عمر و در سیاق این جواب آنست کہ زلت سماع مشتمل  
 است بر زلات بسیار از ان جملہ کی اکثر از کذب است بر خداوند عالم تقدس تعالی  
 چہ اظہار وجد و سماع اشارتست از شخص شواعد بدانکہ حق و سبحانہ و تعالی او را  
 مویبتی خاص کرامت کرد بہت بی حصول ثری از معنی شمار الیہ و اکثر از کذب بر حق  
 سبحانہ از جملہ ذنوب کبار است دوم تغیر بعضی حاضران مجلس سماع با ظہار حال  
 محال و تغیر صین خیانتست و خیانت موجب و و برارت چنانکہ در خبرست من خشنا  
 فلیس مناسوم افساد عقیدت معتقدان در حق اہل صلاح و سبطیق استدا و ازین  
 چہ بعضی از حاضران کہ تغیر را و مغرور شوند و اعتقاد کنند کہ او از اہل صلاحست و  
 بعد از ان گنجیری کہ موجب فساد عقیدت گرد و او کا ظاہر شود اعتقاد ایشان در حق  
 اہل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگر از اہر و قیاس کنند و بدان سبب مد و صالحان  
 از ایشان منقطع شود و قطع خبر از دیگران عین شر و محض گناہست و امثال این  
 ذنوب بسیارست پس یقین و اجدان صادق آنست کہ در سماع حرکت نکنند تا آنکہ جو  
 شان از حرارت سماع نفخی تمام نیابد و صد و حرکات از ایشان برو جہی بود کہ دفع آن  
 نتوانند ہچنانکہ مرتضی کہ خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و ہر چند شایخ اہل بیت  
 را در تواجد رخصت دادہ اند و معنی تواجد آنست کہ کسی کہ نہ بر طریق معنی وجد و حال بل بر  
 سبیل استراحت قلب استحام نفس حرکتی موزون با قیامی موزون از طبعی موزون

باطنہا را رسانند تا ساعی نفس از تعب تکالیف اعمال اسوده شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف  
 او مروج گردد و بواسطہ این باطل بر طلب حق استعانت جوید چہ رقص اگر چہ در شیخ از قبیل  
 اسباحاتست ولیکن نسبت باہل حقایق و اباب جد باطل است اگر چہ ہر باطل کہ بر طلب  
 حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست از ابوالذرر رضی اللہ عنہ انی لا استعجم نفسی  
 بشی من الباطل لیكون ذلك عوناً علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود و در  
 کسوت باطل و شاید کہ نیت متواجد و متواجد و واقعیت بعضی از وجہ بود تا بیکرت آن از حال و  
 نصیب یابد و این معنی اگر چہ مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال شناسخ و  
 الایق منسب ایشان نیست چہ احوال ایشان ظاہر و باطناً ہمہ جد محض و حق صرف  
 بود و لہو و لعب را در آن مدخل نہ و همچنین باید کہ باختیار زعمات از وی صدا و نشود خصوصاً  
 بحضور شناسخ الا وقتی کہ قوت اسساک پیری شود و عقہ و وقار سخیل گردد و بر مثال  
 متفلسف کہ مجال تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نرزد و لیش بسوزد نفسی با اضطراب برآرد  
 آوردہ اند کہ جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بہر وقت در سماع زعمہ نزدی روزی  
 جنید اورا از ان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگہ نداری از صحبت ما دور شو آن جوان  
 فیما بعد خود را در سماع از زعمہ نگاہداشتی و چنان شدی کہ از بن ہر بوی وی قطرہ عرق  
 روان شدی تا روزیکہ قوت اسساکش نمازد و زعمہ نزد جان تسلیم کرد و سہری سقلی تہ  
 اللہ علیہ گوید شوط الواجد فی زعمہ ان یبلغ الی حد لو ضوب وجہہ  
 بالسيف لا یشع بہ بوجہ و این سخن اشارتست بلکہ غلبہ از احساس رصحت زعمات شط  
 است و شیخ الاسلام عموم شرطیت ازاد حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم بنیدار و گفته است  
 و قد یقہ هذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الدینۃ

من الغيبة ولكن عطفه بخرج كالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار وبعينها  
 حرکت در سماع و عطفه بختیار نیست جامع بر خود پار و کردن با اختیار نه از سر غلبه حال و سلب  
 تماسک و تماسک بطریق اولی روان باشد چه در حضورت هم دعوی حال است بی سنی حال  
 و هم اطلاق مال و همچنین باید که در القار خرقه بقوال متبی صلح تقدیم اقتدی بنی شایسته بکن  
 و ریاضات اندک و از اذات و جد و تحریک و اعینه شوق خواهد که راضی رساند بقوال که شایسته  
 و مصدر آن قول او بود و خرقه که از صاحب سماع بقوال رود و نوع بود صحیح و مخرقه اما  
 حکم خرقه صحیح اگر در او واجد در القار و اعطای آن تخصیص قوال بود و دیگر را باو شارکت و  
 ساهمت نباشد و اگر داد تخصیص نبود و شخص متمیز مثل الامور خارج باشد بر حسب اعتبار  
 خود اگر معطل است بینه بقوال دهد و اگر خواهد بگیرد بچشم و هیچکس را بر و مجال اعتراض نه  
 چه تصرفات او همه از سر خبرت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان با  
 ویشنی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث و جد که سبب القار خرقه باشد قول  
 او بود و من قلی قلیلا فله سلبه و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود چه باعث و جد  
 مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طایفه  
 قیاس بر قضیه وقوعه بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا سارعت نمودند باید  
 آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند که جنگی غنیمت بردارند بر آن گفتند  
 کناظمواکم و رداءکم فلا تذهبوا بالانعام و قنا و نزع پدید آمد و در حکومت رجوع با  
 حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله  
 و الرسول پس رسول صلی الله علیه و سلم غنیمت را میان ایشان بسویقت قسمت کرد  
 و طایفه گفته اند اگر قوال در جمعی جامع بود با جمیع ساهم باشد و الا در نصیب اخل نبود

له جای دارد بگفتن

و بعضی گفته اند اگر او را با جرت بگرفته باشند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر  
 کسی از جمله مجبان فدائی در میان آورد و حاضران بدان راضی باشند و او بود که هر  
 با سر خرقة خود و آن فدا بقوال دهند و اگر کسی در القار خرقة نمی داشته باشد و نخواهد  
 که دیگر باره با سر خرقة رود خرقة او را بقوال دهند و اما حکم خرقة مفرقه که صاحب وجد  
 آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرقة کند آنست که بر حاضران مجلس سماع  
 جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیب دهند لان الغنیمة لمن شهد اللوا<sup>قعة</sup>  
 و شرط در سماعت غیر جنس آنست که در حق این طائفة حسن الظنی دارد و تبرک خرقة ایشان  
 معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر خرقة در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را  
 نیز نصیب دهند قال الله سبحانه و تعالی اذا حضر القسمة اولی القربی و البتامی  
 و المساکین فالزقوم منه و اگر خرقة که انداخته باشد بعضی صحیح باشد بعضی مفرقه اگر  
 شیخ حاضر بود و مصلحت بیند و او بود که خرقة صحیح را تبعیت مفرقه تفریق کند و بر حاضران  
 منقسم گرداند و هیچکس ابر و اقمه از آن نرسد حکایت است که وقتی میان فقها و صوفیان  
 در دعوی نادر شیا پور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القاسم  
 قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القار خرقة کرد چون صوفیان از سماع فارغ  
 شدند آن خرقة را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعثی فقها کرد و آهسته گفت هذا  
 اسراف و اضاعة لئال ابو القاسم قشیری این سخن شنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام  
 شد انگاه خادم را بخاند و گفت بنگر تا درین مجمع سجاده طبع کرد و آنرا حاضر کن چون حاضر  
 کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را در زمان چند بخند گفت  
 بدیناری گفت اگر یکپاره بودی چند ازیدی گفت نیم دینار انگاه روی ابو محمد جوینی کرد

وگفت هذا لا يسمى اضاءة المال واصل وتمرير خرقه وسمت ان برحاض ان  
 حدیثی است مسند ان ابن ابی لک رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا عند رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وسلم اذا نزل علیہ جبرئیل علیہ السلام فقال یا رسول اللہ ان  
 فقراء اصحابک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف يوم وهو خمسمائة عام  
 ففرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال ایکم من ینشدنا فقال بدوی نعم  
 یا رسول اللہ فقال ہات فانشد الیدوی سے قد لست حیۃ الہوی کی  
 فلا طیب لہا ولا راقی + الا الجیب الذی شعقت بہ + فعندہ رقیۃ وریاء  
 فواجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتواجد الا صحاب معہ حتی سقط  
 ردائہ عن منکبہ فلما فرغوا واوی کل احد الی مکانہ قال معاویہ بن ابی  
 سفین ما احسن لعلم یا رسول اللہ فقال مدہ یا معاویہ لیس بکرم من لم یتس  
 عند سماع ذکر الجیب ثم قسم وداعہ صلی اللہ علیہ وسلم بین من حاضرہم  
 باربعۃ قطعہ ودر صحت این حدیث خلاف کردہ اند اگر صحت آن مستحق شود مقصود  
 را در توجیہ صحت سماع الحان وحکمت وتمریر ثیاب وسمت ان برحاض ان بہر  
 تمسکے بود واداعہ علم باب ششم در آداب ودران وہ فصل است  
**فصل اول در بیان آداب لفظ ادب عبارت**  
 است از تحسین اخلاق و تہذیب اقوال و افعال و بر دو قسم اند افعال قلو  
 و انزانیات خوانند و افعال قوال و انزاعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بہ  
 دار و دواعی نسبت بہ ظاہر پس ادیب کامل ان بود کہ ظاہر و باطنش بحسن اخلاق  
 و اقوال و نیات و اعمال ارستہ بود و اخلاقی مطابق اقوال باشد و نیاتش

موافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید که همواره  
ظاهر و باطن را از شوائب مخالفات و سمات مذهب و اوهام موب گرو و اشارت  
بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمه الله الادب تهذیب الطاهر و  
الباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود و نخواهد که اخلاق  
و احوالش از احوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود  
و خود در بیان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوادب داند در حکایت که وقتی  
سری سقط رحمه الله در سخنی صبر سخنی میگفت و عقربی در شنای آن برپای او فرست  
و میش میزد و سری همچنان بی انزعاجی برقرار خود در سخن بود و تا عقرب چندین ضربات  
بتهذیم رسانید حاضران از آن سوال کردند الا تدفعه عن فحشک گفت استجی  
من الله تعالی ان انکم فی حال ثم اخالف ما انکم فیه و وقتی از درویش پرسیدند  
که فقر چیست گفت لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب سسکه گفت  
الفقر ان لا تملك شیءا گفتند سبب توقف درین جواب چه بود گفت در ملک من هیچ  
نیست که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا تو لم مطابق فعل بود و از جمله ادب  
آنت که همواره جوارح و اعضاء را بصوالح اعمال متحلی دارند چه مدام یا آدمی در کسوت  
بشهرت بود و او را از مراعات آداب ظاهره چاره نبود و هیچ حال و در هیچ مقام محافظت  
آن از وی ساقط نشود و ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است ليس لله فی عبد مقام  
ولا حال ولا معرفة تسقط معها آداب الشريعة و آداب الشريعة حلیة الطاهر  
والله تعالی لا یبسیم تعطیل الجوارح عن محاسن الاداب و مدام تا آثار محاسن  
آداب و ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنت که باطن او هنوز سادب نشده است چه تا بد

سوء الادب و بوجہ علی و قحاق رحمۃ اللہ علیہ گوید العبد یصل بطاعتہ الی  
الجنة و بادیه فی طاعتہ الی اللہ تعالیٰ و عبد اللہ مبارک رحمہ اللہ گوید ادب  
الخدمۃ اعظم من الخدمۃ و انش باک رضی اللہ عنہ گوید الادب فی العمل  
علامۃ قبول العمل و ابو نصر سراج طوسی رحمۃ اللہ علیہ گوید الناس فی حفظ  
الادب علی ثلاث طبقات الطبقة الاولى اهل الدین و ادبہم فی البلاغۃ  
و الفصاحة و حفظ العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الثانیۃ اهل  
الدین و ادبہم فی ریاضۃ النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود  
و ترک الشهوات و الثالثۃ اهل الخصوص و ادبہم فی طہارتۃ القلوب و  
مراعاتۃ الاسرار و الوفاء بالعمود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخو<sup>ط</sup>  
و استواء السر و العلانیۃ و حسن الادب فی واقف الطلب و اوقات  
الحضور و مقامات القرب و بدائع منشای جمع آداب اخلاق و احوال نبوی و اول  
و افعال مصطفوی است علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر متابعی بقدر متابعت از آداب  
او نصیب یافتہ پس کمال آداب مستغنا و بود از کمال متابعت و آن خاصۃ صوفی<sup>انست</sup>  
و ملقبی آداب از حضرت رسالت بہجت آنست کہ مودب او حضرت عزت بود چنانکہ  
گفت ادب بنی ربی فا حسن تادیبی ثم امرنی بکرام الاخلاق فصلا  
خذ العفو أمر بالعرف و اعرض عن الجاہلین فصل دوم در بیان آداب  
حضرت ربوبیت یدانکہ حفظ آداب ہم ثمرہ محبت است و ہم تم محبت ہر چند محبت  
بجائزست محب را اہتمام برحایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند انکہ صورت آداب  
بر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب با و زیادہ تر و ازینجا گفتہ است ابو عثمان خیری رحمہ اللہ



علیه اذ اصححت المعبه ما کدت علی الحب ملازمه الادب پس هر بنده که  
 محبت الهی در دل او راستخیزد اتهام او بدراعات آداب بحضرت عزت بیشتر بود و تهنید  
 ظاهر و باطن بروحی که پیوسته خود را در صورت محاب و راضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در  
 کسوت مسامحه و معاصی برومی غالبتر و هر چند قرب و بحضرت عزت بیشتر مطالب و فائق  
 آداب و زهد او و توفیر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک ازوزرا و ندما و غیر ایشان  
 از کار دیگر خدام و خواشی که در سلک ابعاد و اجانب منوط باشد بصفت و خطرناک تر بود و دست  
 زواید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله اهل حضرت الوهیت است که نظر انشاده جمال  
 ربوبیت بلا خطه غیر مشغول و ملتفت ندارند و در خبرت که چون بنده بنماز برخاست بحقیقت  
 حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگردد و پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می نگری که او  
 ترا از من بهتر بود ای پسر آدم و نوح بن آ که من ترا بهتر از چیزی که تو بوی نگرانی و لفظ  
 خبر نیست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال  
 له الرب الی من تلتفت الی من هو خیرک منی بن آدم اقبل الی فانا خیرک من  
 تلتفت الیه الی جیب خیاله نصب عینی + سره فی محاسن می مکنون +  
 ان تاملته فکل قلب + اذ تکررته فکل عیون + اذ بی و کثر انت که بتقریب جیب  
 بادشاه و کلین مجال محاوره بسیار می بیند و حضرت عزت مرتبه خود را فراموش نکند و از حد  
 عبودیت اظهار نفوذ و سکنت تجاوز نکند و تا بطعنان منسوب نشود و حکایتی مشهور است که  
 وقتی محمود بخلوت قصد روانی ایا کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوتینی دریده کلاه  
 کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک  
 عبید بادشاه انظام بخشید این لباس افلاس از من بر کشید و خلعت کرامتم و پوشید

و کلاه

الکون هست دفع نسیان منع طغیان که از لوازم نفس نساقت است از در مقابله نظر نصب کرده ام  
تا هر لحظه بدوی نگرم و بکمر بگردانم و مذکور و سواقت احوال خود میکنم و قدر و تیره خود را فراموش نگذارم  
و بکلاه و کمر صم و جامه زر بخت که انداخته پادشاه یافته ام مغرور و طاعی نگردم و انکم که لباس  
من است و پنجه اکنون و ام همه فضل پادشاه است شعر آنجا که ایاز است برون از ندی نیست  
باقی همه الطاف خداوند جهان است و کلام مجید در حق سید کونین علیه فضل اصوات و از کی  
الیمات از مراعات این ادب حضرت قرب خبر و او که مازاد غم البصر و ماطعی و موسی علیه  
السلام اگر چه در توجه حضرت الهی بزیغ بصر منسوب نشد ولیکن بسبب استلزام امور و حال لذت سماء  
کلام الهی و ذوق مواجید قرب سکر قلب از تجرع کاسات توحید شراب تیسر از دست بیرون داد  
و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر بفساط بسوال ادنی انظر الیک در آمد تا خطاب غرت  
پشت دست رد بر روی طلب و زد و گفت لن توانی و از ملار اعلی این آواز آمد که ما للآل و  
و در باب الادب شعر هرگز حدیث ادبی بر طور طور عشقت و گذشت بر باغم از بیم تن افی و ادبی  
دیگر اصغار سمعت با کلام النبی چون استماع او امر و نواهی تبرک اصغابا حدیث من استماع کلام النبی آن  
وجه کند که هر گاه که بر زبان او یا بر زبان غیر در نماز یا غیر نماز کلمه یا آیتی از قرآن مجید بود  
و اثر از تکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگر برادر میان واسطه داند که حق سبحان  
بدان بسبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطه شجره خطاب قدیم خود را که انی انا  
الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تهنیت و تفاقف فهوم کلمات قرآن بانصاف  
نفس و ترک اصغابا حدیث او میسر شود و مضمون این آیت که فاذا قوئوا القرآن فاستمعوا  
له و انصتوا العلم که تو چون شعر است بدین معنی ادبی و دیگر ادب سوال و تمسین خطاب  
است چنانکه معنی سوال و خطاب بصورت امر و نهی و نفی و در تر یا ادب نزدیکتر خیال که

ابراهیم علیه السلام در سوال یحیی و رحمت از حضرت عصا قدامت لفظ دعا را از صورت امر  
 ترقی نمود و گفت ومن عصا فی فکک غفور رحیم گفتم فاغفر لهم وارحمهم و چنانکه  
 عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از است و سوال سقرت از حضرت عزت خطاب  
 خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر  
 لهم فانک انت الغفور الحکیم گفتم لا تعذبهم و اغفر لهم و چنانکه ایوب علیه السلام  
 طلب شفا و رحمت را از صیغه امر رعایت نمود و گفت انی مستغنی الضرو انت ارحم  
 الراحمین گفتم ارحمتی و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که انت  
 قلت للناس اتخذونی و امی الیهین من دون الله گفت ان کنت قلت  
 فقد علمت گفتم ما قلت لهم بل از صورت نفی دور بود محافظت او ب حضرت ادب بی گیر  
 احتفاء نفس است در مطاوی انکسار دگر کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی و قتی  
 که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ذویت لی  
 الارض فلدیت مشارقها و معارجها گفتم دایت وجود خود را بسلب اضافت  
 فعل با خود مخفی گردانید تا با ادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصى ثناء علیک انت  
 کما اثبتت علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سر می از اسرار  
 ربوبیت وقوف یافت و محل امانت و ستودن اسرار گشت انتشار آن بیحد وجه جانز  
 ندارد و الا از مرتبه قرب دور گردد و محل سخط و عقاب گردد و در خبرست که افشاء سر الربوبیة  
 کفر شعور مستغیر عن سر لیلی رد دتها بهیما عن لیلی بغیر یقین به یقولون  
 خبر نفاقت امینها و ما انان خبر تلام یا صیین ما ادبی دیگر مراعات ادب است  
 سوال و دعایات و اوقات سکوت و صمت و این معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطیف

و رحمت و لبسط که هنگام اعتناء فرصت عا و سواست و اوقات قهر و سخط و قبض که سکوت  
 و اسسا که از سوال در آن زمان لازم بود هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا  
 بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابوالحسنین فوراً رحمه الله گوید  
 من لم يتادب للوقت فوقه مقت و بعد از رعایت این دو ادب شرطست که  
 در اوقات دعا سوال بر حسب حال و مقام خود کند اگر در او اهل مقامات قرب بود  
 حال آنکه در انبساط ماذون نبود شاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و درین مقام  
 است آنچه شبلی رحمه الله گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترون الادب بلکه  
 شمت حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله پیش یکی از بزرگان  
 دنیا فرستاد و از وی چیزی و نیاز وی طلب داشت آنکس در جواب گفت که دنیا هم از طلب  
 آخرت می طلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیس و دنیا خسیس خدای شریفست آخرت  
 شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود و در انبساط  
 از حق ماذون روا بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام  
 که در بندار حال بهجت حقارت و ذلت و نیاز حاج و نیوی را از حضرت عزت تطبیق  
 الاحاجت از وی و از سوال محقرات در جواب احتشام و استعظام بودی تا آنگاه که  
 حق سبحانه او را بر تریه دیگر رسانید و در قرب فوق آن تریه و در طلب محقرات ماذون گردانید  
 و گفت یا موسی اطلب منی و لو ملأ العیناء لاجرم در وقتی که بجماع محتاج شد  
 رب انی لما انزلت الی من خیر فقیه من معلوم شد که هر وقتی را اوست و هر حالی را  
 ادبی و هر مقامی را ادبی و ازینجاست قول نبی حفص حداد رحمه الله علیه المقصود کله ادب  
 لکل وقت ادب و لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزوم ادب الاوقات بلغم

و بلم الرجال و من ضیع الاداب فهو لعید من حیث یظن القرب و مردود  
 من حیث یوجو القبول و آداب حضرت قرب بسیارست هر که برین هفت ادب محافطت  
 نماید از رعایت دقائق دیگر آداب میدست که بی بهره نماند و فی الجمله بیح حال مراعات ادب  
 حضرت از بنده ساقط نشود و الا در حال قفا و استغراق در عین جمع چه رعایت ادب  
 اقتضای تغائر وجود و حصول شهنیت کند در حال قفا وجود بنده که مقتضی تغائر بود نفع  
 گردد و ازینجاست قول آن فاضل که یقول الحق سبحانه و تعالی من الرتبة القیام  
 مع اسمائی و صفائی الرتبة الادب و من کشفته عن حقیقه ذاتی  
 الرتبة العطب فاخترایهما شیت الادب و العطب و بیان این سخن نیست  
 که تجلی ذات اقتضای قفا کند و در قفا ادب ساقط گردد و تجلی اسما و صفات اقتضای قیام  
 کند و در وجود و حفظ ادب لازم بود و همچنین اشارت بدین حالت قول جنید رحمه الله  
 اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت اقتضای محبت است که محب و مبوب  
 فانی گردد و در رسم دینی بر خیزد و مناط ادب تغائر وجود است بلکه نسبت چنین حالی عباد  
 ادب ترک ادب بود و وقتی ابوالعباس بن عطار رحمه الله در بیان بعضی اصحاب پای  
 بکشید و گفت ترک الادب بدین ایدی اهل الادب ادب و همچنین وقتی رسول صلی  
 الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشستند بود بعضی از ان مبارکش مشغول  
 شدند آگاه عثمان رضی الله عنه درآمد رسول صلی الله علیه و سلم از ابا بپوشانید گفت ای  
 لا یتجبی من یتجبی منه الملكة و این حال اگر چه دلالت میکند بر شمت عثمان نیز  
 رسول صلی الله علیه و سلم ولیکن نسبت با حالی که میان رسول و ابوبکر و عمر بود و اما از اثر  
 چه آن حال با اتحاد و نزدیکترت شعری القباض و حشمة فاذا صادقت اهل الوفاء

والکرم + ارسلت نفسي على سبيلتيها + اذ قلت ما قلت غير محاشم فصل سوم  
 در آداب حضرت رسالت نزیک اہل تحقیق و مہمان صدیق معلوم و محقق  
 کہ محبوب محبوب بود چه ہر کہ محبوب محبوب را دوست نداشت آنست کہ محبت  
 او بعلت غرضی معلول و مدخول است و انجین کس تحقیق محبت نفس خود باشد نہ محب  
 محبوب محبوب ابلت انکہ وسیلہ اتفاح و محل التذلل نفس خود داند و دست دارد  
 بذات و حقیقت و مہمان صادق کہ از علت ہوا و مراد نفس صافی گشتہ باشد و از شائبہ  
 ہستہ خالص شدہ خود را از برای محبوب نواہند نہ محبوب از برای خود و ہستی خود را از برای  
 او خدا نواہند نہ او را فدای خود و در او را بر او خود مقدم دارند بلکہ ایشان را خود هیچ  
 مراد نبود و اما مراد محبوب و مہمان آنکہ محبوب محبوب بود وسیلہ وصول بضررت محبوب محبوب  
 بود و پیش اہل ایمان و ایقان بین و عین است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہم محبوب  
 الہ است و ہم وسیلہ حضرت باو شاہ تعالی و تقدس بس محبت الہی اقتضای صدق محبت  
 رسول کند صلی اللہ علیہ وسلم چون معلوم شد کہ ہر جا کہ محبت بود رعایت آداب حضرت  
 محبوب لازم باشد بس برعموم اہل ایمان خصوصاً ارباب کشف و عیان رعایت آداب  
 حضرت نبود و محافظت احتشام آن شکوہ جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم اگرچہ بصورت و جسمانیت از نظر ظاہر بینان غائب و پنهان است  
 بصف و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکہ صورت شریعت او  
 قالب و حانیت اوست پس ما دام کہ شریعت او و قالب ماقی بود صورت و باطنی حاضر شد  
 و اما ادویات او با روح و نفوس است متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم است کہ  
 یا ایہا الذین امنوا استجیبوا للہ وللرسول اذا دعاکم لما یحکم و صورت شریعت

هر چند بدین وجه رابطه فیض حیات است بوجهی دیگر واسطه قبول زیادت و آنچه رسول صلی  
 الله علیه وسلم احیاء سنت خود را احیاء نمود و خواند که من احیی سنتی فقد احیائی شعر  
 است بدین معنی پس شرع و سنت او نسبت با است هم حیات بخش بود و هم حیات پذیر  
 اصل الباب و عمده ادب بعد از استحکام روابط محبت و استحکال شرائط موقت دوام  
 ملاحظه حضور محبوب و راقبت قلوب است پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی پیوسته  
 بر جمیع احوال خود ظاهر و باطناً واقف و مطلع بیند رسول صلی الله علیه وسلم را نیز ظاهر و  
 باطن خود مطلع و حاضر و ناظر تا مطالعه بصورت تعظیم و وقار او همواره بر محافطت ادب  
 حضرتش و لیل بود و از مخالفت او سر او علاناً شرم دارد و هیچ و قیقه از وقایع ادب  
 صحبت او فرو نگذارد و معظم ادب آنست که در خاطر خود مجال نهد که هیچ آفریده را آنکس  
 و منزلت و علوم تربت که او را یو و ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت  
 الا بدلت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکلیف و هوشداد دیگری بود الا باقیباس از  
 نور ولایت و یا هیچ و اصل مقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجه  
 تکلیف و محبت رسیده باشد چه تقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس  
 مقدس مصطفویست ولی واسطه او هیچ مدد از حضرت الوهیت فائض نشود و هر که بتغیر  
 شیطان غرور کند و در ضمیر او خاطر استقلال و استغناء مجال یابد بی شک در درجه  
 الوهیت و سط و بارگاه ربوبیت نشود و مکرر و مستدیر رجوعاً علی الحافره از تمام قریب بود  
 بعد جرم ناید خود با بندنها و منالحو بعد الکور و ادبی دیگر بعد از تهیة قاعده اعتقاد کمال متابعت سنت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقت است بدوام جهاد باید که متادب متابعت سنت  
 رسول علیه السلام غایت جهد مبذول دارد و اجمال همان جا بنفوذ او یقین آید که درجه محمودی



تواند یافت الابرار احاطت سنن و نوافل چنانکہ در لفظ حدیث آمده است کہ لایزال بعد  
 یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ الحدیث و باوجود تصور کند کہ اکثر نوافل درجہ  
 عبادت و مریدانست و محبوب و مراد از ان مستغنی باشد و ادوار فرائض و سنن روایت اورا  
 کافی و نفع علامت محبوبی خود طاعت بر متابعت سنن و نوافلست و ہر ہستی از مستہمای  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم بنیابت جدولی دارند از بروج و نبوی منشعب و مہم شدہ  
 کہ از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب است جوہر بخت و شقائق حقائق  
 و ریاضین یقین رویہ و باید کہ ہر کہ ید و نیستی دارد بصورت یا بعضی چنانکہ سادات علمائے  
 مشائخ کہ اولاد صوری و مغوی و ورثہ علوم نبوی اندہم را از ہر محبت رسول صلی اللہ  
 علیہ وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب دارند شعرا عین تقدس الف  
 عین و تنقی بلو یکرم الف للجبیب المکرم و فی الجملہ باید کہ در جمیع حالات از اعتقادات  
 و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیہ السلام با تعظیم الہی مقارن دارد و قولہ تعالی  
 لتؤمنوا باللہ و برسولہ و تغزوا و توقروا و طاعت اورا با طاعت حق لازم شمرد  
 قل اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی را بوی تعارف ایان بحد علیہ السلام  
 و اقرار بر رسالت او صمیم و مقبول نیست و ادوار فرائض بی سنن روایت بحضرت عزت حق  
 وصول نیست و مثل و در قرب و در نوباتی سجاہ نقاب توہین برین معنی محل کردن سجاہ  
 است بلکہ تعظیم اورا عین تعظیم حق خوانند و طاعت او محض طاعت آلہ قال سجاہ و تعالی  
 و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ  
 و لفظ اداری شاید کہ عبارت ازین معنی بود و ہمچنانکہ در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس  
 و تعظیم و تہنیر یا دکنند باید کہ اسم رسول را علیہ السلام در لفظ و کتابت بصلوات سلیمان

عظیم و توفیق کنند و اللہ اعلم **فصل چہارم در آداب مرید یا شیخ** بدانکہ مرید یا  
 مراعات آداب صحبت شیخ از اہم آدابست چہ محافظت آداب مستحب محبت نشا  
 از ان روی کہ مشاہدہ جمال روح و کمال عقل جزو صور محاسن آداب بتوان کرد پس  
 ہر گاہ کہ مرید در صحبت شیخ مودب بود و در دل شیخ محبت جای گیرد و منظور نظر رحمت  
 الہی گردد چہ حق سبحانہ و تعالی ہموارہ بنظر رحمت و عنایت و رعایت بدہامی و دستا  
 خود می نگرد پس بواسطہ استقرار و مکن و در دل شیخ برکات تو اثر آثار رحمت الہی و تعاقبہ  
 نوازل فیض نامتناہی وجود او شامل گردد و قبول شیخ اورا علامتی صحیح و دلیل صریح  
 گردد و بر قبول حق سبحانہ و تعالی و قبول رسول علیہ السلام و قبول جملہ مشائخ کہ  
 توسط باشند میان شیخ و رسول علیہ السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ  
 جز بمراعات حسن آداب و انتوان کرد پس تجلیل و توقیر علما و مشائخ کہ نسبت ابو حق  
 دارند احاطہ حق بود از سطحات حقوق و اہمال آن عین تقصیر و حقوق و زجر است کہ پس  
 مناسب لم یعیل کبیر نا و لم یوح صغیر نا و لم یعرف لعالمنا حقہ و ہر کہ با دوار  
 حقوق شیخ کہ اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانہ و تعالی قیام نماید از ادا  
 حقوق الہی قاصر آید کہ سن ضمیمہ الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود  
 شیخ در میان مریدان تذکرہ ایست از وجود نبی علیہ السلام در میان اصحاب چہ شیخ  
 و ردعوت خلق و طریق متابعت رسول علیہ السلام ثبات نائب است رسول را علیہ  
 السلام الشیخ فی قومہ کالبنی فی امتہ و آنچه درین وقت خاطر مدان مسامحت نمود  
 از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزدہ آدابست کہ مرید را با شیخ مراعات آن از  
 لوازم بود و اول اتعاق و تفرد و شیخ تربیت و ارشاد و تہذیب و تہذیب مریدان چہ اگر دیگر

را مقابل او یا کاملتر از او بنیدرابطه محبت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و  
احوال شیخ را در وی زیادت تاثری و سرایتی نباشد چه واسطه نفوذ اقوال و رابطۀ  
سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تبریت  
شیخ را قایلتر ادب و دوم ثبات غریمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مصور  
و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و پس با عقیقه  
او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علائقش آنکه بر او تبعید شیخ بزرگردد که شش را در تقصیر  
از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت شاه شجاع کوفی از حاکمان  
به نیشابور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمه الله علیه چون نور ولایت او  
مشاهده کرد و خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جنبه بگرفت و بقیه  
شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست و روز  
در غفوان شهاب بود ابو حفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که مجلس نشین  
ابو عثمان قبول اشارت او را بقتضی در تقابل بازگشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد  
غریمت مصمم کرد که بر در خانه او چاهی بکند که در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که  
ابو حفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابو حفص دلائل صدق ارادت از صورت  
حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و  
دختر خود را با وی عقد نکاح بست و او را بخلاف خود نصب فرمود و سی سال بعد از  
وفات شیخ بر جای او بنشست او ب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق  
تفقد تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و هر چه فرماید متقاد و مستسلم در آن  
بود چه هر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین

معلوم نشود چنانکہ کلام مجید پر ان اشارت فرمود کہ فلا وربک لا یومنون حتی  
 یحکموا فیما بینہم ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما  
 اوب چہارم ترک اعتراضست باید کہ پیچ وجہ ظاہر او باطن او در خود مجال اعتراض  
 تصرفات شیخ ندد و ہر گاہ کہ بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجہ صحت آن بر  
 مکتوف نگردد قصہ موسی و خضر علیہما السلام یاد کند کہ موسی علیہ السلام با وجود نبوت  
 و نور علم و شرف بر ملازمت خضر علیہ السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود  
 بعد از کشف اسماء و بیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت پس ہر چہ علم او بدان  
 بندہ حوالت آن با تصور تم و قلت علم خود کند نہ با فساد آن تصرف تا زور طہ مقور را  
 و تصور محبت زود خلاص یابد یکی از دیدار جنید رحمۃ اللہ علیہ وقتی از شیخ سوالی کرد  
 و بعد از ان بر جواب اعتراض می نمود جنید رحمۃ اللہ فرمود کہ فان لم تو منوالی فاعتزل  
 اوب پنجم سلب اختیارست باید کہ در پیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی حرکت  
 با ارادت شیخ و اختیار و شروع نمایند خورد و نہ آشامد و نہ پوشد و نہ خشد و نہ گیرد و نہ  
 فنگرد الا با جازت شیخ و ہمچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثر افعال و اقتصار  
 بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکنند شبی رسول  
 علیہ السلام بر در و ثاق ابو بکر رضی اللہ عنہ بگذشت شنید کہ او در نماز تہجد قرآن آہستہ  
 میخواند بعد از ان بر در و ثاق عمر رضی اللہ عنہ بگذشت شنید کہ او در نماز قرآن بلند میخواند  
 با و چون بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدند از ابو بکر پرسید کہ چرا در صلوٰۃ تہجد  
 قرآن آہستہ میخوانی گفت اسمع من انا جیہ از عمر پرسید کہ چرا بلند میخوانی گفت اطرد  
 الشیطان و اوقط الوسنان فرمود کہ نہ چنان آہستہ خوانید نہ چنین بلند بل طریق

بیانه گاه دارید و این آیت آمده که ولا تجز بصلوتک ولا تخافت بها و اتمم بین ذلك  
 سببلا و این اشارت است بدانکه با وجود تقدی برای خود مستقیم بودن روانیت اگر چه  
 رای صحیح بود و ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا  
 کاره بود بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن خلاق و کمال حلم و مداراة و عفو شیخ  
 آنرا حقیقه نشمارد چه خطرات ضمیمه شش با کبر است در رضا و نفوس بدان اثری تمام  
 دارد و ادب هفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف افعات  
 اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید و با استقمال و استبداد و دران  
 بصحت جازم نشود چه تواند که منشار و مناط آن واقع را دلی بود و کلامن و نفس بد  
 و علم او بدان نرسد و بر حش حکم کند و از ان خلها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه  
 کند و شیخ بصفت علم خود بران واقف شود اگر صحتی دارد و بعد از حکم شیخ از سر یقین در  
 تنفید آن سعی نماید و الا شبهه از پیش بر خیزد و ادب هشتم اصفار هم است با کلام شیخ باید که پیش  
 منتظر و ترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را و اسطره کلام حق و اندوین  
 شناسد که او بخندد گویاست نه بهوا و بر تبه بی نیتق رسیده و دل او با ثبات بحر میاج  
 بنید تمسلی با انواع در علوم و جواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در  
 توج می آید و از ان در روجا هر بعضی بساطل زبان می اندازد و پس باید که دائم ترصد  
 و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم دبی نصیب نماند و میان آن کلام و حال  
 خود وجه مناسبت و متابعت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق بزبان استعداد  
 صلاح حال خود پیجوید و مناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود که در  
 مکالمه با شیخ مستقیم نفس خود بود و با بصفت مرایة و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیابم

و خود را بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام غرضه کند چه تطلع مرید بکلام خود و قصد  
 فرصت آن اورا از تمام ارادت و در گرداند و قوی گردد و در سمع قلب و مانع از سماع  
 کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا  
 بین یدی الله و رسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودند که هر گاه که  
 سائلی از وی مسئله پرسیدی پیشتر جواب و تقوی در آمدندی تا خطاب عزت ایشان را  
 بدین آیت تا ویب فرمود و از آن نمی کرد و ادب نعم غرض صوت است باید که در صحبت شیخ  
 آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت کابر نوعی از تکلم و نتیجه جلیاب و قارست و قتی  
 بیان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیه تنازع افتاد و آواز  
 بلند کردند تا ویب ایشان را این آیت آمد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق  
 صوت النبئ بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غرض صوت دشوار فهم  
 شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند  
 رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی اوب و هم منع فضل است  
 از تبسط باید که با شیخ طریق با سبط نسپرد و نه بقول و نه بفعل چه بواسطه انبساط حجاب  
 چشم و جلیاب قاری نیز و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام  
 نگه دارد و گوید یا سیدی و یا مولائی در اول حال صحابه رضوان الله علیهم تمام رسول صلی الله علیه و سلم  
 بتعظیم و توقیر بنزدی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الی بتادیب ایشان نازل شد که ولا تجهر  
 به بالقول لکجهو بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد از آن مناداه  
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتندی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم یا نبی الله و یحیی قتی  
 جماعت از دین بنی تمیم بر و حجره رسول صلی الله علیه و سلم از بهر تقاضای شیخ نذا میگردند که یا محمد

الینا نفس کلام مجید و ارشید که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون  
 و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و همچنانکه قول طریق مباحثت یا  
 شیخ مسدود دارد و در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بجنه او سجاده خود  
 بیند از بالا و وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زرعقه نگاه دارد و با دام تا قوت نکند  
 و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد و آداب یازدهم معرفت  
 اوقات کلام است که هر گاه که باشد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست  
 از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد و بانه و بطریق استعجال و هجوم بر  
 مکالمات با او اقدام نماید و پیش از مکالمات با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق  
 ادب مکالمات با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت مائل آن  
 صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمه مکالمه با آنحضرت بدان  
 ما مور گشتند اینجا که فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتکم الرسول  
 فقد موا بین یدی الجویکم صدقه ابن عباس گوید سبب نزل این آیت آن  
 بود که مردم در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال و الحاح در آن ابرام مینمودند  
 و رسول علیه السلام از آن متبهر میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافی  
 متمیز شد آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه علی نکر و دیاری صدقه او  
 و بار رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت و نقلت از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که  
 فی کتاب الله تعالی آیه ما عمل بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی او  
 و واردهم محافظت چه مرتبه خودست باید که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد و هر  
 حالی که بر پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام و هیچ



و نہ حال او سخن نگوید چه در آن زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرر و  
 احوال خود پیش نبرد و کلام قدیم و رنهی از سوال فضول این اشارت کرد و لا تسئلوا  
 عن اشیاء ان تبدلکم تسوئکم و همچنین که کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند  
 سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبه مستمع کنند ادب سیزدهم گمان اسرار شیخ است باید  
 که هر حال که شیخ از پنهان دارد از کلمات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع باید  
 و واقف می آن رخصت بخود چه شیخ را و از اخبار آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده  
 باشد که علم او بدان نرسد و از اخبار آن قسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که  
 اسرار شیخ نزدیک او هم از جمله اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر و فقیان  
 صدق لست مطلع بعضهم + علی شری بعض غیوانی جماعها + لكل اثر شعب  
 من القلب فارغ + و موضع لجوی لایز ام الا جمعا + وصف حال او بود  
 ادب چهاردهم اظهار اسرار خودست پیش شیخ باید که اسرار خود از شیخ پنهان شود و هر گز شی  
 و موافقتی که حق سبحانه و تعالی بدو ازانی داشته باشد تبصریح یا تبویض برامی شیخ  
 عرضه دارد چه الطوائی ضمیر او بر سر می از اسرار خود که بعلم آن سفرد و ستا شود و بسبب  
 عقده شود و در باطن او که بدان عقده طریق قیوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون  
 با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سده انحلال پذیرد و ادب پانزدهم آنست  
 که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و  
 شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از آن مراد قائل در نیابد فائده  
 ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیده مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع ادب  
 اگر مرید بران مواظبت نماید آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزول

آثار برکت ناستناہی بواسطہ صحبت شیخ و سر و علانیہ اوظاہر شود و از جملہ آثار  
 گردد و والد الموفق فصل پنجم در آداب شیوخیت و فضیلت  
 آن بعد از درجہ نبوت پہنچ درجہ فاضلتر از درجہ نیابت نبوت نیست و دعوت خلق  
 با حق بطریق متابعت رسول علیہ السلام و مراد از شیخ این نیابت است پس درجہ  
 شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح کہ والذی نفس  
 محمد بیدار لئن شئتم لا قسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین  
 یحبون الله الی عبادہ و محببون عباد الله الی الله و ہمیشون فی الارض  
 بالنصیحۃ و لیست بر علو مرتبہ شیخی چہ این معنی وصف حال مشائخ متصوفہ است  
 از ان جهت کہ مراد شیخ از تصرف در مریدانست کہ آئینہ دل اورا از رنگ ہوا و طبیعت  
 زدودہ گردانند تا در بوجہ مجازات و توجہ کلی اشعہ انوار جمال احدیت و جلال وحدت  
 منعکس شود و احداق بصیرت بشاہدہ آن رنجبرد متملی گردد و محبت الہی اسط  
 آن در صمیم دل قرار گیرد و پس تحبیب حق سبحانہ در دل بندگان کارشناخ بود و همچنین  
 تحبیب بندگان با حق چہ شیخ مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیہ السلام  
 کند متابعت او نتایج و ثمر محبت الہی است چنانکہ فرمود جل و علا قل ان کذبت  
 لجنون الله فاتبعونی لیحکم الله و ہمچنانکہ مرید را با شیخ اوبی است کہ آن حق را در  
 شیخ را با مرید ہم ادبیت کہ آن حق تربیت است و آداب شیخی انچہ فہم بدان محیط شدیم  
 پانزدہ است اول تخلیص نیت و تقہ سبب باید کہ نخست از خود باز جوید تا باعث برانگیز  
 رغبت تقدم و شیخ و محبت استیلاء و تفوق کہ نفوس بنی آدم بران میجویند نبود و نفس  
 خود را با آنکہ بصفت ظاہر نیست و انظار نور طبعیت متصف بیند ہنوز متہم دار و چہ شائد

که داعیه استجاب قلب و صرف وجود مردم با خود در وی از غایت لطافت مستورانه  
و بران اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ادوات  
و حسن ظن وی بدو آوند و از وی طلب هدایت و ارشاد میکنند تعجیل تعرض تصرف  
در ایشان نشود و در توقف و اردن و وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از  
حضرت الهی تعریف حقیقت حال و مشکشاف آن کند و حجاب شبهه بر خیزد و تعریف الهی  
از سیر یقین بداند که مراد حق در حواله آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و  
استحسان است از آن حذر واجب و اندوختن دارک داعیه پنهان مشغول شود و اگر  
بیند که مراد حق آنست که بسبب و تربیت طالبان و مسترشان کند اشارت حق  
را نقد و ادب دوم معرفت استعدادت باید که پیش از تصرف در استعداد مرید  
نگرد و اگر در وی استعداد و سلوک طریق تقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل تقرب  
و دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابراز پیش ندارد او را بموعظه حسنه و ترغیب و تنبیح  
و ذکر بیشتر و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال خوب  
و عبادت ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه در عایت سر و تمیز خواطر مواظبت فرماید  
و مستعدان درجه ابرار را بر بعد محض و اعمال قلوب ترغیب نماید و همچنین اگر صلا  
حاصل مرید در مجرب و اسباب بیند یا در حفظ اسباب آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان  
فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر گاه معرفت انواع استعدادات تمیز  
و وضع نظر تمام که اصل الباب تربیت و ارشادست حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح  
نباشد و شیخ الاسلام رحمه الله علیه درین معنی گفته است والعجب ان الصراوی  
يعلم الاراضی والنووس ويعلم كل غرض وارضه وكل صاحب صنعة يعلم

مناقم صنعت و مضارها حق المرأة تعلم قطنها وما يتأتى منه من الغزل ودقته  
وغلظته ولا يعلم الشيخ حال المريد وما يصلح له آداب سوم تنزه است از مال مريد  
باید که هیچ وجه طمع مال مريد ياخذست او نکند و بدان تعلق نسازد و تربيت و ارشاد را که  
بهترین صدقه است و در مقابلۀ قبول عوطني باطل نگرداند و خبرست که ما تصدق بصدقه  
افضل من علم يثبته في الناس الا و متى که تعریف الهی یا علمی صریح بداند که او را بخت  
مصلحت در آن تصرف می باید کرد و بدان تعلق گرفت آنکه شاید که انرا قبول کند و در آن  
متصرف گردد و اگر مريد خواهد که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی  
مسلم بود که در مقابلۀ آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مريد بود عوض تواند داد و مريد  
قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال  
اجازت داد و اگر داند که هنوز نگذری باقی خواهد بود مقدار مال را بدوی بگذارد و در آفاق زائد  
اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال اتفاق کند  
جنید او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت را کن و از آن قوت خود می ساز و زیادت  
را بده چه من بر تو امین نیستم از مطالبت نفس تو بعد از اتفاق جمیع مال با دپ چهارم اینست  
باید که بر شیخ ایشار خط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بطلانۀ آثار آن صدق یقین  
مريد زیادت گردد و قطع تعلقات بر و آسان شود و در محبت تجریدش قوت گیرد و عقد همت  
حال شیخ که سده مجاری فیض است از و نخل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جاوم  
شود و باید که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقر او مساکین تفرقه کند و بنجم  
مواقت فعلت با قول در دعوت هر گاه که مريد را با فعلی یا ترک دعوت خواهد کرد اول  
باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مريد آن دعوت را بعبادتت زبان فعل بی هم نشناسد

قبول کند چه مجروران قول در نفوس زیادت تاثیر می و نفی ندارد چنانکه گفته اند من لم یفک  
لخطة لم یفک لفظه پس بنا برین مصلحت باید که قهر و غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر  
که ملاک تصوف و شرط سلوک است آسان بود هر چند نسبت تا حال او فقر و غنا بحسان باشد  
چنانچه عمر رضی الله عنه گفت الفقر والغنی مطهیان کالیالی ایها المتطیت ادب  
شتم رقی باضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و اندک  
در مخالفت نفس ترک مالوفات صدق عزیمت ندارد و باید که با وی مداراة نماید و بر حد  
خصتش اقتصار فرماید تا زود متغیر گردد و بطول مدت و کثرت مخالفت با تقوا جستی بیاید  
چه شاید که بعد از آن دواعی عزیمت در او منبعث شود و بتدبیرج از حقیقت رخصت با وج  
عزیمت رسد و وقتی یکی از انبای نعمت بصحبت احمد قلانی رحمه الله پیوست و از و شیا  
انقطع و قبل نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس هرگاه که از و را هم چیزی حاصل  
آمد از جهت وی نان رفاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بیرون  
آمده است و با آن خو کرده لائق آن بود که بادی طریق رقی و مساواة پیرند از خطو  
نخ نکلند ادب بنعمت تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب هوا صاف دارد و تا و مرید از منفعت آن  
پدید آید چه تاثیر سخن بر دل شایسته تخم است اگر تخم فاسد بود و شمر نباشد و کلام و فساد کلام بهر امانت  
و عمارت هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجلاء قلوب مستعان فساد این لائق حال شایع نبود  
یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و ظهور این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض نهایت  
پس شیخ را و در کلامه بامید لازم بود که اول تخم کلام از شوائب هوا تنقیه کند و انگاه درین  
دل وی افشاند و از رایتی سپارد و تا از احتطاف طائر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه  
دارد و ثمرة انرا بسطامت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و شایع

مگر بمطالعہ انوار فضل الہی و ملاحظہ آثار نعم نامتناہی تا نظر نفس در اشعار آن انوار استغناء  
گردد و ظلمت صفت اعجاب و اشراق آن تسلاشی و ہستی خود را در تلاطم امواج بحار  
نعم متواترہ کم از قطرہ ناچیز بنید فکیف کلام خود را ادب ہشتم رفیع قلب است بحضرت اعلیٰ  
در حال کلام بلیکہ چون بامید سخنی خواہد گفت اول دل بحضرت الہی پرواز دواز و از وی طلب  
معنی کند کہ متمم وقت و متضمن فائدہ و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد  
و کلامش از افات صادق و چنین گویند در سماع کلام خود ہستہ مان دیگر مساوی بود چنانکہ وقتی یکی از  
مشائخ باصحاب خود در اثنا کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بعضی حاضران  
مشکل نمود بدین شبہہ کہ ہر قائلی پیش از تکلم داند کہ چہ خواہد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند  
پس میان ایشان مساوات چگونہ صورت بند و آن شب در خواب دید کہ کسی  
با او گفتی خواص اگر چہ در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و در با خود آرد  
ولیکن در مشاہدہ صورت آن در وقتی کہ از بحر بیرون آید و صدف را بکشاید با منتظران  
بر ساحل مساوی بود چون از خواب درآمد متنبہ شد و آن شبہ انروی بر خاست و مراد  
سخن شیخ فہم کرد ادب ہم کلام تعریض گفتن است ہر گاہ کہ در مرید چیزی مکر وہ یا متکبر  
معلوم کند و خواہد کہ او را بدان تعویبی و توبیخی نماید تا ورا زالت آن گوشد باید کہ آن سخن  
بتعین و تصریح یا او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جاہتی کہ حاضر باشند سخنی و زائد  
کہ مفہوم آن بر داد دلالت کند مانند آنکہ اگر در نفس و عجبی باعمال و احوال خود یا دعوی  
خرابی و کمالی یا اعوجاجی و انحرفاتی از طریق استقامت مشاہدہ کند روی بجمع آرد و در حق  
آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشائخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان  
مکر وہ اشارتی نماید تا جملہ حاضران از ان مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بوصول پیوندد

و نصیحت بدین طریق بهدراة و حکمت نزدیکتر بود و ادب دهم حفظ اسرار مرید است  
 باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار و اذیت  
 آن ننماید و بشانهم با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که اینالین حوالا اگر چه نفی  
 الاهی است ولیکن قیوف بران و نظر دران سبب بستگی راه است مرید را و حق این نیست  
 است که انرا بشکر مقابلہ کند و نظر از ان باز گیرند و بطالعه منع از ملاحظه نعمت او مشغول  
 شوند و الا در نقصان و خسران بمانند ادب یازدهم عنف و است از زلات مرید باید که اگر  
 در مرید تقصیری بنید تبرک خدستی یا اہمال ادبی آنرا از وی عفو کند و بر فرق و مداراة  
 و تعطف و ملطف و را بران خدمت و ادب تحریرین فوائد از رسول صلی اللہ علیہ  
 و سلم بروایت ابن عمر رضی اللہ عنہما رسیده است کہ وقتی مروی بحضرت رسالت  
 آمد و گفت یا رسول اللہ کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرتہ  
 ادب دوازدهم نزول است از حق خود باید کہ از مرید توقع عظیم و تجلیل ندارد اگر چه حق او است  
 و مرید را قیام بدان نمودن از اہم و بست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نباشد و  
 تواضع نمودن و ازین حق فرو آمدن بغایت نیکو بود و وقتی رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی  
 بصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابو بکر و راق رحمہ اللہ در آمد  
 و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتم کہ چون شیخ از نماز فارغ شود بر خیزم و او را سلام  
 کنم در حال چون سلام باز داد بر خاست و بیامد و در سلام مسابقت نمود ما گفتم او  
 چنان بود کہ ما بدین امر قیام نایتم شیخ گفت ما عذاب اللہ قلبی بہذا قطع یعنی  
 ہرگز بدین توقع کہ مرا کسی احترام و تعظیم کند متعبد نبوده و مغذب گشتہ ام ادب سیزدهم  
 قضاء حقوق مرید است باید کہ در حال صحت و مرض از قصار حقوق اصحاب تقاضا نمود



و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اہمال آن جائز نشمر و حکایت از ابو محمد  
حریری حمزہ السد کہ وقتی از چ باز گشتم و افتتاح بزیارت جنید حمزہ السد کردم  
گفتم اول اورا سلامی کنم و انگاه بجانہ روم تباری شیخ رحمت نکشد و قدم بدین خانہ  
نکند روز دیگر چون نماز بایدا دگر از روم دیدم کہ جنید حمزہ السدی آمد گفتم یا سیدی ابتدا  
بالسلام علیک لیکذا یعنی الی ہمنجا جواب داد کہ یا بابا محمد ذی الفضلک و  
ہذا حقک آدب چہ دہم تو زیع اوقات بر خلوت و جلوت باید کہ اوقات او  
مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال و تکلم حضور اورا  
بران باعث نشود چہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال و قوت تکلم ہمہ روز  
در صحبت مردم نبوده است بلکہ گاہ گاہی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیدہ است  
و گاہی از جهت انفاض آن بر خلق در صحبت بودہ پس شیخ باید کہ اورا خلوتی بود و خاص  
کہ در انجا بوظائف طاعات مشغول باشد و از ہر صلاح حال خود و دیگران بہ ضرع  
و اہتہال از حضرت ذوالجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در حمایت  
خلوت از غلبہ اشتغال بخلق مأمون بود و آدمی را چون بہت اختلاف اجزاء ترکیب حق  
صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فقرات و اعمال متوقع علی واقع باید کہ در اوقات  
فقرت کہ از عمل باز ماند یا در ان روحی نیابد بصحبت پسر بر ذوالواسطہ آن کلال ملال  
از نفس بر خیزد و دیگر بارہ از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت سیل کند و مردم بمس  
فقرت او منتفع شوند و او از واسطہ مقور خلاص یابد جنید حمزہ السدی با اصحاب گفته است  
اگر دانستم کہ مراد و رکعت نماز فاضلتر ہرگز بصحبت نیامدی آدب باز دہم انکار نوافل  
است باید کہ غلبہ اسلاہ حال اورا از تعمیر اوقات بصوالح اعمال منع نکرد و با خود تصور

گفتند کہ ایدین پیغام نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات  
 مواظبت نموده است و از نماز تہجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزہ قنطریع و دیگر نوافل  
 مستغنیہ بود آمدہ است کہ شب نماز چند ان بایستادی کہ قدمہای مبارکش متورم گشتی عا  
 رضی اللہ عنہا پرسید کہ یا رسول اللہ الیس اللہ قد غفر لک ما تقدم من ذنبک  
 و ما تاخر جواب داد کہ افلا اکون عبدا شکورا نیست جو اسع ادا بشی و اسد  
 ہو الموق **فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن**  
 بدانکہ کیمیای سعادت ابدی صحبت است و نعم تفاوت سردی ہم صحبت چہ بیخ خبر  
 در نفوس بنی آدم بخیر و شرخیزد ان تاثیرند ارد کہ صحبت و ازین جہت طائفہ کہ در نظر  
 بصلاح و فادہ آن کردند چون سعید بن مسیب عید اللہ بن مبارک و غیر ایشان صحبت  
 را علی الاطلاق بروحدت تفضیل نہاد و اندیدالت این خبر کہ المؤمن الذی یلجأ  
 الناس ویصبر علی اذا هم خیر من لا یلجأ لطمہم ولا یصبر علی اذا هم  
 این خبر کہ ان اجعلکم الی اللہ الذین یا لفون ویؤلفون و این حدیث کہ المؤمن الف  
 ما لوف ولا خیر فین لا یا لف ولا یؤلف و دیگر اخبار کہ و بعضی رسیده است مطائفہ کہ نظر بفساد  
 و مضرت آن کردند چون ابرہیم دہم و داؤد طائی و فضیل بن عیاض و سلیمان خواص و حدیث  
 مطلقا بر صحبت ترجیح نہادند چہ سلامت دین خود و در ان یا قنند چنانکہ در حدیث است کہ  
 یوشاک ان یلکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواقم القطر  
 یفر بدینہ من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است کہ لیا تین علی الناس زمان  
 لا یسلم لدنی دینہ الا من فربینا <sup>فی قیامہ</sup> فی قیامہ فی قیامہ و من شاق الی شاق و  
 من جحرا الی جحرا کالتغلب الذی یروع و ابوبکر و راق رحمۃ اللہ گفته است طاعت

الفنۃ الابل بالخلطۃ من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطۃ  
و بعضی گفته اند السلامۃ عشر و ستر و تسعة فی الصمت و واحد فی العزلة و  
بعضی گفته اند الخلوة اصل و الخلطۃ عارض فیلزم الاصل و لا یجوز الا بالخلطۃ  
الحاجۃ و اقامۃ الحجۃ و اذا خالط ملازم الصمت فانه اصل و الکلام  
عارض و لا یتکلم الا بحجۃ و طائفۃ اول بعد از ولادت احادیث نبوی و مرغیب  
و تخصیص آن بر اعتناء صحت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند کہ حکمت بالغہ  
الہی بر مقتضای شہیت ازلی چندین خواص شریفہ و اسرار لطیفہ از آداب اخلاقی  
و احوال و معارف و در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کردہ است و ایشانرا بدان  
مستودع امانات خود گردانیدہ و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطہ مخا  
لعت و محاربت آن امانات باہل خود رسدان اللہ یا مومکن ان توذوا الامانات الی  
اہلہا و در خبرست کہ ما التقی المؤمنان الا استفاد احدہما من الآخر خیرا  
و طائفۃ دوم دیدند کہ بیشتر خلق بدایعہ مشارکت ہو اور رابطہ جنسیت نفس با یکدیگر جنسیت  
و مخالفت طلبند و صحبت جماعتی نیز کہ بواسطہ جنسیت ارواح بود از مدخلت ہوا و  
تشبہ نفس عالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز طلت بر طلت نتیجہ مذہب و  
ہبوب سیاح آفات و متن جز بدین طریق متطرق نشود و در سخن عبد السمیع بن عباس  
رضی اللہ عنہما آمد است و هل یفسد الناس الا الناس و یرفعنی گفته اند ہ جزئی اللہ  
کل الخیر من لیس بیننا و لا بینه و لا متعارف ہ فما مسنا بوس و لا فافا  
لنا اذی ہ من الناس الا من توذو و طائفۃ سیم این طائفہ همچنانکہ از صحبت  
اشتراک مجتہب ہونہدی از صحبت اختیار نیز تمیز ہونہدی و متقی با سلیمان خواص گفته اند

که ابراهیم ادهم می آید خواهی که اورا بمنی گفت اگر سعی ضاری بینم دوست تر دارم که ابراهیم را  
 راجه هرگاه که اورا بینم حضرت غمناک گویند و گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر حق  
 مشاهده کند و از آنجا قننا بر خیزد و حق صریح و مذہب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت  
 مطلقانه محمداست و نه مذموم الا بشرطی و این نظر بمصاحب و اعتبار حال اوست اگر  
 از اہل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت  
 او بهتر چنانکه گفته اند وحدۃ الانسان خیر من جلیس السوء عندہ و جلیس المؤمن  
 خیر من جلوس المرء وحدۃ و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در  
 انجذاب بحضرت الہی و قطع تعلقات نفسانی و ہزیمت اخراب شیطانی بطریق موافقت  
 و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکہ در خبرست کہ مثل المؤمنین اذا التقوا  
 کمثل الیدین یعنی احدیہما الاخری و همچنانکہ در ہزیمت کفار مجاہدان جہاد و صغر  
 راجو و ملائکہ مدد و معاونت نمودند در ہزیمت نفس و ہوا و شیطان مجاہدان جہاد اکبر  
 جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دہند و بنا بر آن تعاضد و متناصر جہدیت اصلی و  
 صحبت اولیست کہ ایشانرا پیش از تعلق قالب باہم بودہ است و علامت آن درین عالم  
 تعارف ارواح کہ سبب تالیف اشباحست کہ الارواح جنود مجندۃ فما تعارف  
 منها ایتلاف و مما تکرر منها اختلف و از اینجا معلوم شود کہ همچنانکہ روح انسانی از  
 مد و جنود ارواح اختیار و توجہ و انجذاب بحضرت الہی کہ مہدار و معاونت و استقامت  
 نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او نیز از مد و جنود نفوس شرار و اخلا و طون  
 عالم سفلی کہ منشاء و مستواست و استزال روح و قلب از ذر و کمال بخصیض نقصان  
 قوت گیرد و این چنانکہ صحبت اختیار مطلوب در غایت است باید کہ صحبت اشترار بسفوض مہرب و

در حدیث آمده است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ با داؤد بطریق وحی خطاب کرد کہ یاد او دملکی  
 اراک مستقبلہ او خدا تا گفت الہی قلبت الخلق من اجلک خطاب عزت فر  
 کن یفظانا مرتاداً لنفسک اخوانا و کل خذلن لایوا ثقلک علی مسرتی فلا  
 تصعبہ فانہ یقتسی قلبک و یباعدک منی پس نزدیک عقلا ہر صحبت کہ بنابر آن  
 بر محبت الہی بود محمود و مرغوب باشد و ہر صحبت کہ سببی بر ہوا و شراکت لذت فانی  
 بود مذموم و مہروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدا  
 و سوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان ہوائی این خبر سید ہد کہ الاخلاعیہ می شنید  
 بعضهم لبعض عدوا الا المتقین و جائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه  
 یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً  
 خلیلاً و فوائد صحبت پاک ہنچنانکہ در دنیا حاصلست امتداد ادا و آن طاقت یابد  
 مستقر آید است کہ ہر دو کس کہ امر و نہایکد یکدیگر خدا را طریق مواخاۃ و موالات پسند و  
 چون یکی از ایشان را بہشت دعوت کند اول پیرسد کہ منزل برادر من کجاست اگر  
 فرود منزل او بود در بہشت نرو تا نگاہ کہ او را منزلی مانند او بدہند و اگر گویند عمل او  
 چنانست کہ عمل تو گوید کہ این عمل از بہر او کردہ ایم پس بچہ خواہد از برادر خود بدہند  
 و او را بدرجہ وی رسانند و فائدہ صحبت وقتی دست دہد کہ بر شرائط و اداب آن محافظت  
 نمایند و اداب صحبت بسیارست از انجملہ بیت ادب کہ ثنابت اصولند درین مختصر ذکر  
 رفت امیدست کہ دیگران از ان معلوم شود و ادب اول تخلص نیت و احکام قاعدہ صحبت  
 است طالب صحبت باید کہ در مبدأ آن تخلص و تصفیہ نیت از شوائب علل فانیہ و  
 مخلوط عاجل مقدم دارد چہ ہر صحبت کہ بنابر آن بر قاعدہ و اہمی و علل تنہائی بود و بزرگ

آن علت زائل گردد و عاقبت بوشت و فرقت انجامد بنیدر رحمہ اللہ گفته است  
ما طغی اثنان فی اللہ و استوحش احدهما من صاحبه الا لعلہ فی احدہما  
و ثمہ صحبت در خانہ آن پیدا آید اگر خاتمت باقطع و وشت کشد ہر سچی کہ در اوائل  
آن تقدیم افتاده باشد ضائع و مہیا بود و اگر باقرض حیات متصل بود سچی کہ در آن پیش  
شکور بود و فوائد و منافع آن موافق و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بدین معنی اشارت کرده  
در آن حدیث کہ سبعة یظاہم اللہ یوم القیمہ و گفت فمنہم اثنان لحابا فی اللہ  
فعاشا علی ذلک و ما نأ علیہ مفهوم ازین سخن آنست کہ ثواب تجاہلی و مواخاتہ  
یا فتنہ نشود و الا بحسن خاتمہ حسن خاتمہ مراتب براخلاص فاتحہ پس لازم بود کہ در اوائل نیت  
را از شوائب علل صافی گرداند و نماز استجارہ تقدیم کند و بتضرع و ہتھمال از حضرت توحید  
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمہ وی و نخواہد تا از عالمہ آن مامون و محفوظ بود و بنظر توفیق  
در رعایت منظور و ملحوظ آوب و دوم طلب حبسیت است باید کہ اختیار صحبت نکند الا باطالبا  
حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار تواند دینی مرجو و تسويع و ہر کہ ہمت  
و نہمت و برینل فضول دینوی مقصور بود و دولش از یاد حق و احوال آخرت غافل و غفور  
از صحبت و اعراض واجب اند چنانکہ خطاب الہی بدان ناطقت فاعرض عن من تولی  
عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوۃ الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضۃ اللہ  
من تملک یجعل فیہا قلائدہ الی النار و ما جل من حبائلہا کابنائہا و الطائیف  
لہا و المجین فمن عذقم الجذب الیہا شاء ام ابی آوب سوم استوار سر و  
طایئہ است باید کہ ہمچنانکہ ظاہر آبا صاحب ثوب و بصفاء و تود بود و باطنہا ہم بصفاء و محبت  
باشد تا ظاہر او باطنہا یکدگر متوافق و متقابل بوزن و این تقابل صفت اہل بہشت است کہ

و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی نور متقابلین و بسبب تعاقب و صفاء  
ظاهر و باطن اهل جنت ابتزاع غل و غش است از دلهای ایشان و متشاور غل و غش نیست  
الاجت و نیا و طلب خطوط و مناصب آن پس طائفه که رابطه صحبت ایشان محبت اهل  
نبوه و نه خطوط مالی و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان غل غش خالی صاحب و دظاهر و  
باطن متقابل با بعض حد و حرمت است که است کیف یبقی الغل و الغش فی قلوب  
ایمانت بالله و انفق علی حجه و اجتمعت علی مودته و انست بذکره  
لان تلك القلوب قلوب صافیه من هو اجبل لنفوس ظلمات الطباع  
بل کملت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکرده ای از صاحب خود دل  
آرد باید که او را بر آن تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود و اگر که در تن و عقلی از وی وجود  
باید پس نفس خود را در آن مستغرق نماید و بتدارک و ازاله آن بر خیزد و از او بگوید کتابی حرمه علیه  
نقلست که وقتی شخصی صحبت پیوست و من را بر دل خود گران یا قتم نیست بعد از آن ازاله  
آن ثقل ویران خیزی بخشیدم و آن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر  
روی من نه محافظت حرمت را بماند و بعد از بساعت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل  
زایل شد آداب چهارم تنفیذ تصرفات است باید که بطریق تصرفات در هر چه موسوم بود  
بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد و آنرا بخود زیادت اختصاص نمید  
بلکه هر دو ملکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نه و که فلان مال من جهان من  
روایت است از شیخ احمد قلاسی رحمه الله که وقتی میسر رسیدم و نزول جماعتی از فقر گشتم  
و ایشان هر روز در اگرام و تحمیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آرمی و از نظر  
ایشان بپندادم دیگر باره بن زیاد و اتفاقا نکردند و هر که با بر ایمانم و چه طلب صحبت



کردی در مقدمه آن سه شرط الزام نمود اگر طالب علم شمس قنبره کردی و اطلاع و بصیرت او  
اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب مخصوص باشد سوم آنکه تصرف در مال ایشان  
ناقد باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که التزام این شرط نتوانم  
ابرهیم گفت ای عجبی صد قلی یعنی عجب دارم که تو در دو سجده و رغبت صحبت من صادق  
باشی و این قدر توانی ادب پنجم ترک تکلف است باید که تکلف زندگانی نکند چه تکلف از  
طریق تصوف دورست و در خبرست که انا و اقیاء امتی براء من التکلف و این سخن  
علی کرم الله وجهه گفته است شرا الا صدقاء من احوک الی مداراة او الجاک  
الی اعتذار او تکلف له و بعفر صادق رضی الله عنه گفته است اقل اخوانی علی  
من تکلف لی فی الصبابة و الحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون  
وحدی و منی ابو حفص صد رحمه الله یغدا و رسید و جنید رحمه الله از بهر یاران و هر روز  
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صبر اصحاب  
مثل الخانیث تقدم لهم الالوان و الفتوة عندنا ترک التکلف و الحضور  
ما حضور فان بالتکلف ربما یوتر مفارقة الضیف و یرک التکلف یستوی مقام  
و ذهابه ادب ششم تغافلست از زلات اخوان باید که اگر بزلفتی اتفاقی از زلات اخوان  
اطلاع باید خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او بانو و مصور و مقرر گر و اندک توهم  
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی ازان مقدور نیست کی از بزرگه سوال کرد که من  
با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هر گاه که قیمی از تو صادر شود آنرا دهمی از وجه  
معاذیر پیدا کنند و هر گاه که از تو چیزی خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بنود موجب شود  
که هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش از خلق معائب صاحب خود

و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی نور مقابلین و بسبب تقابل صفای  
ظاهر و باطن اهل حجت انتزاع غل و غش است از دلهای ایشان و متشابه غل و غش نیست  
الاجت و دنیا و طلب حظوظ دنیا صاحب آن پس طائفه که رابطه صحبت ایشان محبت اهل  
نبوت و حظوظ مالی و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان غل و غش خالی گشاید و خطاب هر  
باطن متقابل با بعضی حد و حرمتی است که گفته است کیف یبقی الغل و الغش فی قلوب  
ایلفت بالله و افقت علی حجبته و اجتمعت علی مودته و انست بذکره  
لان تلك القلوب قلوب صافیة من هوا جبل النفوس وظلمات الطباع  
بل کملت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکرر اهل از صاحب خود دل  
آورد باید که او را بر آن تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود و اگر که در تنی و ثقلی از وی در خود  
بیاید پس نفس خود را و آن مستغرق نماید و بتدارک و ازالت آن بر خیزد و از ابو بکر کتابی حرمه علیه  
نقلست که وقتی شخصی صحبت پیوست و من او را بر دل خود گران یا قلم نیست بعد از آن آن  
آن ثقل و دیرا چیزی بنخستیم و آن ثقل از دل بر نخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر  
روی من نه محافظت حرمت را بدانند و بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل  
زایل شد آداب چهارم تنفیذ تصرفات است باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود  
بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد و آنرا بخود زیادت اختصاصی نمیند  
بلکه هر دو در ملکیت آن متساوی باشند پس باید که بر نظافه و در که فلان مال من بجهان من  
روایتست از شیخ احمد قلاسی رحمه الله که وقتی میجره رسیدم و نزیل جماعتی از فقر گشتم  
و ایشان هر روز در اکرام و تحمیل من زیادت میکردند کار روزی گفتم این از آری و از نظر  
ایشان بپندادم دیگر باره بن زیاد اتفاق میگردند و هر که با بزرگوارم چه بعد طلب صحبت

کردی در مقدمه آن سه شرط الزام نمود اگر طالب فقر شدی قیام کردی و نماز و روزه و حج و عمره  
اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب مخصوصین بشه سوم آنکه تصرف در مال ایشان  
ناقد باشد روزی باطلایی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که الزام این شرط نتوانم  
ابراهیم گفت ای عجبی صد قلک یعنی عجب دارم که تو در دو صحبت و رغبت صحبت من صادق  
باشی و این قدر توانی ادب بنجم ترک تکلف است باید که تکلف زندگانی نکند چه تکلف از  
طریق تصوف و درست و در خبر است که انا و اقیاء امتی براء من التکلف و این سخن  
علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من اخو حاک الی مداراة او الجاک  
الی اعتذار او تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اقل اخوانی علی  
من یتکلف لی فی الصحبة و التحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون  
وحدی و منی ابو حفص صادر رحمه الله یغدا در سید و جنید رحمه الله از بهر یاران و هر روز  
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صبر اصحاب  
مثل الخائنه تقدم لهم الا لوان والقوة عندنا ترك التکلف والحضار  
ما حضروا فان بالتکلف ربما یؤثر مفارقة الضیف و تبرک التکلف لیستوی مقام  
و ذهابه ادب ششم تغافل از ذلات اخوان باید که اگر بزرگتری اتفاقی از ذلات اخوان  
اطلاع یابد خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او بان خود مصور و مقرر گرداند که در جمیع  
ذلت لازم بشریت است و خلاص کلی از آن مقدمه در نه کی از بزرگه سوال کرد که من  
با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هر گاه که قیمی از تو صادر شود و آنرا دهمی از وجه  
معاذیر پیدا کنند و هر گاه که از تو چیزی خوب صادر شود و ترا بلند نگردانند تا بنحو موجب شو  
که هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که هر نفس متعلق معائب صاحب خط

مستعد دارد و محاسن او کشف تا متعلق بود با خلاق ربانی چه تشریف و اظهار جمیل خلق  
 است از اخلاق الهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الهی وجهی را که  
 منظر حسن و جمالت اظهار کرده است والوای و اروای که منشأ جنت و قبح اند نفعی  
 و مستور گردانیده و قتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را ختمه یا  
 و عورت او را بهبوب ریح کشف بینید یاوی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت چنین  
 کنید بلکه آنرا کشف تر گردانید گفت سبحان سبحین ضلی که کند گفت هر گاه که شما در حق برادر  
 خود و نخی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی دیگر نیکوید یا آنرا بباغ باز گوید یا چنین فعل شما  
 کرده باشید ادب هشتم تحمل و مدار است باید که باریار خود بکشید بر مصداق وقت مکروه از وی صبر  
 کنید و نفس از ثوبت و صولت برو محافظت نمایند و نظر دران بر صلاح او مقصود دارد  
 نه بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مدانه خوانند نه مدارا و تحمل نشان  
 تو است چند آنکه قوت بیش تحمل پیش پس تحمل باید که در تحمل خود مطاعه نعمت الهی و ملا  
 نماید و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشایده مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب ظهور  
 این نعمت انداز صاحب بود باید که با وی تواضعی زیاده از محو و بتقدیم رساند و از نیاحت  
 قول بنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاهها البر والفاجر و کالسحاب یظل  
 کل شیء و کالمطر یسقی کل شیء و صولت نمودن از نفوس اقریاء دور بود ابو علی رودبار  
 رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقك قلیما و علی من هو مثلك سوء  
 ادب و علی من هو دونك عجز ادب نهم نصیحت است باید در هر عیبی که دران نصیحت  
 پسندید بود و آنرا در صاحب مشایده کند بصفت مبذول دارد و او را بران تنبیه و اطلاع  
 دهد تا در لذت آن کوشد و نشان محبت آن بود که نمینا کند نفس خود را بدان عیب زانی

انبیاست صاحب اہم اثراتی ندارد پس انخاص بران جائز نباشد و باید کہ نصیحت و خلوت  
 کند و الا نصیحت بود و سخن کرم اللہ وجہہ الہیہ فی الملل و النحل و الدین و الدنیا و الدار  
 باید کہ اگر صاحب او ویرا نصیحت کند سنت شریف و چہ بیچ نعمت و رای آن نیست کہ کسی را  
 بر عیب خود اطلاع دهند تا بازالت آن بر خیزد چنانکہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفته است  
 رحمہ اللہ امرء اھدی الی عیوبی و ہر کہ قبول نصیحت از سر ارادت و طیب القلب  
 کند نشان آن بود کہ در صدق آن خللی ہست و در حق او این تو بیخ صادق قولہ تعالی  
 و الکن لا یحبون الناس صحتین آدب یاز دہم ایشان است باید کہ اصحاب او جمیع خطوط  
 بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایشار کند اگر چہ بدان محتاج  
 بود تا در زمرہ صحابہ کرام بود بجموع این آیت کہ و پوشون علی انفسہم و لو کان ہم حصۃ  
 و ہر گاہ کہ این صفت در نفس پدید آید مہاراة و منارعت از وی بر خیزد چہ منشار غناش  
 نفس است و طلب خطوط ابو سعید خرازمی از رحمۃ اللہ گوید پنجاہ سال با صوفیان صحبت داشتم  
 و ہرگز نیان ما خلا فی نیقتا و گفتند چگونه گفت در ہمہ حال بر نفس خود بودی نہ از نفس خود  
 آدب دواز دہم انصافست باید کہ انصاف برادران بدہد و از ایشان انصاف و طلبد  
 ہمیشہ بعجز و نقصان و تقصیر خود متعترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان و جری  
 رحمہ اللہ گفته است حق صحبت آنست کہ مال خود را برابر برادر خود موسع داری و بہال می  
 طمع کنی و انصاف از خود بدہی و از وی طلب انصاف نکنی و سابع او باشی و از او متانت  
 بخوئی و اندک نیکی از او بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک آدب سیز دہم تصدیق وعدہ است  
 باید کہ ہر وعدہ کہ بایار کند ورنہ آن بود کہ بدان وفا نماید چہ خلاف وعدہ نوعیت اکتفا  
 و حدیث نبویست کہ لا تمارا خاک ولا تمارحہ ولا تعدہ موعدا فتنفہ

آداب چهاردهم تفصیل فاضل است باید که چون موجب تفضیل صاحب شناسد تقدیم او واجب  
 و اندوختنی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب  
 در صفت تنگ نشسته بود و ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر نشینند این سخن بر ایشان سخت آمد  
 این آیت نازل شد و اذا قیل الشی و الا لیس و الا لیس حکایت است که وقتی علی بن بندار  
 صفوی زیارت عبدالمعین بن خنیف رفت بشیر از روزی با هم بجائی میرفتند ابو عبد الله او را  
 گفت و پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جند راوی  
 و صحبت باوی یافته و من نه آداب پانزدهم قضا و حقوق است باید که در او ای حقوق اصحاب  
 بسبب اعتماد بر تکیه در رابطه محبت تمام نکند و در خبر است که اذا احببت احدا فاستأذنه  
 عن اسمه واسم ابیه و عن من رآه فان کان مریضا عدله و ان کان مستغیبا  
 اجتهده و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار بمجلس حاضر نگردد بی علتی  
 که من مکافات او در دنیا بنمایسم آداب شانزدهم شفقت و توقفت است بر اصاغر و قطع طمع  
 از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابی حمزه ادهم رحمه الله بودند و ابی حمزه بروز  
 بطریق زرع یا حصا و یا نا طوری قوی بدست آوردی و شب با ایشان افطار کردی و روز  
 بصره رفته بود و آن شب ویرانیدار آن گفتند بیاید تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین  
 زود تر بیاید چیزی بخورند و بخفتند چون ابی حمزه باز گشت و ایشانرا حقه یافت و حشمت آمد و گفت  
 مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پاره نیمه کرد و خواست تا آشی  
 بر آفرود و محاسن را بر خاک نهاده هم در آتش سپیدید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابی حمزه  
 گفت پنداشتم که گرسنه خفته ای گفتند بین که ما باوی چه کردیم و او با ما چو کیند آداب هفتم  
 رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض متدل

دارد و از افراط و تفریط رعایت کند و در انبساط و مزاج بجائی نکشد که سبب طغیان نفس  
 و استیلاب قوتار السوگرود و در انقباض بجائی نرسد که موجب ملالت و سست  
 نفس و تنفیر حلسه را بپوشد و در سخن شایسته رعایت معاضه الانقباض عن الناس  
 منکسبه لغد و اترهم و الانبساط الیه هم مجلبه لقروناء السوء فکلن بین  
 المنقبض و المنبسط و در مزاج بود از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد  
 چنانکه رسول علیه السلام گفته است اما انی لا فزح ولا اقول الا حقاً و ب هیچیم  
 حرص بر ملازمتی باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترض خصوصاً  
 اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود و در خبرت که من علم عبداً ایه من کتاب الله  
 فهو مولاه یبغی ان لا یخذله ولا یتاثر علیه فمن فعل ذلك فقد فطم  
 عمره و من عمری الایمان آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی  
 خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال  
 او تحت حال ماست رواند و اگر صحبت کسی میخواهی که حالش فوق حال ماست هم نشین  
 چه اول صحبت با ما داشته و یا ثار صحبت دیگری بر ما منفی رعایت حق آن صحبت است  
 آن شخص گفت اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیر اصحاب او  
 بعصیته مبتلا شود ما محقق نشود که هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد و باید که مفارقت بخوید  
 آورده اند که وقتی دو شخص یکدیگر خدایرا عقد و اخواه کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد  
 خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد و اخواه و فسخ عقد مصاحبت کنی من  
 آن یارگفت لا والله نخواهم که عهده عقدی که با تو کردم خدا را بدین سبب ترک کنم بلکه با خدای  
 عهد کردم که نخورم و نیشامم تا آنگاه که ترا این پلا عافیت بخشند و بطلب و فغانم و تا چهل و نیکشت



کہ پہنچ خود و وینہا میسد و ہر روز زائران آن مدت از صاحب پرسیدی کہ آن ہوا زائل شد  
 یا نہ او گفتی نشد تا بعد چہل روز چون پرسید گفت زائل شد آو ب نوز و ہم مہاجرت یا پوست اگر  
 صاحب در کیمیا قند کہ خلاصش از ان رجو نباشد مہاجرت و مفارقتش ضروری گرد و انگاہ  
 بر ارت کلی از وی لازم شود و یا نشود دین خلافت بعضی بر آنند کہ در وقت سخط حق اورا دشمن  
 دارند و بکلی از او عمل او بری شوند چنانکہ ابو ذر رضی اللہ عنہ گفته است اذا القلب عما کان  
 علیہ ابغضہ من حیث احببہ و بعضی گفته اند کہ از عمل وی بری شوند نہ از وی چنانکہ  
 خطاب عزت ست بار رسول صلی اللہ علیہ وسلم فان عصوا فقل انی بوی مما تعملون  
 و حق است کہ چنین مہجوری کہ تقرب او در جو نبود و معاودتش با طاعت متوقع نہ اورا در وقت  
 سخط حق دشمن دارند چنانچہ قول ابی ذرست و اگر کسی بود کہ معاودتش متوقع باشد فعل او را  
 دشمن گیرند چنانکہ مضمون آیت است آو بستم و کہ مہجور است بخیر باید کہ بعد از مفارقت باوصاف  
 مہجور نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت اہل آورده اند کہ شخصی بود وزنی داشت روزی  
 خلاف عفت و صلاح مکر وہی از او مشاہدہ کرد پیش از فراق کسی کہ بران حال اطلاع  
 یافتہ بود از وی درین معنی استخباری و استعلامی میکرد جواب داد کہ در حق اہل خود را  
 الاخیر گفتن بعد از ان اورا طلاق داد و دیگر بارہ از وی استخبار حال او کرد و نگفت و حق را  
 داشتہ و از وی مفارقت کرد و مہجور و ازین بیگانہ شد پس و انہو ذکر کرد الا بخیر اینست انچہ در  
 آو اب صحبت مراعات ان لازمست و اللہ الموفق فصل مہتمم و را آو اب معیشت  
 احوال تصوفہ در تہذیب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بحسب ضعف حال  
 یا صلاح وقت و طلب تقوی توکل با مہاب کنند بعضی بحسب قوت حال سلب اختیار بحالات  
 حق بمانند و تعالی اکفانما یشد و بر توکل کنند و هیچ سبب توکل بر زرق مقصود بخوبی

اول که متبیین اند بعضی کسب نمایند و بعضی بسؤال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه  
 بحسب گاه بسؤال چنانکه ابراهیم و هم رحمه الله گاهی بناطوری یا بجواب جهت نفقه صحابا  
 لقمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال  
 سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف بود و بهر سه شب غذا کردی و شب نظایرین  
 آمدی و از درهای خانها لقمه چند بستدی و برتناول آن اقتضای نمودی و ابو جعفر حداد که  
 استا و جنید بود و همما المدبر و شب یا سه شب بن العسائین بیرون آمدی و قدری حاجت از  
 در خانها سوال کردی و ابو سعید خزاز و ربیع الدجال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا  
 داشتی و بنی المدکتی و این طائفه تا ضرورت و فاقه تمام نموده است و صلاح وقت متقرب  
 باشارت نجیب در سوال نمیده اند و در آن برخورد نکشوده اند و ما میتوان که سوال نکنند  
 از آن پر حذر باشند چه شریعت از آن تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب  
 چنانکه آمده است بروایت ثوبان رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 روی باصحاب کرد و گفت من یضمن لی بواحدة اقبل له بالجنة من نعم انابا  
 رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه خبر  
 است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم  
 پس اوب ساکن نیست که تا ضرورتی باعث نشود و در سوال شروع نماید و ما اما انکار  
 و طاقت دارد و نفس البصیر از شتهای خود مطالب است نماید تا آنگاه که از غیب و کسباید  
 هرگاه که نفس در موافق حاجات باعطاء جمیع مسامحت نماید غنا حقیقی از اسوی الله حاصل آید  
 و گفته اند که اذا شئت ان تستقر علی المال منفقا علی شهوات النفس فی ذل العسر  
 فسل نفسك الاتفاق من کنز صبرها علیک و ارفاقا الی زمن البسر

فان فعلت كنت الغنى وان ابت فكل ممتنع بعدها واسم العذر والمطافه ووم كمنه  
بجست كمال شغل حق سبحانه تعالی مشاهده جمال توحید و مطالعه نوریقین بهیچ سبب انساب نرق  
تسبب بخوبیند و از بهیچ مخلوق استعانت نمایان سبب لاسباب بهر طریق که خواهد رزق بشین  
میرساند و زری یکی از بایزید پرسید که ما ترا کیسی مشغول نمی بینم معاش تو از کجاست جواب داد  
که مولا می برزق الکلب و المذنب و التواله لا یزرق ابدا یزید و این نه گفته بعضی آنها اند که هر چه خواهند  
از حق خواهند تا هر چیز ایشان را یکی از زانی را رویا اعطاء استعول یا صبر بران یا از استعین ان  
اذا سئلت فاسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله شعراذ اکت لا بد مستشورا و فم  
اعظم المهر فاستشرب و بعضی آنها اند که هیچ خواهند از خلق نه از حق سبب ناکه علم و ارادت خود را  
و علم و ارادت مطلق خود کرده باشند و اند که علم از علی با بصالح ایشان حاجت از علم ایشان بیاورند  
و ارادت کلی را تعلق بخوانج ایشان از ارادت جزوی از ایشان بیشتر و ما تر باشد لاجرم  
بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکه ابرهیم علیه السلام گفت حسبی من سوالی علیه  
لجائی و از اینجا است قول آنکه گفت الفقرا لا یحتاج الی الله و سؤ کل من اصحاب تقوی خواهند  
بسیار آنکه ناول ایشان از تقوی غیبی بود هر چه بیند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان  
تقوی میشود و آنرا قبول کنند اگر چه بدان محتاج نباشند چنانکه وقتی رسول علیه السلام  
عمر خطاب ارضی الله عنه از غنائم چیزی می بخشید عمر گفت یا رسول الله کیسی ده که از  
من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خذ و موله او تصدق به و  
ما جاءك من هذا المال وانت غیر متشوف ولا سائل فخذ و ما لا فلا تتبعه  
نفسك و جائی دیگر زود و مزجاء من اخیه معروف من غیر مسئله ولا  
اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل تقوی بعضی آنها اند

که در اخذ و اعطاء بر سابقه ازلی متوقف باشد بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال مقیّه هوا  
 ستم دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در اعطاء نه چه در اعطاء حفظ نفس کمتر  
 بینند و بعضی آنها اندک در اعطاء متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد  
 فعل حق بینند و در اعطاء اختیار و فعل خود و بعضی آنها اندک نه در اخذ متوقف باشند و  
 نه در اعطاء بسبب تلاشی و جو و ایشان در نور توحید و تصرف در اشباح حق و امن از  
 غایب هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمد عزیز تر و کم یا بهتر است پس او تبارکان  
 اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی  
 نوات یا صفات یا افعال که مبادی تجلیات است در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقه  
 از فی جبهه و علی عقیده مسارعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت و رفد نگاه احرار  
 قدم نهادند شعور قدر لوجلات قبل المخطو موضعها + فمن علازلقا عن غرة الجاه  
 و حال خود را بر اصحاب تکمین و ارباب یقین بی دلیل صحیح و یقینی صریح قیاس نکند چه شاید  
 که بسبب یقینه غشاوه غاوت صورت حقیقت حال شیخ برومی ملتبس مشتبّه گردد  
 لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزلف است شعور  
 اذا استبکک دموع فی خدود + تبین من یبکا ممن تبسک + و ما دام تا هنوز  
 ببقیه از بقایای رسوم خود متعبد بود و مقام حریت او را مسلم نگرد و المکاتب عبده ما  
 بقی علیه در هدم و صحت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بداتعه یا بکشف مجرد نقل است که  
 شیخ حماد رضی الله عنه هیچ طعام نخوردی الا آنکه در واقع یا خواب بیدی که فلان طعام چندین  
 مقدار از فلان کسستان یا دیگری بخواب بیدی که فلان طعام چندین مقدار بخورد پس شیخ  
 حماد آن بستی و قبول کردی و آورده اند که شیخ عبدالقادر جیلی رحمه الله شیخه از جمله

مریدان خود فرستاد کہ فلاکس را پیش تو وود یعنی است باید کہ از انجا چندین زر و چندین  
 طعام بفرستی و حال آنکہ مودع غائب بود آن شخص پیش شیخ اچ آمد و گفت چکہ نہ روا بود  
 کہ من در دینت تصرف کنم و اگر از تو پرسند قومی دہی کہ نشاید شیخ اورا بدان الزام  
 نمود و او بد جبب اجازت شیخ بر حسب حسن الظن کہ اورا بود متقاعد و تسلیم شد و آنچه فرمود  
 از ان تجاوز نمود بعد از ان معقریب مکتوبی از صاحب دینت بدان شخص رسید کہ چندین  
 زر و چندین طعام از ان و دینت بر دار و پیش شیخ عبدالقادر بر و مقدار آن بعینہ ہمانو  
 شیخ تعیین فرمودہ بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انقباض و اعتقاد کہ دو گشتہ  
 زندانی کہ اشارت فقر از صحبت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست کہ از حق شناسانہ  
 از خلیق خواہ واسطہ آن دست مردم بود و خواہ نہ و خواہ سبب آن معلوم باشد و خواہ نہ  
 بشرط آنکہ نفس اورا مندر نہ آن تطلعی و تشوقی نبود شیخ الاسلام رحمہ اللہ آورده است  
 کہ وقتی مردی نزد یک شیخ ابوالسعود رحمہ اللہ آمد و گفت میخواہم کہ مقداری معین از  
 ہمان موقوف گردانم کہ ہر روز بخندمت آزند و لیکن می اندیشم کہ صوفیان گفتہ اند کہ المعلوم  
 شوم شیخ گفت ماگوئیم چہ ہر معلوم کہ حق سبحانہ و تعالی از برای ما اختیار کند ما و انرا  
 فعل نمی کنیم و از اسباب کہ بدینیم نہ شوم و بعضی گفتہ اند اخذ الفقیر الصدقہ من عطیہ  
 لا من یصل الیہ علی یدہ و من قبل من الوسائط فهو المترسم فی الفقر  
 صمدانہ و ہستہ پس خلیفہ وقت صوفی آنست کہ در ہر حال کہ باشد از سوال و فتوح ادب  
 آن نگاہ دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی و الدافق  
 فصل ششم در آداب تجر و قبال اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در  
 فضیلت تجر و قبال متقابل و متعارض اند بعضی از ان بذکر فضیلت تجر و قبال چنان

خیرکم بعد المائین رجل خفیف الحاذق یل یارسول الله وما خفیف الحاذق  
قال صلی الله علیه وسلم الذی لا اهل له ولا ولاد وچنانکه یاتی علی النبی  
زمان یکون هلاک الرجل علی ید زوجتہ و ابویہ و ولادہ یعیدونه بالفقر  
و یکلفونه ما لا یطیق فیدخل المدخل الی ذہب فیہا دینہ فیہم لک  
و چنانکه ما نزلت بعدی فتنه اضر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت  
نکاح شاہدی صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی  
و تزوجوا فانی مکاتربکم الامم و من کان ذا حول فلینکح و من لم یجد فلیک  
بالصوم فان الصوم له وجاء و چنانکه تناکحوا تکرر و فانی ایاہی بکم الامم  
یوم القيمة ولو بالسقط و مشارین تعارض و تقابل اختلاف احوال و نفوس است  
ورقی بعضی کہ اسیر تو فان مفرط و مغلوب شہوت تسلط باشند و انانیشان سبب ضعف  
تقوی و قلت صبر بر مراغت ہوا تورط در مخالفت متوقع و خوف عنت واقع نکاح  
ضروری و لازم بود و ورقی ملائکہ کہ ہنوز در عقوان طلب سرح اللہات باشند و نفوس  
ایشان در طلب او طیاش و ثاب یا در شمار سیر و سلوک باشند ہنوز با ذیال بقایا  
صفات نفوس متعلق و متعثر تجرد و فقر و فضیلت بود و ورقی جماعتی کہ نفوس ایشان  
از متبع ہوا رومی بر تافہ باشند و از طیش مطالبات سکون و طمانیت یافتہ و از کماوت  
و سازعت بادل منسلخ و متخلع شدہ و امارت و اشارت دل را مطیع و بیب گشتہ نکاح و مایل  
تیر فضیلت بود و درویشی را گفتہ چہ از ان خواہی گفتن و انرا شا ایستہ بود و ان مقام مردمی  
زن چگونہ خواہم دیگر بر ایہم گفتہ جواب اؤ کہ احتیاج من اکنون بطلاق نفس شدہ است  
کہ نکاح و تزویج وقتی کہ نفس اطلاق دہم رہ بود کہ بنی دیگر خواہم و بشرح اثرا گفتہ مردم

و رقی تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نخاح ترک کرده گفت  
 ایشانرا بگویند که من هنوز بفرص مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و محققست که سالکان این  
 حقیقت را در سبب اسلوک از قطع علائق و مجموعا اوق و تمسک بعروجه و ثقی غریمت و تحجب  
 از رخصت و موافقت طبیعت که شرط اسلوک و ملوک سیرست چاره نیست و تزویج سبب تقید  
 و انکساف خاطرست با سبب معیشت و موجب انحطاط از اوج غریمت بخصیض رخصت و  
 منطقه رغبت بدینا بعد از زاهدت و موانع هوا با ثمارت طبیعت و عادت و مجر  
 از ازواج و اولاد و جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فرائض طاعت و  
 علوم است پس لازم بود سالک مجبور ادا مملکت بر غریمت و مقاومت نفس قدرت دارد و فرا  
 وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن و بر صفای وقت و لذت حال خود غنی بود  
 تا بشوب اهتمام و تعلقات مکرر و منغص نشود از سهیل عبدالرحمه اندر و اقیست در باب  
 نما که منسوب است گفت الصبر عنین خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر  
 علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق رفق و مداراة و مستوجب تعهد  
 و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منسزع و منقطع شود و در تحت تصرف  
 لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام دلا اسلمس القیاد و مستسلم گردد و در سجانه  
 و تعالی او را زوجه صالحه بخشید که مدد و معاون او بود و درین مباب سبب تعیش بر وجهی که از  
 ترقیب تدبیر آن مجموع خاطر و فراغ البال بود و از آفات و غوائل آن محفوظ و مأمون باشد نقل  
 است از شیخ عبدالقادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی دید بود تا خاطر تزویج دایم خوف تکیه بر وقت یا  
 در اقدام بر این جرات نمی نمودم و بیان اقدام و انجام مترد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم  
 و انتظار کردم تا کتاب با جمل خود رسید حبسبانه و تعالی مرا هزارین معاف داد که هر یک از ایشان



بر غبت مال خود برین ایشان کردند و اتفاق نمودند و علمای راسخ را در ایشان نگاه بر عزت  
و شروع در آن علمی مخصوصست که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت  
و آن علمست که بدان معلوم شود که نفس در کدام وقت بر ملازمت حدود حقوق افعال فرماید  
و در کدام زمان او را در تناول خطوط مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضرورات نفس  
است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوطست و بی آن بقا نفس متمنع و مستحیل  
و مراد از خطوط هر چه بران زائد باشد از مستحیات نفس پس علماء راسخ و کبار تصوف دانند  
که ما دام تا نفس بکیبارگی از طیش و نفور و شرارت و مجموع طغیانت نیاید و رام نگردد و در  
مطالبات و منازعات بادل سنتی و منزعز نشود مستحق او خال رفق و اعطای خطوط  
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقرار ساکن و مطمئن شود و عروق  
تشبثات و تعلقات او بدل منزع و مطلق گردد و بیان او و دل مصالحت و موافقت پذیرد  
مستحق خطوط و مستوجب رفق و مداراة شود و خطوط او انگاه حقوق او گردد و در او دران  
او شود و قلست از جنید رحمه الله علیه که گفت بشی بر عادت معهود برخاستم که وظیفه  
تجدد او کنم از معاملات خود طلاق می یافتم خواستم که در خواب و دم میسر نشد قصد کردم  
که بنشینم تا بخواستم در خانه بکشم و در بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده  
چون آواز پای من شنید سر بر آورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف  
کردی گفتم بایستی من غیر سوعده یعنی بی انگه بیان ما و عده رفته بود چون آمد می گفت  
یا سالت الله محو القلوب ان یحون لی قلبی گفتم چه حاجت داری گفت منی تصویر  
دعاء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یصیر دارها و هواها پیروی با نفس  
خود کرد و گفت بشنوی سخن مفت یا ترا بدان جواب ادم و گفتم نشنوم الا از جنید بگویند

بشنیدی این سخن گفت و باز گشت و من اورا شناسختم و از حال او دیگر و قوت نیا فتم و مخطوط  
 چنین نفسی حقوق ازان گرد که تناول آن موجب طغیان و مبعوح او نشود بلکه هر خطی  
 اورا درجه در قرب طاعت زیادت گردد چه هرگاه نفس تناول آن التذاف باندازی  
 در احتی بدل رسد و سبب بد سکنه او گردد و همچنانکه همسایه شفق براحت و فرح همسایه  
 شاد شود و هرگاه که دل خلعتی از سکنه بپوشد نفس اکسوتی از طمانینت در پوشاندها که  
 گفته اند ان السماء اذا کست کست المشری حلالا بذبحها الغمام الواهم و چون نیند  
 حال هر یک سبب بد حال آن و دیگر بود پس مخطوح چنین نفس افضلیت بود و عبد الله بن عباس  
 رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سیفیان بن عیینه رضی الله  
 عنه گوید کثرت النساء از جمله و نیاست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و تقی و زهد و صاحب سواد  
 صلی الله علیه و سلم بود چهار زن داشت و هفده سریره و این حال نشتمیانت اهل بیت  
 و سوسو سطران قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که بتوهم این مقام  
 بی بیتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیج الغدار فرو گذارند و بدست هلاک  
 سپارند لیلک من هلاک عن بنية یحیی من حی عن بنية سه اذا طلع الصباح کینم راح  
 تبین کل سکوان و صایح و پس ادب سالکان مجرب و آنست که تا بدین مقام نرسند تعلل  
 اکثر اثر بر عیلاج اقدام نمایند و خاطر ترویج را در ضمیر محال ندهند و تصور نکاح و خیال  
 نیارند تا قوت تمیله و تفکله و ران تصرف نماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطر ازان ساخت  
 شود آزار بانابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کند پس اگر سعی نکرده و مدتی صوم  
 و تغلیل طعام مداومت نماید فان الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن ستوالی  
 و متواتر گردد و قوت گیرد و بی تعلیم استخارتی مستقصه علی مستوفی و پیشی پیشی تمام و ران

استعمال تمامہ تبصرع و اہتمام دیگر بارہ رجوع با حضرت ذوالجلال کند و بتذلل و ضریحت  
و بکار و می پر خاک نهد و این دعا بخواند اللھم ان کان هذا الخاطر عقوبۃ لی علی  
ذنب اذنبته فانی استغفرک منه و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی انک  
انت الثواب الرحیم پس اگر بدین ہم برنجیز و گرد آویا و اموات از شاخ و آویان آید و متاد  
کند و در خوانند تا مسالت ایشان را ب حضرت الہی دفع کنند پس اگر بعد ازین بچنان طر  
یز قرار بود بموجب حسن الظن بر اختیار حبس بیانہ اعتما نمایند و در آن شروع کنند نگاہ بر خوان  
ستعین گرد و کہ اورا مدد و معاونت نمایند و در ترفیہ خاطر و بہرچہ مقدور بود سعی در مبلغ  
نمایند و اما ادب سہا بل آنست کہ در اختیار آن نظر بر دین او دارند نہ بر دنیا چنانکہ در جہت  
کہ تنکھ المراءا لا دبع لمساھا و لجمالھا و لادینھا و لحبسھا فیلک بذات اللہ  
تربیت یدان و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود کہ در رعایت  
حقوق او اہمال نکند و بر محافطت حدودش عیش انقام فرماید چنانکہ ابن عباس رضی اللہ  
عنہما در تفسیر این آیت کہ قوا انفسکم و اہلیکم نادا گوید ای فقہو ہم و ادبو ہم و باید کہ  
خود را در ترویج از سہ امت محافطت کنید یکی کثرت محافطت با اہل و آن آفت نفس است  
دوم اہتمام بوجہ رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجال زن و آن آفت  
روح است ما کثرت محافطت و مضاجعت از آن جہت متعنت نفس است کہ در وی سہ خلل و بی  
کیہ قور و اعمال و او را دو از این قصور و احوال لازم آمد چنانکہ مشہور است کہ من لا یدر  
لہ فلا دارد لہ دوم اشتغال ناظرہ بطبیعت جامدہ و ذوبان نفس جامدہ چہ ہر گاہ کہ نفسی  
بافسہ خصوصاً بشہوت اشتغال می و اثر اجبی پدید آید برابطہ جنسیت سعا صد و متناصر گردد  
در ہر یک انتعاشی و انتہائی حادث شود و آنش بطبیعت برافروزد سوم استیلا ہوت

نفس بعد از استسلام و طاعت چہ نفس ہرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سرفرو نیارد  
بلکہ چون دل بامداد جذبات الہی قوت و غلبہ گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون امیری  
عاجز در دست امیری قادر و در اسبابہ کند و در خود امکان مخالفت او نبیند و طمع استمتاع  
و استہوا از وی برگیرد و بضرورت و اضطراب طبع و نقاد او شود و رقی و مدارائی کہ از دل  
یابد درین حال آنرا نتیجہ تعطف و رحم دل و ثواب تقیاد و استسلام خود میندند اثر استمتاع و  
استہوا و دل پس ہر گاہ کہ نفس در امضاء شہوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل منعی  
در جری نیابد پندارد کہ این اہمال و استرسال اثر ضعف دل قوت است و دیگر بارہ با سراق  
اینمفی در استمتاع دل و امارت خود کہ عرض است طمع تازہ کند و گفتہ اند النفس اذا طمعت  
طمعت اذا اقصت قوت و اما اہتمام رزق ازان سبب آفت قلب است کہ نتیجہ شکست و شک  
آفت یقین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیدہ دل پس علامت نور یقین در دل بندہ و  
محبوب گشتن آن بظلمت شک است کہ بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در  
وصول رزق مقسوم از سبدا را ایم حیاتا اجل معلوم کہ زیادت و نقصان و ران صورت  
بندہ و بی گمان بود و بداند کہ تسلط خاطر اہتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است  
بر کفالت یزدانی و و کول شخص یا تدبیر خود نتیجہ عدم رضا بکالت سبحانہ و اما تعلق باطن بحال و وجہ  
جمیلہ ازان منعی آفت روح است کہ او را از خلوص محبت الہی مانع گردد و از حدت شوق حضرت  
قدس و شدت ذوق و لذت انس کلیل و مبتلہ گرداند چہ بقدر آنکہ بحالہ بحال جزوی حاد  
تغیر فانی متعلق شود از شاہدہ بحال کلی ازلی ثابت باقی متفوق گردد پس دفع این فتنہ  
و آفت بحالہ تعلق باطن میسر شود کہ در وقت فحالی طاعت یا اہل او را و نظر بانشدگی مد ظہار  
و دیگری در باطن تا نظر ظاہر را در طریق ہوا و اشتغال باہل استعمال میکند و نظر باطن

اگر آن بحق میدارد و از وی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول میگردد  
 و درین معنی راجعه حد و غیر راست شعرا فی جعلتک فی الفواد محدثی + والحب حبیبی  
 من از ادجلوسی + فالجسم منی للجلیس موالتس + وحبیب قلبی فی الفواد  
 انیس + وازینجا معلوم شود که طائفه از مقتونان که نظر کردند بجمال مشاهد دوست دارند  
 و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعه جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض تبهان  
 و بطلانست چه هرگاه که از نظر بحال بلاوت روح و تخلف او از ادراک طائف محبت الهی  
 پیچیده و در پیچ نماز نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و انتشار غلط این جماعت آنست که  
 چون نفس او را از نظر از بهیجان شهوت آرسیده می یابند کمال می برند که انتشار این رغبت  
 نه شهوتست و این گمانی خطاست که اگر نه بقیه شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که هیچ شهوت  
 باشد تخصیص بهم نبودی پیش از آن نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف گشته است  
 صورت آن از لطافت در نیابند و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و وقوت تخیل و توهم  
 در آن تصرف نماید و ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و ازینجاست که طبعا تسکین  
 بهیجان عشق را جماع فرمایند و اگر چه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب دعوی صحت  
 حال کند از وی سماع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند فصل نهم در آداب سفر شکر  
 نیست که سفر در تیرین نفوس طاغیه و تمیلین قلوب قاسیه اثر می عظیم نماید و جسم دارد چه جماد  
 اوطان و خلان و سفارت مالوفات و معبودات و مصابرت بر مصائب نواب نفوس  
 و طباع را از ترسم و تقید بر سوم و عادات و مقودمادات آسوده و آزاد گردانند و اثر قساوت  
 خفالت از قلوب لایه و ساهیه بردارد و تاثیر سفر در تمیلین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة  
 نباشد و همچنانکه در جلوه میثبات بتاثير دباخت اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت

لبس پدید آید و در جلو مردم که عبارتست از نفوس دین آیت که تم تلین جلوه‌دهم و قلوبهم  
 الی ذکر الله همچنین بتأثیر دباغ سفر از تزع عفوالت طبعی و خشونات جبلی آثار طهارت نکیر  
 ولین طاعت و تبدل صفات طینان بصفت ایمان پیدا شود و از نیت صاحب شریعت  
 صلی الله علیه و سلم بر سفر ترغیب کرده است که قساخ و انصحا و تقفوا و هر چند حصول  
 مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی  
 از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق الهی  
 نگرفته و بکند جذبات از مقام ادنی با علی کشیده و هم در مقام شنی صاحب تربیت بالایشان  
 رسانیده و بقوت حال تماثیر اقوال و افعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن بیشتر مشائخ  
 سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاد و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی هم در  
 نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود را دران دیده اند چنانچه ابیهم  
 خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال و صحت  
 توکل خود را دران سید و رسول علیه السلام گفته است احب شیئی الی الله الغریب اقل  
 و ما الغریب قال القراءون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم و سبب اجتماع  
 ایشان با عیسی علیه السلام اینست که او مدّة العمر و سفر بوده است و سلامت دین را هرگز  
 بجایی اقامت نکرد و هر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند ادب اول تعظیم حق  
 صلح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبره یکی طلب علم است چنانکه در خبر است ان طلبوا  
 العلم ولو بالاضیغ و هم حدیث که من خرج من بینه فی طلب العلم فهو فی سبیل  
 الله و عائشه رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسول که گفت ادحی الله تعالی الی الله  
 من سبک مسلکاً فی طلب العلم سهلت له علم یقا الی الجنة مقصودی دیگر تعارف

شایخ و اخوان چه طالبان صادق را بجز ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر از ارباب فلاح  
 فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظری سعادت بخش شوند و از آن فوائد دینی  
 و دنیوی شکر بردارند و این معنی از خواص دور نیست چه حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی افاضی  
 خاصیتی ننهاده است که چون در کسی نگاه کنند انگس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر  
 بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت ننهاده باشد که چون نظر کند و راستعد و طالبی را  
 حیاتی و سعادت می گرداند است که شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب حمزه اسد علیه و قتی در  
 مسجد خیف بنما طواف میکرد و تیر در همه می نگریست در تصفیع و تامل و وجه مبالغت می نمود  
 پرسیدند که چه میطلبی گفت خدایا بندگان کافی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود و این  
 مقصودی دیگر قطع مالفات و مهورات و تجرع مرارات و وقت اخوان و خلایان چه مصابرت  
 بر مهاجرت ملاذ و محاب مستوجب ثواب جز نیست در حدیثی که شخصی از مدینه هم در مدینه نقل  
 یافت و رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز کرد پس گفت ایته مات بغیر مولده گفتند  
 چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده فلیس له من مولده <sup>منقطع</sup> الى  
 انوار من الجنة مقصود دیگر استکشاف و فائز احوال نفس و استخراج رعونات و دعای او  
 چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه با او خود مجموع  
 و آرمیده باشند و در سفر بهجت بعد از مرادات و مالفات آن صفات از حجاب شبهه نشین  
 شوند و طالب صادق بعد از اطلاع بتدبیر و معالجه بر خیزد مثلاً اگر در حضرت نفوس خود بسبب  
 سکون او بامداد قلبی و اضطرابی نبینند بپندارند که صفت صبر در خدا و موجود است و در سفر  
 چون بکاره و نوائب بروستوالی گردد و از نفس و طیشی یا اگر استیسی پدید آید یقین معلوم کند  
 که این دو صفت ندارد و نگاه طلب آن بر خیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و



گفتہ اند سہی السفر سفر الالہ نہ یسفر عن الاخلاق وقتی شیخے نزدیک عمر رضی اللہ عنہ  
کسی را تڑکیہ سیکر و عمر رضی اللہ عنہ پرسید کہ ہل سافرت معہ گفت نہ عمر گفت ما ادا ان  
تعرفہ مقصودی دیگر اثبات نمود و ترک قبول چہ ہر صاحب حال کہ در بقعہ متوطن شد نسیم حال  
او بشام جان صا دقان و طالبان آن بقعہ رسد و قبلہ اقبال و صاحب قبول خلق شود  
و این حال سالکان را سبب ابتلا بود و واصلانرا علامت اصطفا پس سالکان را کہ بدین قبتہ  
سبتلا شوند سفر کردن جتہ نمود و ترک قبول از لوازم بود چہ مقام قبول منزلیہ اقدام سالکان  
بیشتر سالکانرا اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگیرد و اند و بخلق آرند الا کسی کہ سابقہ عنایت  
از فی اوراد دست گیرد و از ان مقرر علاج کند و بجائی برود کہ ازین آفت محفوظ و محروس ماند <sup>بمقتضی</sup>  
دیگر مطالعہ آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانہ از صحائف آفاق و انفس و مشاہد  
آثار قدرت و حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدرات او تابدان واسطہ مجال فکرت  
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواہد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت بافزاید سنویم ایا تننا  
فی الافاق و فی انفسہم حتی یلبین لہم انہ الحق اوب دوم باریق سفر کردن  
چہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از سفر تنہا نہی کردہ است و گفتہ اند الوفیق ثم الطویق  
و سبب آنست کہ در سفر عوارض و طوارق و شداید کہ ہر کس تنہائی تحمل آن تواند بسیار  
اتفاق اقتدیس رفیقی کہ در حوادث و وقائع سفر معاونت نماید لازم باشد و ہر چند بعضی  
از او یا کہ قوت تحمل شتاق و صبر بر بکارہ داشتہ اند تنہائی سفر کردہ اند ولیکن ہمہ کس  
را تنہائی تحمل این معنی وست نہاد اوب سوم باہر کی از جماعت یعنی امیر ساختن کی از جماعت  
کہ باہم سفر کنند تا جملہ متابع رامی و حکم او باشند چنانچہ و خبر است کہ اذ الکنتم ثلاثہ فی السفر  
وامر و احدکم واستحق امارت کسی را بیشتر بود کہ در زہد و تقوی و سخاوت و شفقت

کامتر باشد در خبرست که خیر الاصحاب عند الله خیر هم لصاحبه آمده است که  
 ابو عبد الله مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمه الله از طلب  
 مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر  
 باش پس ابو عبد الله را دوا برداشت و بر سر بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند  
 ابو عبد الله بایستاد و همه شب گلیم خود را بر ابو علی داشت و او را از باران محافظت کرد و  
 هر گاه که ابو علی با او گفتی که مکن ابو عبد الله گفتی نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم  
 و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل سخن  
 نفس و توصل ببلای مستحیات او را در آن تصوف نصیبی نبود آداب چهارم تودیع اخوان  
 باید که برادران را وداع کند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اذا ارد احدکم سفرا  
 فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و برادران باشد  
 که او را دعا کنند و بگویند زودک الله المقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث  
 ما توجهت چه روایتی که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافر از این دعا کرد  
 ادب پنجم تودیع منزل باید که چون از منزل بر خواهد داشت دو رکعت نماز بگزارد و بدان  
 منزل را وداع کند چه در خبرست بر روایت انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله  
 علیه وسلم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت آنرا دو رکعت نماز وداع کردی  
 و بعد از آن این دعا بخواندی اللهم زدنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی  
 للخیر حیث ما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الله  
 سحر لنا هذا و ما کناله مقربین بسم الله و الله اکبر تو کلت علی الله و لا حول  
 و لا قوت الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهور و المستعان

علی الامور آداب هفتم آنست که گچاه از منزل روان گردد و ابتدا بیوم الحیس کند چو کعبه پاک  
 منضم اندخته روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا در سفر روز پنجشنبه  
 کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی آداب هشتم آنست که چون بیرون  
 منزل رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب  
 الشیاطین وما اظللن ورب الیواح وما ذرین ورب البحار وما جریین الله  
 خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل وشر اهله  
 آداب نهم تحت منزل باید که چون در منزل فرو آید نخست تحت آن منزل را دو رکعت نماز  
 بگذارد آداب دهم تهیه آلات سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت  
 آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بکه میرفت  
 پیادگان را فرمود که اربطوا علی اوسا حکم باز اراکم آداب یازدهم آنست که چون  
 بشهری رسید که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بر وی اندازد بر احیا و اموات آن  
 شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه برایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم  
 اجعل لنا بها قواراً و رزقاً حسناً آداب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر  
 اگر میسر شود غسل بر آرد چه رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکّه خواستی رفت اول  
 غسل بر آوردی و باید که این دعا پیوسته در سفر خواند اللهم انی اعوذ بک من وعناء  
 السفر وکآته المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الله الموفق  
**فصل دهم در آداب تقیدات نفس ساکنان طریق حق را در طلب وصول**  
 بمقصد از قصد مرکب نفس با محتاج و ضرورت چاره نبوده است و الاقوت سیر و طاعت تحمل  
 در زمانه در اکبر روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات ضروری او سه چیز است خوش

و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت و مالا با کفایت نماید و اگر  
 بران زیادت جویند خطوط گویند و ادب سالک آنست که با دامت تا در راه بود و بمنزل  
 فنا نرسیده نفس ابرحد و حقوق موقوف دارد و در مراتع و منابع خطوط فرو نگذارد تا  
 آنگاه که او را بمنزل فنا رساند و متصوف در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان  
 و مخلصان مخلص مخلصان هر چه کنند از بهر حق کنند و مخلصان هر چه کنند بحق کنند و  
 و مخلصان مخلص هر چه کنند هم بحق کنند و هم از بهر حق کنند مخلصان مبتدیانند بارادت  
 خود قائم و مخلصان متوسطان بحق از ارادت و اختیار خود فانی و مخلصان مخلصان  
 بارادت و اختیار حق تصرف ادب مخلصان آنکه از حقوق درگذرند و ادب مخلصان آنکه  
 هیچ یک از حقوق و خطوط ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر  
 حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در خطوط بحال اتساع دهند و آنچه گفتیم که خور  
 حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و اسباب حیات بر مقتضای حکمت  
 بالعه ترسانی بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است پیوسته از بدن حیوان تا شیر حرارت  
 غریزی جزوی متحمل میشود و تبدیل با تجلجلی جزوی از طعام بدوی پیوندد و در ابطه حیات  
 تاکید می پذیرد تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدیگر  
 فروکشاید فلک تقدیر غریزای علم و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند  
 و همچنین بعد از طعام که در ضرورت که الوضوء قبل الطعام نیفی الفقرو بعد نیفی اللحم  
 و خدایر ابدان نعمت یاد کنند و از سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص کتاب الهی  
 است که ولاتا کلو اما لم یذکرا اسم الله علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است  
 بوقت نوح و میان شافعی و ابو حنیفه رحمه الله علیه و وجوب این خلافت و لیکن

متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر  
 مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگر چه حلال بود بجهت ثوران طبیعت که ورتی  
 وظلمت عارض گردد و دفع و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسر نشود و هر چند حضور  
 دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منور تر و ضررش کمتر شیخ ضیا الدین ابوالنجب  
 رحمه الله علیه گفته است انا اکل وانا اصل یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل  
 طعام نیز دارم و در مقدمه طعام این دعا بخواند اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد  
 و ما رزقنا ما لمحب اجعله عوناً علی ما لمحب و ما روت عننا ما لمحب اجعله  
 فواغالتنا ما لمحب و باید که برای چپ نشیند و برای راست بر آویزد و بر دست تکیه  
 نسازد و ابتدا و ختم طعام نمک کند چه در خبرست که رسول علیه السلام با علی رضی الله  
 عنه گفت یا علی ابدأ اطعامك بالملح و اختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین  
 داء منها الجنون والجذام والبصر و وجع البطن و وجع الاضراس و  
 باید که چون نان حاضر شود طلب نان خورش نکند چه در خبرست که اگر موالی الخیر فان الله  
 منحوکم بركات السموات والارض والحديد والبقر و این ادم و باید که تنها نخورد  
 چه اجتماع بر طعام سنت است در خبرست که من احب الطعام الی الله ما کثرت  
 علیه الایدی و وقتی از رسول صلی الله علیه و سلم طائفه سوال کردند که ما چیزی  
 میخوریم و سیر نمی شویم از چیست گفت لعلم تقو قون علی طعامکم اجمعوا و اذکروا  
 اسم الله علیه تبارککم فیه و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبرست که روایت است  
 بن مالک رضی الله عنه که ما اکل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی خوان  
 و لا سکره بل علی السفر و باید که ابتدا نکنند تا آگاه که مقدم مجلس ابتدا کنند چه روایت

از فضیله رضی الله عنه گفت کنا اذا حضرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
طعاما لم يضع احدا نايده فيه حتى يبدأ رسول الله صلى الله عليه وسلم  
بأيد كه بدست راست خورند چه در خبرست كه لیاكل احدكم يمينا وليس شرب يمينا وليا  
يمينه وليعط يمينه فان الشيطان ياكل بشماله ويشرب بشماله وياخذ بشماله  
وليعط بشماله ويايد كه از میان طرف نخورند چه در خبرست كه اذا وضع الطعام فخذوا  
منها شيئا وذروا وسطه فان البركة ينزل في وسطه ويايد كه چون قه از  
دست بقیه بگیرند وپاك كنند بخورند چه در خبرست كه اذا سقطت لقمة احدكم فليط  
عنها الا ذی وياكلها ولا يدعها للشيطان ويايد كه نفس بر طعام ند چه رسول  
عليه السلام از آن می كرده است وگفته النعم في الطعام يذهب بالبركة ويايد كه عیب  
طعام كنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارد چنانچه ابوهریره رضی الله عنه روایت كرده كه  
ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اكله واكله  
تركه ويايد كه بر طعام خاموش نباشند كه ان سیرت اهل عجم است لقمة بزرگ گیرند ونگو  
بخایند وپیش خود نگویند وبقیه دیگران ووجه حاضران نگویند واز پیش خود خورند چه در خبرست  
كه كل مما يلبك ويايد كه اگر خادم یا جماعت بر طعام نشینند او را قه در خوزه دهند چه در  
خبرست كه اذا جاء احدكم خادمه بطعامه فاذا لم يجلسه معه فليناوله  
اكله او اكلين فانه ولی حوله ودر خانه ويايد كه چندان نخورند كه مملی شوند چه در خبرست  
كه ما ملاء ابن ادم وعاشرا من بطنه ويايد كه تا سز بگرید کسی بر نخورد وجامع  
فارغ نشوند دست باز نكشد اگر چه سیر شوند چه در خبرست كه اذا وضعت المائدة فلا  
تقوم رجل حتى ترفع المائدة ولا ترفع يده وان شبع حتى يفرغ القوم

پس تعلی می کنند تا دیگران دست باز کنند و باید که نان و گوشت بکار و پاره نکنند چه نمی در آن  
رسیده است و تا نیک گرسنه نباشد طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند  
چه از رسول صلی الله علیه و سلم امر وارد شده است باسلات قصل و انگشتان پاک بپزند  
چه در خبرست که اذا کل احدکم الطعام فلیمصل صابعه فانه لا یدری فی ای  
طعام تکلون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا  
الطعام و رزقنا من غیر حول منا ولا قوۃ الحمد لله الذی بنعمته تیممنا  
و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اطعمتنا لیبیا فاستعملنا  
صالحا و اگر طعام شبیه بود بعد اللهم صل علی محمد و آل محمد بگوید ولا تجعله عونا  
علی معصیتک و از طعام شبیه آخر ز نمایند الا جانی که ضرورتی افتد و بران متخزن و  
تساف باشند و حلال آنست که ظاهر او چه حرمت با کراهت آن پیدا نیاید و از دست  
کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبیه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود ولیکن از دست  
فسق و ظلم رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبیه مکروه  
و حرام مخطور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال فی غش متعذر بودی و سنت است که بعد از  
طعام حلال گفتند چه در خبرست که تخللوا فانه نظافه و النظافه تدعو الی الایمان  
و الایمان مع صاحبہ فی الجنۃ و دستها بشوید چه در خبرست که من بأت و فی ید  
غمو لم یعسل فاصابه شی فلا یلوی الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف شویند بهتر  
بود چنانکه در خبرست که اتو عوا الطسوس و خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تمضغ  
نکنند و در جمع همان خورد که تنهایی و الاریا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش جماعت  
نزدند تا آنکه فارغ شوند چه در خبرست که من مشی لی طعام لم یدعم الیه مشی



فاستقوا کل حواملا و متقی که یقین دانند که جماعت بدخول و موافقت او نشاء شوند و باید  
 که در ضیافت تکلف نمایند الا وقتی که باعث بران نیستی صلاح بود نه حیا و آنچه حاضر بود پیش  
 و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصا  
 دعوت و لیمه سنت است باید که تصنع و تکبر میان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المؤمنین  
 حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذاشت و جمعی از مساکین و فقرا بر راه نشسته  
 بودند و لقمه چند از دیوژه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد و جواب دادند  
 و گفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم ان الله لا یحب  
 المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس  
 است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبجانه و تعالی بجهت تسعیرت پس ادب و لباس  
 آنست که نظربین دو مقصود مقصور دارند و غیر آن را فضول و زواید شمرند و در لباس  
 و شرط واجب سنگی در عموم احوال دوم و مخصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجبست  
 شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبرست که من اشتیری  
 ثوبا بعشرة دراهم و فی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صوفا و لا عدالا  
 ای لا فرضا و لا سنتا اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود و طهارت  
 است که صحت صلوٰة بران متوقفست و اما احوال مردم در تعشفت و تنعم لباس مختلف است  
 و اقدام رجال بران متفاوت و علی الاجمال اصحاب صحت حال و در کمیان بطلان محال  
 و اختیار لباس سه طائفه اند متعشفتان و متنعمان و تمارکان اختیار در این و علی التفیض  
 ارباب تعشفت و قوم اند محققان و مبطلان اما محققان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب  
 آخرت چه در خبرست که من ثوبك ثوب جمال و هو فادری علی لبسه البسه الله تعالی

حلال الجنة طائفه دوم اهل تواضع و انكسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چه  
 نفس بسبب ناعم و فاخر با خود قصد رامتياز می و رفتی کند که کبر عبارت از انست و بسبب لباس  
 خلقان انکساری و ذوبولی باید که تواضع عبارت از انست و ازین طائفه بعضی از اصحاب  
 مرقات باشند که ترقیع جامه بدان رتبهها و خرقتها کنند که از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار  
 نفس زیادت بود و از سلیمان دارانی رحمه الله وقتی جامه زننده درشت پوشیده بود و احسن  
 الحواری که صاحب بود گفت چه باشد اگر جامه ازین بهتر پوشی گفت لیت قلبی فی قلوب  
 کتوبی هذا فی الثیاب طائفه سوم طالبان سلامت وینند که اقترام او امر و نواهی  
 الهی را همواره از وقوع در شبهات ترسند و بسبب آن در حلال تبسط و توسع نمایند و بر  
 لباس و دن اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بیدایت حد شبهه متصلست همچنانکه نهایت  
 شبهه بیدایت حرام پیوسته و هر که پیرامن مخطوری گردد از وقوع دران مامون نباشد  
 من سام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است ان العبد لا یعلو  
 من المتیقین حتی یدع ما لا یاس به حد و اما حذر به لباس طائفه چهارم  
 قاصدان مراعت نفس اند که نظرشان در تقشف بر مخافت هواری نفس بود چه واد او  
 بیشتر در نعمت و تبسط یابند و در مخافت او رضای حق تعالی بینند پس نفس ابر لباس  
 و دن اقناع فرمایند و از اتساع امتناع نمایند طائفه پنجم طالبان علوهت اند که در احتیاج  
 تقشف نظر بر نراست قلب از تلوث بارجاس اطاع و تخلص سمیت از نشبت نظر دوم مقصور  
 دارند چه دانند که در سلوک طریقی نعم احتیاج بخلق پیتر نمند و تعلق نظر خلق بوی زیادت  
 باشد طائفه ششم طالبان فواعت وقت و منتظران فرصت طاعتند که پیوسته بر فواعت  
 خاطر و صفار وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود

و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیر و پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورت قناعت  
 نمایند آمده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیراهنی بسببه دردم نخید  
 و آستین آن قدر که از سردست گذشته بود بگرفت طائفه هفتم طالبان خفت موت و  
 علت موت اند که بجهت آن بر ضرورت قیام نمایند و بجایه دهن بسیارند تا بار ایشان  
 بر دردم کمتر بود و در آن اقتدا بنمایا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمایند و قتی امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبك  
 فوق قميصك وقصواملك وكل دون السبع طائفه هشتم و اعیانند با طریق  
 ترزده زبان فعلی که نظرشان در ترزده و تقابل بر فائده طالبان بود و ایشان را بر زبان فعل  
 با طریق قناعت از فضل و عنوی دعوت کنند تا از سر رغبت بی تهمتی بدیشان اقتدا  
 نمایند و تقابل و ترزده انبیا و خواص و یابا بیشتر مبنی برین مصلحت بوده نقلت که قتی امیر المومنین  
 علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود و آستینش تا سردست بدشواری میرسد و خواجه آنرا  
 بر و عیب کردند در جواب ایشان فرمود و اعیان و فنی علی لباس هو ابعده من الکبر  
 واجد ان یعتدی به المسلم و اما متفقان سطل و طائفه اندیکه عاجزان که از  
 تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند بی تشوقی بطریق سالکان  
 و قصدی صحیح و مردم مدعیان که نظرشان در تقشف بر اظهار دعوی اند و طلب قبول  
 مردم بود و این طائفه از نقیصه بل از مسلمانی نصیب ندارند چه وصف حال ایشان همه  
 کذب و نفقات و ریاء و تکبر و حذاع و تعزیر بود و اما اصحاب تنعم و رفقه اند متفقان و سطل  
 اما متفقان سه طائفه اند اول متفقان که در تکبیر لباس ناعم و نزول از غریت بر خست  
 و اعیان بقیه هوامی نفس خود بینند نه حال ترک اختیار با استحقاق خطوط و باندروان و دیر و

بضمف و تصور خود عارف و معترف باشند و آن خط نفس خودشان بمرت صدق و انصاف بنفوذ و مکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بودند آنکه نفس را در تقشفت خطی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود و یا خواهند که حال خود را از نظر خلق مستور دارند پس جامه ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ نپندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرض عاوت ارادت خلق دور و هر چند ستر حال مخصوص نیست لباس ناعم چه بسیار بودند که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقر و اهل رستایی تا هم مراد که ستر حال است حاصل بود و هم فقیهت فقر و لیکن اخفا ر حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال است طائفه سوم و اصحابان و کاملان که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه محبوبی و مرادی نظرشان در لغو مست لباس بر فرق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه خط نفس حقوق او گردد و درارش و او شود و تصور این مقام پیش از وصول مراد اقدام بسیار سالکان است هر که را اینجا قدم بلغز و شکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی وصف حال بود از نواد فرود تا باشد و بخی معاذ را می رحمه الله در بدایت حال لباس خشن خالقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بیاورد رحمه الله رسانیدند گفت مسکین میگوید لم یصبر علی الله و ن فکیف یصبر علی الخشب یعنی چون بر لباس کم موت که موجب فرام خط و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار ثنوت که سبب توزع خاطر و غیبت است چگونه صبر تواند کرد و هتاهان بطل سه طائفه اندکی مدعیان غایت که پسندار وصول و کمال در غلط افتند و نفس را در میان رخص فرو گذارند و در خطوط مجال اتساع دهند و چنان نپندارند

که ایشان را از آن ضرری نرسد بل منفعت بود و دود ممدعیان جاحد که دعوی کمال  
کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واسطانییم ولیکن باندردن دانند که دعوی ایشان  
بیچ معنی ندارد و طائفه سوم مفتخر اند که پوشیدن جامه فاخر افتخار و مباهات نمایند  
بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما تا کمال اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقصیر  
و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و مباح اختیار غیبت  
و هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند شیخ الاسلام  
رحمه الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابوالنجیب رحمه الله حکایت کند که حال او ترک انبیا  
بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانی بیش نبود می و گاه عامه که ده دینار از روی  
و همچنین از شیخ ابوالسعود رحمه الله حکایت کند که حال می ترک اختیار بود هر گاه که  
جامه فاخر شین بوی رسید می پوشید می و بعضی بر دهن کار میکرد و جواب ایشان گفت  
مواخذات و مطالبات سنگریزگی از دود و دجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آنکه نه بر پای حق  
است چه لباس شمه و عست یا بوجه صحت حال و جوابش آنکه گویم درین باب از آنچه چیز  
اختیار و ارادت مشاهده میکنی بضرورت نتواند گفت از می و این جماعت و طائفه اند  
یکه آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی نه کلی و هر گاه که ایشان از غلبه فتوحی سلخ  
شود در آن تصرف نمایند تا وقتی که از فی از غیب واقع یا سنا م کیفیت تصرف در آن  
شود و طائفه دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزئیات مختار پس طائفه اولی  
هم در تحصیل لباس مسلوب لا اختیار باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طائفه دوم هم  
تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسد بدوزند و بپوشند و اگر  
خواهند بخت بخلاف طائفه اولی که بی از فی در آن تصرف نمایند و آن اختیار جزوی

و طائفہ دوم یا بقیہ اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفہ اولی عالیتر باید اظہار  
 کوکب راوت و اختیار حق سبحانہ از مشرق بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفہ دوم از  
 اول بلند تر و اما خواب شک نیست کہ از جملہ حقوق نفس است چہ اگر کجی خواب از نفس منع  
 کند بیوست پر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس قوی از کار  
 باز ماند و ترکیب خلل پذیرد پس خواب از جملہ ضرورات نفس بود و بواسطہ آن رطوبت در  
 بدن پیدا آید مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کفالت و تعب بر آسایند و اما مقدار  
 زمان خواب گفته اند ناشی از شبان روزی است کہ ہشت ساعت بود ازین ہشت گانہ عیش  
 تا بر میان کہ غایت طول بہار باشد و دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت  
 از شب و در رستخان کہ غایت قصر نما باشد ہشت ساعت از شب و خواب صرف باید کرد  
 و میان این دو غایت محسبہ رازی بود و کونہی ان بریادت و نقصان و بین دو ساعت  
 از روز قصرت باید نمود و این مقدار حق نفس است از ان کمتر نشاید تا بیوست و حرارت در  
 مزاج پیدا نشود و بر ان زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و مساوت دل جاو  
 نگردد و اگر کسی خواهد کہ ازین مقدار کہ حق اوست چیزی کم کند چنانچہ مزاج را ضرری  
 نرسد و یکی از دو طریق تواند بود یکی کسوب و دیگر موہوب اما کسوب عادت است اگر کسی  
 بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلبت نوم تنصر نشود عادت نایب طبیعت است کہ  
 العادۃ طبیعۃ خامسۃ و اما موہوب فح طاعت و انس صحبت است ہر کہ اورا ذوق  
 طاعت و انس صحبت مطاع کرامت شد قلبت نوم اگر چہ برخلاف عادت و تدریج بود  
 مزاج اورا زیان نرساند و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربہ محقق است چہ بعضی از  
 ارباب غراٹم و اصحاب قلوب بودہ اند کہ سالہا قطعاً خواب نکرده اند و بدور کحت نماز یاد

دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گزارده بی آنکه در زاج ایشان خللی  
پیدا شده و این حال بجائی رسیده که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته  
سنه الوصل سنه و سنه الهجرة سنه از صاحب لی که اهل این معامله بودند پرسیدند  
که حال تو باین شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی نماید در  
حال بازگرد و وادب در نوم آنست که برابر قبله بنسبید بابر پهلوی است بر وضع لمخود یا بر پشت  
بر وضع مختصر چه خواب موت صغیر است و جعلنا نومکم سباتا ای مؤمنان و چون پهلوی زمین  
نهند بگویند یا سمع اللهم وضعت جنبی و یا سمعک ارفعہ اللهم ان امسکت  
نفسی فارحها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظ به عبادک الصالحین  
اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت و جہی الیک و فوضت امری الیک  
رہبۃ منک و رعبۃ الیک لا منجاء ولا ملجاء ولا مفر منک الا الیک امنک  
بکتابک الذی انزلت و بنیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث  
عبادک الحمد لله الذی علا فقر الحمد لله الذی بطن فجاء الحمد لله الذی  
ملك فقد الحمد لله الذی هو لیحیی الموتی و هو علی کل شیء قدير اللهم  
انی اعوذ بک من شر غضبک و سوء عقابک و شر عبادک و شر الشیطان و  
شکرک و بعد از ان آیات کلام مجید که ذکرش در فضل او را دید انشاء الله تعالی بخواند  
وسی وسی بار بگوید سبحان الله وسی وسی بار الحمد لله وسی وسی بار الله اکبر و یکبار  
لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود  
و این دعا در آخر بخواند که اللهم ابقطنی فی احب الساعات الیک و استعملنی  
بالحبا لایعمال الیک تقربنی الیک ذلنی و تبعدنی من سخطک بعد اسالک



فقطینی واسئلک فققرلی وادعون فنجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا  
 تؤمنی غیرک ولا تؤغم عنی سترک ولا تنسینی ذکوک ولا تجعلنی من الغالین  
 در حدیث کہ میں قال هذه الکلمات بعث الله الیه ثلثة املاک توقطونه للصلاة  
 فان صلی ودعا امنوا وان لم یقیم تعبده المملکة فی الهواء وکتب لهم ثواب عبادتهم  
 واسد الموفق باب ہفتم وراعمال دوران وہ فصل است فصل اول بیان  
 عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است مبانی اسلام اور کلیہ شہادتین  
 و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ بنی الاسلام علی خمس  
 شہادتہ ان لا الہ الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایماء  
 الزکوٰۃ والصوم والحج من استطاع الیہ سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس است مر  
 قبول احکام الہی را و سر انقیاد و نفس انخلع او از وصف دعوی الہیت و انصاف  
 بصفت عبودیت و بیان این آنست کہ ارادت اماریت صفت جلی نفس است پیوستہ  
 خواہ کہ فرمان وہ بود نہ فرمان پیواین صفت موی عین سنا رعتست با حق سبحانہ تعالیٰ و رایت  
 و معبودیت کہ هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست ذات قدیم بدان مستور و مستأثر است  
 ہر گاہ کہ در نفس صفت انقیاد احکام الہی پدید آید و اماریت او باموریت بدل شود این  
 نزاع از ویر خیزد و در سلک عبادہ مستحضر گردد و اسلام قالب صورت ایمانست ایمان  
 روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال و صف  
 ایمان و عین ایمان مجرد صورت اسلام چنان تعبیر است کہ وجود ثمرہ و تخم و شکست  
 کما متعلق از ثمرہ کہ کمال اطوار تخم است در عین تخم صورت بنبد والا بواسطہ زراعت و تربیت  
 تا اول زمینی قابل نباشد دوران بشت و کرب و تسویر و تعبیرتصرنی بکارند از مدوح

تربيت مبسٲٲه و مبسٲٲه بجاي نياروند و وجود استعدادي تيره كه در محرم بقوت است بفعليت  
 و انتفاع از منافعي ان ممكن نشود همچنين تا اول نفسي قابل نباشد در ان تبرك عادات  
 و ايمان عبادات تصرفي ننمايند و حكم ايمان تبسٲٲه كنند و تبسٲٲه علم و مبسٲٲه و روح حق تربيت  
 بجاي نيارند و از اوقت رب و اوعجا بگانه نزنند انتفاع از حقائق ان چون صبر و تسليم و انقياد مانند  
 آن حاصل نشود و مراد از آمدن آدمي بدنيا اين زراعت است تا امر و زراعت عمل اثمار  
 حقائق ايمان بر وارد و بانبار خانه را آخرت فرستد و فردا ابد الا با و در و دار السلام از ان منافع  
 انتفاع مي يابد و اشارت بدین معنی است الدنيا مزرعة الاخرة و توضیح دیگر این است  
 نور مصباح است و عمل بشتاب زیت پس همچنانكه از مصباح بالصال امداد زیت متزائد  
 و روشن شود نور ايمان نیز بهر زیت عمل متزاید و روشن باشد و از دوام الصال مداو  
 زیت عمل بمصباح ايمان همواره زباجه قلب سعادتي و مشکواه نفس ارضي منور باشد  
 الله نور السموات والارض الاية و عمل بشتاب زیت است از غایت صفاء و استعداد  
 اضمارت في نفسه خود نوری دار و چنانكه اگر نور ايمان بدو پیوسته بنود خواهد كه تنهائي بر نور  
 يكاد زيتها يضيئ و لو لم تمسه نار فليكن اگر پیوسته بود نور علی نور و نور عمل بر و گونه  
 است ذاتي و آن خاص مومن است و عارضی و آن خاص ساقا است ذاتي نتیجه  
 ايمان است و متصل منبع نور لاجرم هر گز از مومن جدا نشود و يسعی نور هم بين ایدیم  
 و بايما نهم و عارضی اثر اضمارت تا كه غم و فراق و منقطع از انتشار نور لاجرم بالقراض  
 حیات و نبوی منطفی شود و صاحب ان مظللت كفو حرارت نار ان بعد از دهاب بی نور  
 مانند فلأصاغت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون مناصحان  
 چون روز قيامت نور مومنان مشايد كنند از ايشان نور خواهند گویند انظر و ناقتس

من نور کم خالی میان ایشان سدی از روید آید فخر بیهتم بسورله باب باطنه فيه  
 الوحده و طاهره من قبله العذاب فریاد برزند که الم نکن معکم نه آخر و عمل شما شرک  
 بودیم چرا شما فرزند دارید و مانده موشان جواب دهند که بلی و لکن فتنتم افسسکم و تربصتم  
 و اذ بقتم آری در عمل شرک بودیم ولیکن شما بعل مجر و از ایمان تنها خویش را در قننه  
 دانستید و همواره تبرع و متصد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و ازین روز و شرک  
 لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امر و زانور و ورید و این طائفه چون محض و عمل فظا  
 اسلام پیش برداشتند و دعوی ایمان کردند و حق ایشان این آمد که قالت الاعراب  
 امنا قل لم تؤمنوا لکن قولوا اسلمنا و لمایدخل الامان فی قلوبنا کما یس معلوم شد که  
 عمل نورست و آن نور و مسانرا و اتیست و مسانرا عاریت و فی الجملة طوائف و دوم اعتبار  
 ایمان و عمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان  
 دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند  
 و نه عمل **فصل دوم در اداء کلمه شهادتین** و کیفیتش آنست که بنده کلمه  
 شهادتین بر زبان براند و گوید یا شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله  
 و بدین اقرار بر تصدیق و خود گوایی دهد و اقرار از شهادت خاصست چه هر اقراری شهادت  
 بود بر نفس خود و نه شهادت اقرار باشد و همچنانکه هر مقرر بقریه ما خود بود و اقرار کننده یا ایمان  
 خود را خود و مطالب باشد بلامرست حدود شرع و ازینست که شهادت اقراری محل تحت  
 و انکار نبود و اقرار اگر چه از جمله اقوالست ولیکن معتبر تر کنی از جمله اعمالست چه مراد از  
 عمل استعمال جوارحت در مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال زبانست و مراد از اداء  
 کلمه شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مامورند و همچنانکه زبان ترجمانست و شاهد دل که

از سر او حکایت کند و برایش گواهی دهد دیگر جراح نیز همه ترجمان و شواهد دهند که از  
 سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بر زبان فعل او کند و همچنین که  
 زبان را تولى است و باطن علی ظاهر سایر ارکان را تولى است باطن علی ظاهر هر عضو از اعضا که  
 مروج آنرا و مقتضا حکم شرع استعمال کنند بر زبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان دل ایشان پس ایمان  
 و عمل هر یک شهادتی بود بر وجود ایمان نه جزوی از آن و آنچه آمده است که الایمان  
 تصدیق بالجهان و اقرار باللسان و عمل بالادکان مراد از آن نه است که عین ایمان  
 اقرار است یا عمل بل ایمان مجرد تصدیق و است و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آنست  
 هر چند ممکنست که شهادت این دو شهادت روز بود و چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان  
 موجود بود ایمان مقلد و ولیک سبب آنکه بنابر احکام بر ظاهر است بشهادت این دو شهادت  
 حکم بر ایمان شهود لازم بود و منع از وساطت گردد و همچنین که قاضی را بعد از اقرار شهادت  
 شود و حکم بر شهود علیه لازم گردد و اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی بیای رضی الله عنه شخص  
 را از کفار در معرکه بنیادخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلامال بدان رسالات نمود و  
 سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض عتاب آمد  
 جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بوده نه از ایمان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
 هلا شفقت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و سخن عمر  
 خطابست رضی الله عنه ان اناسا كانوا یخذون بالوحي علی عهد رسول الله وان لوحي  
 قد انقطع وانا ناخذکم الایمان بما ظهروا من اعلی الکلم فمن اظهر لنا عنبرنا المناه  
 و قربنا و لیس الینا من سریره شئ الله تعالی یجاسبه فی سریره و من اظهر  
 لنا سوی ذلک لم تامنه وان قال سریرتی حسنه فصل سوم در طهارت

طہارت شرط صحت صلوٰۃ است کہ لا صلوة الا بالطہور و چگونه شرط نباشد و حال  
آنست کہ حقیقت صلوٰۃ موصلت است میان خداوند و بندہ و متجسس و محدث شایستہ  
حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در پیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد کہ در  
حال صلوٰۃ و وقت قرب مناجات او با خداوند جل جلالہ و اخاب و قبیل خود را ہم در آن  
وقت بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و مؤمن مصلی با اخاب یابی و جنود رحمانی و صد  
مقابلہ و مقابلہ او آید و بسلاح محتاج شود و طہارت کہ نوریت از نور ایمان و اثری از  
آثار شرع مؤمن را بقرلہ سلاحت در دفع شیطان کہ الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت  
و ضویر ارباب معاملات پوشیدہ نماید وجہ فضیلت بیشتر از آنکہ در جہ محبوبی الہ سبحانہ بدان  
بیانند کہ ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين و اہل طہارت سہ طائفہ اند طائفہ  
عوام مومنان و طہارت ایشان بر طو اہر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصود و  
طائفہ عوام صوفیان و خواص مومنان و طہارت ایشان ہم در طہار بود ہم بروقی  
طائفہ اول ہم در باطن بروقی طائفہ سوم و آن تزکیہ نفس بود از اخلاق ذمیہ و تصفیہ  
قلب از لوث محبت دنیا و طائفہ خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با  
طائفہ اول و دوم و طہارت ظاہر و باطن مشارک باشند و بطہارت سر از لوث ملاحظہ  
ایمان نفوذ و استقصاء تصوفہ و طہارت باطن زیادت بود و بعضی از متبرکان و متشبہان  
تصوفہ باشند کہ در تطہیر ظاہر مبالغت نمایند و در تطہیر باطن از نجاس غل و غش و قد  
و حسد و غیر آن تسامح و تساہل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم چہ از صحابہ بودہ اند کہ پای برہنہ براہ رقتہ اند و بر زمین بی سجادہ نماز  
کردہ و گاہ گاہ در استنجای بر برگ و سنگ اقتصار نمودہ ولیکن ہمہ در تطہیر باطن با مقصود الغایہ

کوشیده اند و مسامحت و مساالت دین خفی که بخت بالخلفه السکره السحیه بر سبیل  
 رخصت عموم را در صلوٰه موقینه بجز و طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوصاً بقرصه  
 عزیمت و صلوٰه دائمه که در هم فی صلوٰه تم داشتون بمطهر باطن مطهرت نموده و طهارت  
 ظاهر که شرط صحت صلوٰه موقنه است بر دو قسمت طهارت از جنس و طهارت از نیت  
 اما طهارت از جنس در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن در چیز  
 فرضت ازالت جنس آب یا سنگ و طهارت مزیل که نه روئ باشد و نه استخوان مرده  
 و بی آب یا سنگ متصل و پنج چیز منت است یکی آنکه دستبها استعمال مزیل اگر آب بود  
 اگر سنگ بدست چپ گفتند و دوم آنکه در استنجای سنگ سه دو تر رعایت کنند از سه تا آنکه  
 نجاست زائل شود سوم آنکه در استبراء حد علم نگاه دارند و آنچه آن بود که بعد از انقطاع بول  
 سه بار یا بیشتر بشرط مراعات و تر ذکر را بر فوق و آهسته بکشند و بیفشازند اما اگر رقیبه در مجری  
 بول مانده باشد بقیقه و در تمهید و استغسا با لغت نمایند و از حد علم در گذرند تا بوسه  
 و استرخا را عصاب نیجارد و لازم نباشد که تا رطوبت یا بند استبراء کنند چه تشبیه ذکر بپایان  
 کرده اند که چند آنکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجای و استبراء  
 بخاک یا سنگ پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجای و استبراء آب بکار دارند و سنت است که چون  
 در استراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الجنة و الجحیم  
 و هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سه مرتبه  
 بکشند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب نشینند و پشت بر آن ایستاده بکشند و در نشستن بر پای  
 چپ عظام و زیادت نمایند و بی ضرورتی بگردد و سخن بگویند و وقت بیرون آمدن  
 پای راست در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله

الذي اذهب عني ما يؤذيني وابقي علي ما ينفعني اما طهارت از حدث دوگونه  
 بود طهارت کبری که از غسل گویند و طهارت صغری که انرا وضو خوانند و سبب وجوب غسل پیش از  
 انزال منی و انقا احتیاجین فرض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت رسانیدن آب به همه بشروه و من آن پنج  
 اند تقدیم از انست بخارجت صلی علی و ابتداء کردن وضو و تقدیم میامن بر میاستر و لک جمع عطف بدن و حکم در  
 آن هم بوضو و درین وضو اوعیه مآثوره بخوانند و در وضو اول نه و موجبات وضو دو چیزند  
 شروع در صلوٰه و سبب صحف و نواقض آن چهارند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم  
 بر غیر نبات کف خیج نواج از احد السیلین پس بشروه اجنبیات و س فرج و اعمال وضو  
 دو قسمند فالنفس و سبب و فرائض شستن اند اول نیت استباحت صلوٰه یا رفع حدث در  
 حال شستن روی و دست و پایی و پشائی تا استیای نیت بخوانند و اگر گوش تا گوش  
 عرضا و موضع ضلع و حی زین و طاهره نازله داخل آن و سوم شستن هر دو دست و فقیهین  
 داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و اقل جزوی که اسم مسح بر آن افتد کافی بود  
 پنجم شستن هر دو پای کعبتین داخل آن گیرند و ششم ترتیب نگاه داشتن و اما سبب  
 وضو پانزده است تقدیم سوک و استقبال قبله و ابتداء بسم الله الرحمن الرحیم  
 رب اعوذ بک من همزات الشیطان و اعوذ بک رب ان یحضر و ن کرو  
 و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تحلیل ریش ابویه و تقدیم میامن بر میاستر مسح  
 جمله سر و مسح گوش و مسح گردن و هر عضو می راسته بار آب رسانیدن و پیاپی شستن  
 و باستقلال وضو ساختن و دعوات مآثوره خواندن چون سر دست شویند بگویند اللهم  
 صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلك الیمن و البرکة و اعوذ بک من  
 الشر و الهلکة و در مضمضه چون آب در دهان کند بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد



واعفی علی تلاوة کتابک وکثرة الذکر لک وچون آب در بینی کنه بگوید اللهم صل  
 علی محمد وارضی راحة الجنة مع الابوار وانت عنی راضی ودر استقار که بینی بند  
 بگویند اللهم صل علی محمد واعوذ بک من روالحم النار و من سواد الار ودر شستن  
 روی بگویند اللهم صل علی محمد وبيض وجهی وجرى يوم تبيض وجوه اولیائک ولا  
 تسود وجهی يوم تسود وجوه اعدائک ودر شستن دست راست بگویند اللهم  
 صل علی محمد وانی کتابی بيمينی وحا سبني حسابا لیسرا ودر شستن دست  
 چپ بگویند اللهم صل علی محمد ووالله اعوذ بک ان تؤیثنی کتابی لبشمالی و  
 من وراء ظهری ودر مسح سر بگویند اللهم صل علی محمد واه غشني برحمتک واولی  
 علی من برکاتک واطلنی تحت ظل عرشک يوم لا ظل الا ظله عرشک ودر مسح گوش  
 بگویند اللهم صل علی محمد واه واجعل من الغائبین معی القبول فیدعون احسنه اللهم  
 اسمعنی منادی الجنة مع الابوار ودر مسح گردن بگویند اللهم صل علی محمد واه  
 وفک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال ودر شستن پای  
 راست بگویند اللهم صل علی محمد واه وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین  
 ودر شستن پای چپ بگویند اللهم صل علی محمد واه واعوذ بک ان تزل قدمی علی  
 الصراط يوم تزل فيه اقدام المنافقین ودر خبرست که حق سبحانه و تعالی شستن  
 روی هر گناه که کرده باشد یا مرز و همچنین شستن هر دو دست و پای تا چنان شود  
 که بنده در نماز آمد و هیچ درستی نباشد و چون از وضو فارغ شوند سر بردارند و بگویند شهادت  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت عملت  
 وانا ظلمت فسنی استغفرک و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی

انك انت التواب الوحيم اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين  
 واجعلني جبراً شكوراً واجعلني اذكرك كثيراً واسبحك بكراً واصيلاً وابن  
 وعلك باثوره نقولت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می شنیدم که باید که بطاعت  
 معانی آن اسرار و خود در هر عضو ملاحظه کند و اعضا را حضور ایتامی و از سر حضور  
 شود تا برکت نور حضور بر اوقات صلوة منتخب گردد و در باب معاملات و اصحاب رقبات  
 گفته اند حضور در صلوة بر اندازد حضور در وضو بود و سوسه در صلوة بقدر سهو و غفلت  
 باشد در وضو باید که در وضو حد علم نگاه دارند و در ریختن آب اسراف نمایند و طریق وضو  
 شیطان بر خود نگشاید چه در خبر است که للوضوء شیطان یقال لها الوهان فاقوها  
 و سانس الماء روایت از احمد بن عطار و وباری که مراد طهارت تشدیدی عظیم  
 و دومی و شوی طهارت سیکردم و در نظم هیچ گونه قراری نیگرفت تاملی از شب بگشت عاقبت  
 خیرتی و اندوهی درین پدید آمد و یکای غلبه کرد گفتم یارب العفو نگاه آوازی شنیدم  
 یا ایاها عبد الله العفو فی العلم من بعد آن و سوسه از من برخاست و چون وضو خواست  
 باشد و ابو که به شسته آب وضو شست گفت چه در خبر است بر روایت عائشه رضی الله عنها که  
 كانت الرسول الله صلی الله علیه و سلم خروجه منشف بها بعد الوضوء و بعضی  
 بکروه داشته اند و گفته اند ما مع الوضوء یزین و سنت آنست که پیوسته بر وضو باشند  
 چنانکه از انس ابن مالک رضی الله عنه روایت است که چون رسول صلوات الله و سلامه  
 علیهم از کعبه مدینه آمد در هشت سال بود و روزی مرا گفت یا بنی ان استطعت ان لا تنال  
 علی الطهاره فافعل فانها من انك الموت وهو علی الوضوء اعطى الشهادة  
 و بعد از وضو دست می برد که دو رکعت نماز تحت وضو را بگذرانند چنانکه روایت از ابو هریره

رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال  
 حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت الیله خشنة  
 فعلمک بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندي  
 منفعة من انی لا اظهر طهرانا ما فی ساعة من لیلة اولها ر الاصلیت  
 لربی عز وجل ما کتب لی ان احملی واللہ الموفق فصل چهارم در بیان  
 صلوة وعلو شان آن لفظ صلوة در اصل لغت موضوعست باز در معنی  
 دعا و در شریعت باز از مجموع اذکار و هیاتی چند طلبی و قالبی قوی و فعلی یعنی حقیقت  
 و عابرو معنی که اتم و اعظم بود آنست که بنده بحجج اجزاء وجود قولا و فعلا و علما و حالا سید خود  
 را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند و بگوید یا ربانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات  
 وجود او ظاهر ادا بطن از دعا ستخافت نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صل  
 در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع  
 و حرقت و ذوبان گویند درین آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلبست که ان الله تعالی  
 اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشفت  
 جوارحه و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین هم  
 فی صلواتهم خاشعون و بعضی گفته اند اشتقاق آن از صلست یعنی مصلی حقیقی آنست  
 که در حال صلوة بغلبه نور شهود وجود و تلاشی رسوم وجود از خلق مفصل و بجای متصل  
 بود همچنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوات و اوقات معارج بقلب قالب اصل  
 حضرت ربوبیت گشته خواص است خود را برقی در معارج و مدارج صلوة طریق وصول  
 بحضرت جلال بکشد که الصلوة معراج المؤمنین و هیات سبعة که ارکان صورت

صلوۃ اندوآن دو قیام است و رکوعی و دو سجود و دو قنود و بر مثال طبقات سموات سبع را  
معارج صلی اند کہ معراج او بدان محقق گردد و قنود اخیر کہ موقع تشہد است مطلع آفتاب  
شہود و منتہی سیر وجود است و در ابتدا تشہد الخبیات صورت یحیی و سلام صلی است  
بر حضرت الوہیت و روح بنی صلی اسد علیہ وسلم و ارواح دیگر بندگان صالح کہ متکفان  
جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی اسد علیہ  
وسلم یحیی رب العالمین و رحالت انفاق صبح دنی قدلی و طلوع آفتاب ماکذب  
الفواد ما دای کہ الخبیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک  
ایہا البنی و رحمۃ الله و برکاتہ سلام علینا و علی عباد الله الصالحین  
و سبب انداز معارج در صورت صلوۃ آنست کہ رسول اللہ صلی اسد علیہ وسلم از غایت  
رحمت و شفقت بر امت خواستہ است کہ ایشانرا از جملہ مقامات علیہ و احوال سنینہ  
خود معظوظ و بہرہ ور گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانند و بر بساط قرب  
و مکالت و سناوت چلایند و از خواست کہ ازین کرامت مخم و ازین مائدہ نوال اجبت  
است بیاو و صلوۃ را کہ صورت حال او داشت با و ہمراہ کردند تا بوقت قدم از سرفرازی  
معراج برسم العرضہ کہ است بایمان ہماد و ازینجا معلوم شد کہ علوشان صلوۃ بیش از آنست  
کہ ہمہ کس بکمال آن توانند رسید چه قدم وصول بکمال آن اول صدر رسند رسالت  
را علیہ افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان و خواص اتباع او را ہر یک بقدر استعداد  
و حظ قرب از ان نصیبی مخصوص در خبرت کہ منکم من یصلی الصلوۃ کاملہ و منکم  
من یصلی النصف و الثلث و الربع و الخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفتمہ است  
عمر خطاب رضی اسد عنہ کہ ان الرجل لیشیب عارضاہ فی الاسلام و ما کمل

لله صلوة پرسیدند و کیف ذلك گفت لا یتیم خشوعها و تواضعها و اقباله علی الله  
 فیها و در صورت صلوة سر عبادت جمیع ملائکه و رجت چه بعضی از ملائکه آتش که پیوسته در  
 رکوع باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا و بعضی  
 در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة بر نبی صلوات  
 الله علیه پس مصلی را بواسطه صلوة در سلک جمیع ملائکه که ساکن خطائرقدرم قطان صواع  
 انس اند منوط گردد و شواب همه مختطی شود و عامل کامل آنست که همگی همت و نیت او  
 بر استعداد تکمیل صلوة و توفیه حق آن مصروف باشد و از جمله آن یکی آنست که در هیأت  
 از هیات صلوة تا ذوق خشوع که لائق آن هیات بود بذاق جان او نرسد قصد انتقال  
 از آن بهیاتی دیگر نکند الا در فراغی که تطویل متعذر باشد چه اگر در موافق هیات صلوة  
 که مهتاب نفحات الهی اند سکون و طمانینت رعایت نکند بر مقتضای طبیعت بشری در  
 انتقال از هیات بهیاتی تجیل و سرعت نماید ابواب فتوح بر و مفتوح نگردد و ذوق حقیق  
 تحقیق بذاق روح او نرسد و وقتی بحضرت رسالت فکر سرقه سیرفت پرسید اندرون  
 ای السرقه اقبع شما و ایند که کدام دروی اقبع است گفتند الله و رسوله اعلم فرد  
 که سرقه الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت لا یتیم رکوعها و لا سجودها و  
 لا خشوعها و لا القوای فیها و غیر آنکه در اذکار صلوة بعانی آن متصف بود چنانچه منافی  
 آن ذکر صورت حال او باشد مثلاً در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل  
 او غرق تجلی عظمت الهی بود و دیگر آنکه در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق  
 از حق شنود یا بحق برحق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین آن تلاوت در صلوة که لا صلوة  
 الا بفاتحه الكتاب از آن جهشت که معنی صلوة دعا نیست بلسان عبودیت و حضرت

ربوبیت بر نفعت اخلاص و ادب و مضمون فائز پرین معانی شملت چه طلب هدایت  
 صراط مستقیم و عاقبت معصرت بنابر حضرت الوہیت و اخلاص عبودیت و تصدیق  
 و عاقبت عبودیت از سر اخلاص کمال ادبست و دعا بر نفعت ادب بخلیج نجم ادب باب  
 ذوق حضرت صلوة راحری عظیم چنید از حرما می الہی کہ دو باب وار و یکی داخل دانت  
 باب بکبر احرام است دوم نوح و آن باب تسلیم است و در آن حرم پادشاه عالم را چنیز  
 بارگاہ و موافق و ہر بارگاہی جاوہ دیگر کردہ و در ہر موقفی تزیلی دیگر نہادہ است تا دوتان  
 و آشنایان چون از باب بکبیر در آیند اول در بارگاہ قیام از جلوہ کبریا یا پادشاہ محفوظ شوند  
 و نزل بر مکالت و مشاہدت بردارند و نگاہ بہارگاہ رکوع آیند و جلوہ عظمت ببینند و  
 نزل تواضع و خضوع بردارند و علی ہذا در جمیع ہیأت نا نگاہ کہ از باب تسلیم بیرون شوند  
 پس غنیمت عظیم بود کہ کسی بخین حرمی در آید دست عظمت بیرون رود و از مشاہد عاقبت  
 و مکالت او و مطاعہ بارگاہ و نزل او محروم ماند و خبرست کہ ان العبد اذا قام الی  
 الصلوۃ رفع اللہ الحجاب بینہ و بینہ و واجہہ بوجہہ الکریم و قامت المملکۃ  
 من لدن منکبہ الی الہواء یصلون بصلوۃ و یومنون علی دعائہ وان  
 المصلی لیستثر علیہ البر من عنان السماء الی مفروق راسہ و ینادیہ مناد  
 علی المصلی من نیاجی ما التفت او ما انقل و در خبری دیگرست کہ ان العبد اذا  
 احسن الوضوء و صلی الصلوۃ لوقیمها و حافظ علی رکوعها و سجودها و قیامها  
 قالت حفظکم اللہ کما حفظتني ثم صعدت و لها نور حتی تلتی الی السماء  
 و حتی تصل الی اللہ فلتشفع لصاحبها و اذا اضاء عیها قالت ضیعک اللہ  
 کما ضیعنی ثم صعدت و لها ظلمۃ حتی تلتی الی ابواب السماء فعلق دروا

ثم تلف كما تلف الثوب الملقف فيضرب بها وجه صاحبها وازهاها وازهاها محافظت بر صلوٰۃ  
 یک آنست که پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال با موردی و غیبتی بپوشانند و پیش از آنکه  
 و توزع باطن و تفرق هجوم بود فایز و مجموع گردانند و در صلوٰۃ حاضر بود که چه میکنند و چه  
 میگویند و دستها را غفلت باشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا  
 ما تقولون و حتى ادسو وجهه و این جهت در حدیث آمده است اذا حضى العشاء و  
 العشاء فقل هو العشاء و فی الجمله هر چه غیر مزاج باطن بود و انہیات اعتدال جمعیت یا  
 قبل الصلوٰۃ آنرا زائل گردانند و در خبرست که لا بدخل احدکم فی الصلوٰۃ و هو متقلب  
 ولا یصلین احدکم و هو غضبان و دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد  
 و مستحبات آن شده و دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فرضیه اہمال رواند و اما اگر اثری از اثر کرد  
 و تفرقه بجهت غیاطت یا خلق و صرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون  
 او راه یافته بود و برکت نور سنت بر خیزد و باطن صلاحیت صلوٰۃ و شایستگی سنا جاہ یابد  
 و طریق پیوستگیات الهی نزول برکات نامتناہی در فرضیه موسع گردد و دیگر آنکه ترک جماعت  
 نکند چه در خبرست که تفضل صلوٰۃ الجہاد علی صلوٰۃ الذب سبع و عشرين درجہ سبب  
 آنست که نفوس بواسطہ اجتماع امراضی و اختلاطی با یکدیگر پیدا آیند چنانکہ اگر رابطہ آن  
 جمعیت قوت گیرد با اتحاد یا اتحاد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متعاضد شوند بشایستگی  
 و تمام اعضا و یک شخص پس ہمگی باشند و یک بہ بنمایان اگر یکی از ایشان در بیانی از بیانی صلوٰۃ  
 غافل متغیر بود دیگری حاضر و کل آنرا حضور حاضر حکم غفلت غافل آن گردانند و صلوٰۃ ناقص حکم  
 کامل یابد و در خدایا تمام مخاطرات رعایت است و تا بسبب میل صلوٰۃ بیشتر بود تقویم تقویم صلوٰۃ در آن یابد  
 باشد و بچندان فواید و عواید صلوٰۃ بیشتر حاصل بود پس باید کہ بقائمانہ بمالات و عدم التراش و انشمار



نمایند و دانند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت یا از بین العابدین  
 علی بن الحسین رضی الله عنهما هر گاه که در صلوٰه خواستی رفت نگرش متغیر گشتی چنانچه  
 او را باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند جواب داد که اندرون بین یدی  
 من ارید اذقت حسن بصری رحمه الله گفته است ما ذا یغیر علیک من امر دینک  
 اذا هانت علیک صلواتک و بدانکه صورت صلوٰه معنی آن نقد و تقاوه اعمال و صفات  
 احوالست و عمده دین و زبده یقین و کفارت خطیات و مذہب سنیات که الصلوٰه کفارا  
 للخطایا قاتلوا و ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکر ی للذکر  
 و طائفه از اهل غرور و ران غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود از ان خبر واقعه و حضور  
 نیست و حصول این غرض متوقف بر صورت صلوٰه نه و بنا برین خیال محور رسوم احکام و  
 رفض حرام و حلال گردانند و با الله من الضلال و طائفه دیگر از اهل تصور و تصور بعد از  
 او و فرائض انکار فضل نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یا بندگان نوافل اعمال  
 روا دارند و این طائفه هر چند از صورت ضلال امین و سالم اند ولیکن بسبب ضعف حال  
 و تحت تصور مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوالند و احوال ارواح و سما  
 آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقه بشریت و رابطه صورت  
 در میان بود و بنده را از مراعات آن چانه نبود و همچنین که اعیان وجود هر یک در خاصیت  
 است مخصوص بدو که در دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلوٰه خاصیتی است مخصوص  
 بدو که در دیگران نتوان یافت بلکه در تحت هیاتی از هیات نماز خدا ترا سری و حکمتی است  
 که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجدان بطریق ذوق حال لغت آنرا دریابند و الله التوفیق  
**فصل پنجم در کیفیت ادا صلوٰه و هیئت آن چون کسی خواهد که در صلوٰه شروع کند**

سنگین است که در مقدمه آن اگر فرض بود آقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات الاولاد  
 نوافل سفر بر راحله شریعت است که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال حصا قبله و  
 از شر و وساوس شیطانی و هواوس نفسانی پناه با حضرت ربانی برد و آهسته در خود  
 اعوذ بر بالئاس بخواند و هر دو دست بر آرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و هر دو  
 انگشت شترک نزدیک هر دو نیزه گوش و سر را انگشتان برابر هر دو گوش و آوازی حلاوت معینه  
 را در دل علی التیقین بیارد و اگر بلفظ نیز براند تا متر بود مثلاً در نماز صبح بگوید اعلیٰ فوض  
 هذا الصبح و باستقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر طول  
 ارسال بدین منطبق بود و آخر آن بر آخر وی و نیت تقارن تکبیر باشد و در اندامی رعایت  
 کند و در ضمها صد ببالغه نماید و میان بار اکبر و رای و اعلیٰ زیادت نکند و او را بخردم گرداند  
 و در ارسال بدین از نقص احتراز نماید تا بر هیات و تار و خشوع بود و در حال تکبیر باید که شانه  
 کبریا حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر و حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان  
 بر حال خود ندارد و تا در زمره صا و قان آید و رقم کذب بروی نکشند چه در خبر است که ان  
 المؤمن اذا توضأ للصلاة ابتاع عنه الشيطان في اقطار الارض لانه يتأهب  
 للدخول على الملوك فاذا اكبر حجب عنه ابليس و رضوب البنية و يذنه سوارق  
 لا ينظر اليه و واجهه الملك الجبار بوجهه و اذا قال الله اكبر اطعم الملك الجبار  
 في قلبه فاذا اراد ابليس في قلبه اكبر من الله غر و جل يقول صدقت الله تعالى  
 في قلبك اكبر كما تقول و يتشعشع من قلبه نور يلحق بملكوت العرش و يكشف  
 له بملك النور ملكوت السموات و الارض و يكتب له خشودك حسنات  
 و ان الغافل الجاهل اذا قام الى الصلوة احتوشته الشياطين كما يحوش

الذباب علی نقطه العسل فاذا کبر اطعم الملك علی قلبه فاذا کان فی قلبه  
 شئ اعظم من الله عنده فيقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما  
 نقول فیتور من قلبه دخان یلتقی بعمان السماء فیکون حجبا لقلبه عن الملک  
 فیزداد ذلک الحجاب صلاة ویلتم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیہ وفت  
 ویوسوس الیه ویرین حتی ینصرف من صلوته ولا یعتل ما کان ینه واول  
 اعمال صلوته بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکہ چندی جسم البدگوید اکل شئ صفوة  
 و صفوة الصلوة التکبیر الاولی و سبب آنست کہ تکبیر اول موضع نیت است نیت  
 جان علمت و هرگاه کہ نیت خدایر بود و از شوب علی صافی و خالص باشد حکم آن  
 بر اجزاء عمل ریخته شود و اگر در عمل خلل افتد بواسطه الفار شیطان و سهو و نسیان  
 زیادت تاثیر می ندارد و چنانکہ ابو نصر سرسراج از ابن سالم رحمه الله علیہما نقل کرده  
 است کہ النیة بالله لله و من الله و الاوقات التي تدخل فی صلوۃ العبد بعد  
 النیة التي هی لله و بالله من العبد و یصیب العبد و ان کثر لا یودن بالنیة التي هی  
 لله و بالله و ان قل و بعد از تکبیر و ازل یدین باید کہ دستها بر پیش گیر و میان سینه  
 و ناف و دست راست بر چپ نهاد انگشت سبیم و وسطی بر ساعد چپ بکشد و بیه  
 انگشت دیگر طنین سر ساعد بگیرد و بر پیش انگشت و نظر بوضع سجود دارد و چنان باشد  
 کہ قاتش منقصب و مستقیم باشد و در ساری زانو بیج انطوا و خمیدگی نبود و میان القین  
 بمقدار چهار انگشت کشوده دارد و عتا و بر قدین یکسان کند و یک پای بر بگرد و هر دو  
 قدم یکدیگر باز نهد و چشم بر رعیت ضغن یعنی یک پای برداشتن و صفه یعنی هر دو قدم  
 بهم پیوستن نمی فرموده است چون برین هیات ایستد بگوید و جنت و جی للادی

فطر السموات والارض خنیفا مسلما و ما انا من المشركین ان صلوتی و نسکی  
 و حیای و مماقی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک احوث و انا من المسلمین  
 و در مقدمه تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرائض قصار کند و مجال بود  
 بعد از خواندن آیت توحید و عار استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللهم و بحمدک تبارک  
 اسمک و تعالی جلالک لا اله غیرک اللهم انت الملك لا اله الا انت ربی و انا عبدک و ظلت  
 لنفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت اهملنی لاحسن  
 الاخلاق فانه لا یدینی لاحسنها الا انت و صرف عنی شیئها فانه لا یصرف عنی شیئها الا انت  
 لیبیک و یسعیدک و الخیر کلہ بیدیک و الشر لیس الیک انا بک و الیک تبارکت  
 و تعالیت استغفرک و اتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم لبسم الله  
 الرحمن الرحیم و فاتحه و سوره که خواهد بعد ازین بخواند و بیان فاتحه و آن سوره اگر نام  
 باشد زمانی توقف کند و این دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی و بین خطایای کما  
 یا عدت بین المشرق و المغرب و تقنی من الخطایا کما نقت الثوب الایمن  
 من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء و الثلج و البرد و اگر تنها نماز گزار و این  
 دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت و غیر آن نیک حاضر باشد و آنچه از الفاظ  
 قرآن بر زبان میراند معانی آنرا از سر ضعه تدبیر نماید تا نطق لسان که ترجمان دل  
 حاکی نطق دل باشد چه اعتبار بطق دل است بطق زبان شعور این الکلام لفی الفواد  
 و انما جعل اللسان علی الفواد لیلای پس اگر نطق لسان حاکی و ترجمان نطق دل  
 نباشد مصلی نه سکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانه و نه مستمع بطریق فهم از دوازده  
 حضور تام و ارباب قرب و استماع کلام الهی بتجمع سه حال باشد که آن هر سه در یکجا

تفرق بود و در ایشان مجموع کی مطالعه معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت  
 نفس بود تا بجای حدیث دی بایستد دو ملاحظه معانی باطنه از عالم ملکوت و آن  
 خاص قوت قلب باشد تا اورا از انکفات بعالم ملک النج باشد سوم مشاهده عظمت  
 شکم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا اورا از انکفات باسوی اسد نگاه دارد  
 و بجای رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی را احساس غائب گردد و چنانکه در  
 حکایت که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میکرد و ناگاه ستونی بنیفا در چنانچه جلوه  
 اهل بصره از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه بیخبر بود و همچنین آمده است که  
 شیخ علی بن سهل الاصفهانی رحمه الله وقتی در خانه نماز میکرد و یکی از کنیزکان  
 او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند چنانچه از همسایگان شعله آتش بجمع شدند  
 و او را از چاه برکشیدند و شیخ از آن حادثه خبر داشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از  
 قرات فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و ناگاه برکوع زد و و باید که در رکوع قامت را بنک  
 خمیده دارد و گردن و پشت را راست بکشد و هر دو کف دست را کشادگی انگشتان بر سر  
 هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده گردد و نصف باسن بر حالت قیام مستقیم دارد و  
 نظریش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و الحمد  
 و اگر دو بار بگوید تا متبر بود پس بگوید اللهم رکعت و الله خشیت و بک العزت و الله سلط  
 خشمک سمعی و بصری و عظمی و محنی و عصبی و همگی همت بران مقصود دارد  
 که این معانی اوصاف ذات او شوند و چون سر از رکوع برآورد بگوید سمع الله لمن حمده  
 و چون راست بایستد بگوید دعاء الحمد لله السموات و الارض و من تحت  
 من شیء بعد اهل الثناء و المجد حق ما قال العبد و کلنا لله عبد لا مانع

لما غطيت ولا معطى لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذال الجبد منك الجبد  
 وبعد از آن اگر در کعبه ثانیه بود از فرض صبح یادر و ترنیم آخر رمضان دعا قنوت بخواند  
 اللهم اهدنا فیهن هدیة وعافنا فیهن عافیت وتولنا فیهن تولیت وبارک  
 لنا فیهما اعطیت وقنا شرهما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه کاید  
 من والیت ولا یغفر من عبادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف  
 الانبیاء لعلک ربنا تغفر وارحم وانت خیر الراحمین و پیش از اعتدال در  
 قیام نشاید که بسجود رود که در غیرست که لایستظر الله الی من لایقیم صلیه بین الکوکم  
 و السجود پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیری بگوید اول اعضا را اسافل بر زمین نه  
 پس عالی یعنی اول سر و انور بر زمین نه پس دست چپ را تا می و بینی و در سجود چشمها کشوده  
 دارد و نظر بر بینی کند و هر دو کف دست برهنه بر صلی نهند و سر است بر میان هر دو دست دارد  
 و دستها را برابر دوش بر زمین نهند و مشرق برپا دارند و انگشتان از قبله و بر پشت و بر زمین  
 نگسترانند و خسته بار بگوید سبحان ربی الاعلی سجود و اگر دوبار بگوید یا مستر یو پس بگوید یا اللهم انک یجبت علی  
 انصت و لک اسلمت بسبب وجهی للذی خلقه و صورته و شق سمعه و  
 بصیره فبارک الله احسن الخالقین و در حال سجود طائفه نفس خود را ایند و حضرت را  
 حق سبحانه و تعالی بر خاک فنا افتاده و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت  
 فنا موصوف شوند و وجود جمله کائنات خلوی و سفلی در نور ظهور ذات واحد مجید بنیال  
 محو شدن سایه و نور آفتاب و خود را بنید در فضای فنا بر حاشیه روار عظمت الهی سجود  
 آمده و این طائفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس  
 باشند متخلع از لباس تدلل و تواضع مجر و طائفه اول بسبب بقیه وجود از هیبت عظمت متاثر

شوند و تدلل و تواضع شعار حال ایشان بود و در این دو طائفه از مکاشفات سرسجود  
 طائفه باشند که بجهت اتساع و عا و علو و اتصاف یقیناً از فائز و سمیت مد ایشان  
 جمع بود و قلب و نفس متواضع و تدلل باشند و علت آن مشاهده ناز و سمیت جلال و جلال  
 و سرشفرز و ترفع و سبب آن مطالعه نورانس جمال پس سر از سجود بردار و توکبیه بگویند  
 و راست بنشینند بر پای چپ و پای راست بر دار و چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند  
 و دستها بر آونهند بی تکلفی و در ضم و تفریح آن بگویند رب اغفر لی و ارحمینی  
 و اهدنی و اجبرنی و عافنی و اعف عنی دیگر بار بسجود و در وصف مذکور  
 و چون سر از سجود بردارد اگر دیگر باره بر خواهد خاست از برای جلسه استراحت بنشیند و یک  
 بر نیزه و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه بر پای چپ و دستها نزدیک سر از آون بران نهد  
 بشرط آنکه انگشتان دست راست با کف فرایم گیرد و انگشت بیست و یکم دست چپ کشوده  
 وارد از کف و بگوید النیحات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک  
 ایها البنی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین  
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی  
 محمد و علی ال محمد و ارحم محمد و ال محمد و بارک علی محمد و علی ال محمد  
 کما صلیت و بارکت و ترجت علی ابرهیم و علی ال ابرهیم انک حمید  
 مجید اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسورت و ما اعلنت و  
 ما انت اعلم به منی فانت المقدم و انت الماخرا و انت الماکلا انت و چون دست  
 بالا اندرسد انگشت سیم بر دارد و از جانب باین میل دهد و در آخر تشهد تحلیل  
 عقد احرام را سلام باز دهد و روی بجانب راست گرداند چنانکه اهل بیین خسار باشند



بیند و در آن حال نیت خروج از صلوٰۃ و سلام بر حاضرین از آنکه و سوسن آن جن اوست  
 و در خاطر آن دو لحظه توقف کند و دیگر اید بتانی روی بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر  
 باز دهد و ازین بیات و حرکات و سکات و اقوال و افعال که در صورت صلوٰۃ یاد کرده شد  
 بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل مالی بیاید انشاء الله تعالی فصل  
 ششم در فرائض صلوٰۃ و سنن آن فریضه صلوٰۃ آنست که محتشش بر آن  
 موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان تعلق دارد و فرائض و دلوهند شرائط و ارکان  
 شرائط خارج از صورت صلوٰۃ باشد و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند یکی  
 تهاتر بدن و لباس مصلی دوم سه عورت سوم علم بدخول وقت صلوٰۃ موقته چهارم  
 استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التمام قتال یا در نوافل سفر و رحله و اما  
 ارکان شانزده است نیت و تکبیر احرار و قیام در فرائض اگر سقید بود و قراۃ فاتحه و  
 رکوع طاعت آن رفع از رکوع و اعتدال آن سجود و طاعت آن جلوس بن سجدین و طاعت  
 در آن جلوس خیر و تشهد در آن صلوٰۃ بر بنی صلی الله علیه و سلم و سلام اول و بعد ازین هر چه در  
 فصل سابق یاد کرده شد از بیات قولی فعلی در صلوٰۃ همه سنن اند و صلوات بعضی مفروضات اند که بینه  
 تبرک آن معاقب و فعل آن ثواب بعضی سننات که تبرک آن عقاب لازم نشود و بفعلش  
 ثواب حاصل گردد و صلوٰۃ مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقت پنج اند یکی صلوٰۃ  
 صبح و وقت آن از اول طلوع فجر تا نای است تا طلوع آفتاب دوم صلوٰۃ ظهر و وقت آن  
 از زوال آفتاب تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوٰۃ عصر و وقت آن از آنجا که  
 تا غروب آفتاب چهارم صلوٰۃ مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا غروب آفتاب  
 عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته سه المقتضا فریضه فاتحه

صلوة مندوره و صلوة خازه و اما صلوات سستونهم و نوحه موقتة و غیر موقتة و آن مخصوص  
است اما موقتة یا راتبه بود یا غیر راتبه راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آنکه  
بر فرضی مرتب نباشد و راتبه پنج اند بر عدد و فرضیه راتبه صبح و آن دو رکعت نماز پیش  
از فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت چهار پیش از فرض و دو بعد از آن و راتبه عصر  
و آن چهار رکعت پیش از فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعت است بعد از فرض و راتبه  
عشا و آن سه رکعت بعد از فرض و شفع و یکی و ترسین عدد روایت با عدد و فرضی مطابقت  
و موافق بود و اما غیر راتبه چهارند تجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة زوال و اما صلوة  
تجدید شش رکعت در میان شب هر که از خواب بیدار آید و بدان آنست که چون از خواب  
برخیزد پیش از آنکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکر می که بغیر حق تعالی دارد و تصور و نقش  
کرد و صورت ذکر الهی و فکر در الاهی یا تمناهای او نقش نگین آن او گردد و چه اندر درین بنده  
در حال بیداری از خواب خالی و صافی بود از جمله نقوش و باطمارت فطرت اولی گشته  
پس هرگاه که بدگر حق سبحانه و تعالی تصور شود نور فطرت او برقرار بماند و در صلوة تجدید طریق  
طریق نفحات الهی موسع و منقی گردد و بر زبان براند که الحمد لله الذی احیانا بعد ما  
اماتنا و الیه الشکر و عشر آخر از آل عمران بخواند و بتربیب رضو بر خیزد و ما بنور ذکر نماید  
و خصوصاً شرط است که در وقت خواب که امری طبیعی است مرتفع شود و بعد از وضو نخست دو  
رکعت نماز تجت و وضو بگردد و در عقب بگیرد و دعا استفتاح که در فتح ابواب قلوب و حواس غیبی  
موفق است بخواند و پیش از آنکه بیدار شود در قیام بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان  
الله بکره و اخیلا سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و این کلمات  
در بعضی دوده بار مکرر بگوید پس بگوید الله اکبر ذوالملک و الملکون و الخیر و التکبر

واللطفة والحلال والقدرة اللهم لك الحمد أنت نور السموات والأرض أنت سبحان السموات والأرض ومن فيمن ومن عليم أنت الحق ومنك الحق ووعدك الحق ولقائك حق والجنة حق وال نار حق والنبیون حق ومحمد صلی الله علیه وسلم حق اللهم لك أسلمت وبك آمنت وعليك توكلت وبك خاصمت وإليك حاکمت فاغفر لي ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت وما أنت أعلم به مني فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم ان نفسي تقو بها وزكها انت خير من زكها انت وليها ومولها اللهم اهدني في كل حسن الا عمل والاخلق لي مديني لا حسنها الا انت واصرف عني سيئها لا تصرف عني سيئها اسئلك مسألة البائس الفقير وادعوا لمددك اللذيل فلا تجليني بدعائك رب شقيفا وكن لي رؤفا رحيم يا خير المستعنين ويا اكرم المعطين ويا ارحم الراحمين ودر رکعت اول بعد از فاتحه بخواند واولانهم اذظلو انفسهم جاؤك فاستغفروا لله يا آخرت ودر رکعت دوم ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله الآية وچون سلام باز دهد چنانچه بایست متغافل کند پس بنماز تهجد مشغول شود و در رکعت سبک بآیت الکرسی وامن الرسول بکزار و پس در رکعت دراز بگزارد و بتدريج هر دو رکعت که بعد از آن گزارد کوتاه میگردد و از تهجد تهجد تمام کند و اگر بر قیاد شب معاد بود و بایستاده در وقت تجرد و اتق ادلی چنان بود که نماز وتر بعد از تهجد بگزارد و مستحب است که نصفی از شب یا ثلثی یا دوثلث بصلوة تهجد مشغول شود چنانکه خطاب عزیز با صدر رسالت علیه السلام درین معنی وارد است که یا ایها المزمل قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه

پس اولی چنان بود که منشی خواب کند و نفسی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصف  
از اول بخسپد و منشی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر  
و ده و ثلث در میانه شب برخیزد و آمد و است که داود علیه السلام گفت که یارب انی  
احب ان ابعده لك فای وقت اقوم فاحی الله تعالی الیه یا داود لم تقم  
اول الیل ولا اخر فانه من قام اخره نام اوله و من قام اوله نام اخره و  
لكن قم وسطه حتی تلحوبی و احلوبك و ارفع الی حواجك فیکون القیام  
بین نومین و بعضی از مشتاقان و تعطشان بوده اند که از غایت شوق و عطش  
اوقات شب استغرق قیام گردانیدند چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب  
توت القلوب ازین طائفه چهل کس از تابعین بر شمرده است که ایشان نماز با مدا  
بوصورت شبگاه گزارده اند و این حال کسی بر اسلام بود که او را ضرری برساند که نفس او  
از سر نشاط و شدت دق و لذت احیاء شب بطاعت تو اند کرد و الا بتکلیف و تکلف انجامد  
و نفس الهی عبادت نماید بلکه از کاره و باغرض شود چنانچه در خبرست که لا تشادوا  
هذه الدین فانه متین فمن تشاده یغلبه و لا یغض الی نفسک عبادۃ الله  
و همچنین در خبرست که لا تکاید و اللیل و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم زنی  
بود که پنجم شب در نماز بودی و هرگاه که خواب پروری غلبه کردی خود را بر سجده و ایستادن  
تا خواب منقطع گردد و این خبر حضرت رسالت رسانیدند از آن منی فرمود و گفت لیقل  
لحدکم من اللیل ما یتیسر فاذا غلبه النوم فلیتم فی الجملة و انضبت نمودن بر قیام  
شب باندک و بسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبرست که علیکم قیام اللیل فانه مضاعف  
لربکم و هو دواب الصالحین قبلکم و منها عن الاثم و ملقاة للوزر و مذهب

لئلا الشیطان و مطوۃ اللہاء عن الجسد و ہم در خبرست کہ من صلی باللیل حسن  
 وجهی بالہنار و اقل استجاب آنست کہ قیام شب از سدھی کمرہ نباشد و از جملہ  
 اسباب یاری دہندہ بر قیام شب یکی آنست کہ نزدیک غروب شب را تجدید وضو و استقبال  
 کند و مستقبل قبلہ بنشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصاً تسبیح و استغفار مشغول  
 شود و دیگر آنکہ بین العشاءین بصلوۃ یا تیلوات یا ذکر مواصلت کند تا آثار کرد و در وقت  
 با خلق و مطالعہ احوال و سماع کلام ایشان کہ بروز در باطن حادث شدہ باشد خبر  
 پیہ در خبرست کہ علیکم بالصلوۃ بین العشاءین فانہا مذهب بملا غاۃ الہنار  
 و تہذیب آخرہ و رسول علیہ السلام در جواب سوال از تفسیر قولہ تعالی تجا فی جنہم  
 عن المضاجع گفت ہی الصلوۃ بین العشاءین و دیگر آنکہ بعد از صلوۃ عشاء سخن گوید  
 خصوصاً از سر غفلت و کلام مفصول تا طراوت نورمی کہ بمواصلت عشاءین  
 حاصل شدہ باشد زائل نگردد و دیگر آنکہ بعد از عشاء مرتبید وضو کند چہ وقت  
 و ضو را در تیسر قیام شب اثر سے تمام ست و دیگر غفلت سے ہر روز از طعام  
 و اقترا آن تناول طعام بذکر حق سبحانہ و تعالی تا ثقل طعام  
 و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد و دیگر آنکہ بوقت خواب بر طہارت باشد  
 و آب وضو و معد مرتب دارد تا نفس ابر خاستن از خواب آسان تر بود و دیگر آنکہ بعد از نماز  
 چاشت قیلولہ کند تا کلاکت قوای نفس بدان منہفہ شود و بر قیام شب معاونت  
 نماید و اما صلوۃ اشراق اول و در رکعت از سر حضور و تانی بگزارد و بہریت شکر نعمتہای  
 حق سبحانہ کہ در آن شبانہ روزی بومی رسید و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیہ الکرسی بخواند  
 نور و دم امن الرسول و بعد نور السموات و الارض تا واحد بکل شیء علیم و چون

سلام باز دہ این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک  
 نفق ما ارجو واصبح الامیرید غیری واصبحت مرتبنا بعملی فلا فقیرا فقرا  
 صنی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوئی صلیقی ولا تجعل مصیبتی  
 فی دینی ولا تجعل لدینا کبرھی ولا مبلغ علی ولا تسلط علی من لا یمنی  
 اللهم انی اعوذ بک من الذنوب الی تو جب النقم ومن الذنوب الی تنزل  
 النقم بعد ازان ودر رکعت دیگر بگزاردنیت استعاذہ از شر آن روز و آن شب و در رکعت  
 اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس چون سلام باز دہ این  
 دعا بخواند اللهم انی اعوذ باسمک و کلمتک التامة من شر السامة والهامة  
 واعوذ باسمک و کلمتک التامة من شر عذابک ومن شر عبادک واعوذ  
 باسمک و کلمتک التامة من شر الشیطان الوجیم اللهم انی اعوذ باسمک  
 و کلمتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله  
 الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم پس در رکعت دیگر بگزاردنیت  
 استخاره و طلب خیر و جمیع احوال اقبال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند  
 و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دہ این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک  
 واستقدرک بقدرتک واسألك من فضلك العظیم فانک تقدر ولا اقدر  
 وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول وعمل ارید فی  
 هذا الیوم خیر الی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری واصرف  
 عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس در رکعت دیگر بگزاردنیت طلب  
 خصوص محبت الهی و در اول اذا وقعت الواقعة بخواند و در دوم سج اسم و چون سلام

باز وہ کہوید اللہ صلی علی محمد و علی آل محمد واجعل حبک احب الاشیاء الی و  
 خشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی  
 لقائک و اذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیامہم فاقر عینی بعبادتک و اجعل  
 طاعتک فی کل شی منی یا ارحم الراحمین و اما نماز چاشت ہشت رکعت بتانی  
 بگزارد و در میان ہر دو رکعت زمانہ توقف کند و بیت پنج بار بگوید سبحان اللہ و الحمد  
 للہ و لا الہ الا اللہ واللہ اکبر و در دو رکعت از ان و الشمس و صغیر و واضح بخواند  
 و اما صلوٰۃ زوال چون آفتاب ز استوار روی بزوال نہد چہار رکعت نماز یک سلام  
 بگزارد و بقدر جزوی یاد و جزو اقرآن در ان بخواند فصل ہفتم در توزیع اوقات  
 ہر اورا و طالب مجتہد باید کہ پیش از طلوع فجر وضو ساقطہ باشد و کہ قبل قبلہ و مقلد  
 صلوٰۃ صبح شستہ و چون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند و ہاچہ  
 او گوید اعادت مینماید الا و جمیعین کہ گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم  
 و چون باخبر سد بگوید اللہ رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة ات محمد  
 الوسيلة والفضيلة والدرجة الوفیة والعتہ المقام المحمود النذی وعدتہ  
 انک لا تخلف المیعاد و در ہر ازانی این ادب رعایت کند و در ازان صبح زیادہ بین  
 بگوید اللہ هذا اقبال ہذا دن و ادبار لیلک واصوات دعائک و اغفر لی  
 و لو الہی و لجمیع المومنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و  
 چون صبح آغاز دیدن کند بگوید تجدید شہادت را کہ مرجبا بالملکین الکرمین الکبیرین  
 البتہ ارحمہما اللہ فی صیقتی انی اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد  
 رسول اللہ و اشہدان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و السوال



حق والمیزان حق الحساب حق والقصاص حق والکتاب حق والشفاعة حق  
 واشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم <sup>علی</sup>  
 هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزیری اغفر بها ذنبی و  
 ثقل میزانی و اوجب لی بها امانی و تجاوز عنی برحمتک یا ارحم الرحیمین  
 پس دو رکعت نماز سنت فجر بکذا رویت یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و چند بار کلمہ  
 تسبیح و استغفار بر زبان براند و بگوید استغفر الله لذنبی سبحان الله بعدد ربی  
 پس بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انی استلک رحمة من عندک  
 تهدی بها قلبی و تهجم بها شلی و تلم بها شعنی و ترد بها الفتی و تصیر بها نفی  
 و تحفظ بها غایبی و ترفع بها شاهدی و تترکى بها عملی و تبیض بها جوی  
 و تلمهنی بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا  
 صادقا و یقینا لیس بعدہ کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا  
 و الاخرة اللهم انی استلک الفوز عند القضاء و منازل الشهداء <sup>علیش</sup>  
 السعداء و مفارقة الانبیاء و النصیر علی الاعداء اللهم انی انزل بک خا  
 وان قصرائی و ضعف عملی و افتقرت الی رحمتک و اسألك یا قاضی  
 الامور و یا شافی الصدور کما تجیر من یلججور ان تجیرنی من عذاب  
 السعیر و من دعوة الثبور و من فتن القبور اللهم ما قصر عنه و ائی و ضعف  
 فیه عملی و لم تبلغه نیلتی و امنیتنی من خیر و عذبتہ احدا من عبادک  
 او خیر انت معطیه احدا من خلقتک فانی ارغب الیک فیه و اسألك  
 یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین مہدین غیر ضالین ولا مضلین

حریک لا عدائک و سلا اولیائک بحب لجمک الناس و نعا دی بعد او تنک  
 من خافک من خلقک اللهم هذا الدرع علی منک الاجابة و هذا الجهد و علیک  
 التکلان و انالیه و انالیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم  
 اللهم یا ذا الجلال الشدید و الامر الرشید الهی اسئلك الا من یوم الوعد  
 و اجته یوم الخلود مع المقربین الشهود و الرکم السجود و الموفین بالعهود  
 انک رحیم و دردد و انت تفعل ما ترید سبحان من تعطف بالغری و قال به سین  
 من البسلی لمجد و تارک به سبحان من لا ینفعی التسلیم له سبحان ذی الفضل و النعم  
 سبحان ذی الجود و الکرم سبحان الذی احصى کل شیء بعلمه اللهم اجعل  
 لی نوراً فی قلبی و نوراً فی سمعی و نوراً فی بصری و نوراً فی شجری  
 و نوراً فی شری و نوراً فی لحمی و نوراً فی دمی و نوراً فی عظامی و نوراً  
 بین یدی و نوراً من خلفی و نوراً عن یسینی و نوراً عن یشامی و نوراً من فوقی  
 و نوراً من تحتی اللهم زدنی نوراً و اعطنی نوراً و اجعل لی نوراً برحمتک یا  
 ارحم الراحمین پس جهت جماعت قصد مسجد کند و چون از خانه بیرون خواهرت  
 بگوید رباً دخلتی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من  
 لدنک سلطاناً نصیباً و در راه مسجد این دعا بخواند اللهم فی اسئالك بحق  
 الراغبین الیک و بحق السائلین علیک و بحق ممشی فی خروجهی هذا الیک  
 فانی لم اخرج اشراً و لا بطراً و لا ریاء و لا سمعة و خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء  
 مرضاتک اسئلك ان تنقذنی من النار و ان تقصر لی ذنوبی انک لا یغفر الذنوب الا  
 انت و چون در مسجد رو یا یای بر سجاده نهد پای راست پیش نهاد و بگوید اللهم

والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اللهم اغفر لي وافتح لي ابواب  
رحمتك وچون فرض بجاعت بگزارد ووسلام باز دهر وده بار بگوید لا اله الا الله وحده  
لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير و  
هو على كل شى قدير پس بگويد لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده  
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة ولما الفضل و  
له الشاء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره  
الكافرون پس نود و نه نام بخواند وچون فارغ شود بگويد اللهم صل على محمد عبدك  
و بنيك ورسولك النبى الامى الصادق و على اهل محمد صلوة تكون لك رضا  
ولحقه اداء و اعطه الوسيلة والمقام المحمود الذى وعدته واجزه عنا كما  
هو اهل واجزه عنا افضل ما جزيت بنيا عن امته وصل على جميع اخوانه  
من النبیین والصديقين والشهداء والصالحين اللهم صل على سيدنا  
محمد فى الاولين وصل على سيدنا محمد فى الآخرين وصل على محمد فى  
الملاء الاعلى الى يوم الدين اللهم صل على روح محمد فى الارواح وصل  
على حبيب محمد فى الاجساد وجعل شرائف صلواتك ونوامى بركاتك و  
راقتك ورحمتك وتحييتك ورضوانك على محمد عبدك وبنيك ورسولك  
ودست بزر و دوازده اعيه ماثوره مرويه از نبى عليه السلام كه بعد از اين فصلی مفرد ذكر  
آن ايراد خواهد رفت آنچه خواهد بخواند و ارباب معاملات واصحاب منازل اين وقت  
را بغيات عزيز و مقنن داشته اند و بنا عمارت اوقات وساعات نهار بر مى افطت  
ورعايت آن نهاده و در احكام اين قاعده معتبره بنفى نفاس و ترك كلام و مذاوت

بر ذکر تلاوت بنی قصوری و مقوری و ملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته  
و طالبان و صادقان را بدان وصیت فرموده و چون وظیفه دعا بتقدیم رسانیده باشد  
اولی چنان بود که هم در مسجد برقرارستقبل قبله بنشینند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت  
کند و سخن نگویند تا وقت آنکه نماز اشراق بگذارد بشرط آنکه جلوس در آن وضع منظمه آتقی  
و تشویشی نباشد و از اسباب فحور اعمال و قصور احوال خالی بود و الا با بسکون و خلوتگاه  
خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بروی که دارد مشغول شود تا اقطاب بر آید  
روایت از رسول علیه السلام که ان اقع فی مجلس اذ کوالله فیه من صلوات  
الغدا تو الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و اقتراح  
بآیات کلام مجید کند اول فاتحه بخواند پس اول سوره البقره تا هم المفلحون و المکم الیه  
واحد ما لقوم یعقلون و آیه الكرسی تا هم فیها خالدون و بعد ما فی السموات و الارض  
تا آخر سوره البقره و شهدا صد تا ان الذین عندنا السلام و قل اللهم مالک المملک  
تا بغیر حساب ان ربکم عندنا و سن المحسنین و لقد جاکم رسول تا آخر سوره و قل ادعوا  
الصد تا آخر و ان الذین امنوا تا آخر سوره الکہف و ذالنون اذ ذهب بغاصبا تا بغیر  
الوارثین فسیحان الصد صین تسون تا آخر و کذلک تنخرجون و سبحان ربک رب العزة تا  
آخر و لقد صدق الصد تا آخر و اول سوره الحدید و هو علیم بذات الصدور و آخر سوره  
حشر از خواندن تا آخر پس و سه بار سبحان صد و سی و سه بار الحمد صد و سه بار صد اکبر  
یکبار لا اله الا الله و حده لا شریک لیه تا کل شیء قدیر تا مجموع صد بود و بعد از آن تا نزدیک  
طلوع بر تلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و نگاه آغاز مسبوعات عشره کند  
و آن ده ذکر است هر یکی را هفت بار بخواند فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد و قل

یا ایہا الکافرون دایۃ الکرسی وسبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ والصلوۃ والسلام  
 الا باللہ العالی العظیم واللہم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم واللہم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین  
 والمؤمنات اللہم افعل لی وہم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا والاخرۃ ما انت لہ اہل لتفعل  
 بنا یا مولایا ما نحن لہ اہل انک غفور حلیم جو او کریم رؤف رحیم و چون ازان فارغ شود  
 ہچنانہ تسبیح واستغفار و تلاوت مشغول می باشد تا آنکہ کہ آفتاب باندازہ رومی طالع  
 شود و وقت اشراق در آید پس نماز اشراق بروحی گذر کش تا نیم وقت بگذارد و بعد ازان  
 اگر مہمی از اشغال دنیوی دارد و بجهت نفس خود یا عیال بدان نیامد نماید و اگر سنجانہ  
 اورا توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانہ آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت  
 و طاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید بی مقوری تا وقت  
 صلوۃ ضحی در آید و نماز چاشت بگذارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل دارد و کلماتی در  
 نفس نیاید ہچنان بر حال خود و اعمال مجرب بود و الا ساعتی بخواب آسائش و ہم  
 و اعمال و دو قسم اند ظاہرہ چون صلوۃ و تلاوت و ذکر و باطنہ چون محاضره و مراقبہ  
 و محاسبہ و ترغیب اعمال چنانست کہ ناممکن بود میان اعمال ظاہرہ و باطنہ جمع کند و  
 اول صلوۃ را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبہ باطن اگر  
 جمع ممکن نبود سبب کلمات و ملائت از عملی ظاہر بر عمل باطن کہ مراقبہ و محاضره است  
 اکتفا نماید و مراقبہ آنست کہ حق سبحانہ را بر خود رقیب و مطلع بنید و این معنی عین ذکر  
 بل حقیقت اوست اگر از مراقبہ ہم عاجز آید و وسوس و وسوس و وسوس غلبہ کند باید کہ نفس را  
 ساعتی بخواب ستراحت دہد تا از کلال و تعب برآید و دیگر بارہ از سر نشاط و رغبت  
 رومی بجل آورد و الا نفس از سر کلال و ملال بادل بحدیث پراگندہ در آید و شکایت

عریض آغازند و بر غلبه کند و قساوت دروید آرد و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار  
 شود و بر ترتیب طهارت بر خیزد چنانکه وقت استوا و ضوساخته باشد و برابر قبله نشسته  
 و بذكر تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگذرد چهار رکعت  
 نماز زوال بیک سلام بگذارد و بدان مستعد و متاهب صلوة ظهر گردد و بعد از آن سنت  
 ظهر بگذارد و بجهت فرض منتظر جماعت نشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی  
 که میان فریضه و سنت صبح آمده است بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود  
 فاتحه و آیه الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور تقدیم رساند و اگر تواند  
 که آیات و ادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیر جمیع  
 بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق ایجا کند و این شغل کسی است که ادا  
 در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت  
 عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اول اذان زلزلت بخواند و در دوم و العادیا  
 و در سوم القارعه و در چهارم اللهم انکما ترون فی فیض عصر بگذارد و زمان صلوة نوافل نمازگاه  
 وقت ذکر و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهد در دنیا دست و پا که  
 از شکوة انفس و اقباس انوار فواید کند و بر ترک دنیا و دام طاعت و رغبت و عنینش  
 بیفزاید اینچنین صحبتی از افراد و ملازمت نوافل صالحه و چون زلزل بر رخ اید آمد بگوید **بسم الله**  
**ما شاء الله حسب الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم الیک خرجت و انت**  
**اخرجتني و فاتحه و مودتین بخواند و هر روز میان عصر و غروب یکصد بار بگوید لا اله الا الله**  
**وحد لا شریک له له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدير و صد بار سبحان الله و الحمد**  
**له و لا اله الا الله و الله اکبر و صد بار سبحان الله و جده سبحان الله العظیم**

لحمده استغفر الله وصديبار لا اله الا الله الملك الحق المين وصديبار اللهم  
صل على محمد وعلى آل محمد وصديبار استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو  
الحق القيوم واسئله التوبة وصديبار ما شاء الله لا قوة الا بالله العلي العظيم  
الذي لا اله الا هو الحق القيوم واسئله التوبة وصديبار ما شاء الله لا قوة الا بالله  
هر روز يكبار وراول روز ويكبار وراخر روز يكويد اللهم انت خلقتني وانت هديتني  
وانت تطهنتني وانت تسقينني وانت تيممتني وانت تحيينني انت ربي لا رب لي  
سواك ولا اله الا انت حاك لا شريك لك ويكبار يكويد ما شاء الله لا قوة الا  
بالله ما شاء الله كل نعمة من الله ما شاء الله الحين كل بيد الله ما شاء الله لا  
يصرف السوء لا الله ويكبار يكويد حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو  
الغنى العظيم وپيش از غروب بايد كه وضو ساحتہ باشد و مستعد اقبال شب گشته و  
مستقبل قبله نشسته وپيش از غروب مسبعات عشر بخواند و تسبيح و استغفار ميكند تا  
آفتاب فرو رود انگاه و الشمس و الليل و معوذتين بخواند و چون اذان مغرب بشنود  
و اجابت كند دعای مذکور بخواند و بجای اقبال نمازك و ادبار ليك يكويد اللهم هذا  
اقبال ليك و ادبار نمازك و بيان اذان و اقامت و در ركعت سنت سبك بگذارد و چه وقت  
او مضيق است و در اول قل يا ايها الكافرون بخواند و در دوم قل يا اعداء الله و انگاه تجديده شهادت  
كند و يكويد مرحبا بملائكة الليل مرحبا بالملكين الكريمين تا آخر چنانكه ذكرش سبق يافت  
پس عشاين مواصليت كند و رسي تا بيان اعتكاف و مواصليت جمع كرده باشد و  
اگر سلامت دين و كمال اخلاص و جمعيت در آن زيادت بيند كه باز او به خود رور و در اول  
و از جمله نمازها كه بيان مغرب و عشا گزارد و در ركعت بسورة البروج و الطارق بگذارد



و دو رکعت دیگر اول با و اکل سورة البقرة تا و ما کانوا مهتدین و الهکم الہ واحدنا لقمہ بقل  
 و پانزده بار قل هو الله احد و دوم آیت الکرسی و آسن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد  
 و اگر بعد رکعت طویله مواصلت کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد  
 از ان بگزارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از آنکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و  
 یس و حم الدخان و تبارک الملک بگذرد و اگر تحقیق طلبه بجای آن آیت الکرسی و آسن  
 الرسول و اول سورة الحديد و آخر سورة الحشر بخواند و بعد از ان یازده رکعت بگزارد و بعد  
 از سورة الطارق بخواند تا خیر و نیکند الا و تسمی که بعبادت اقباء از نفس خود اوقتی بود چه چنانچه  
 درین حال افضل باشد و چون خواهد که بنماید که بر طهارت بود و ذکر بر بیانی که ذکرش  
 تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که بتجدد بر خیزد بر وصف مذکور بدان قیام  
 نماید و ممکن که بعضی از کتبه نظر ان که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب  
 اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بجا فطرت ادب و طیفه عباد و نساک شنوند و  
 ارباب منازل و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و نماند که هر که  
 در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود را استغرق  
 در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که محبت  
 سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیاید و در حضرت او جمال  
 تضرعات و تکلمات و اتساع زمین بوس خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت  
 کامرانی خود شناسد و مایه فها الا الفافلون ای العاشقون **فصل ششم** در اربعه  
 از بنی علیه السلام و الصلوٰه علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک از ان و تفصیل  
 بکجه بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که

الدعا فم الجادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا  
 ترجیح داده و در ضمن دعای نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار را در خود بر او  
 حق درج دیده و آنرا ترک ادب دانسته و حق صریح و نهیب صیحه آنست که مطلقاً هیچ یک  
 را بر دیگر تفصیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا را زان نیست خاص که در آن زمان  
 دعا فاضله و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و الشرحی و انقیاد  
 و استیناسی بدعا مشاهده کند و سکوت را آوازی است معین که در آن آوازی سکوت  
 فاضله و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تجرعی و انقباضی و احتشامی در  
 دعا یابد و از ادعیه فاضله معبره که اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت  
 و ثوقی باشد آنست که شیخ ابوطالب یکی حمزه اسد در کتاب قوت القلوب ایراد کرده  
 است و شیخ الاسلام در عوارف از انجمله قسمی منتخب آورده و درین مختصر از آن منتخب  
 وسطی انتخاب کرده شد تا عباد و نسا که در اعتقاد صلوات خصوصاً صلوة صبح بدان  
 تمسک جویند و از انجمله آنچه میخوانند و آن اینست اللهم انت السلام و منك  
 السلام و اليك يعود السلام فخير بنا بالسلام و ادخلنا دار السلام  
 بباركت ربنا و تعاليت يا ذا الجلال والاكرام اللهم هذا خلق جديد فقم  
 على بطاعتك و اختمه لي بمغفرتك و رضوانك و ارزقني فيه حسنة تقبلها  
 مني و زكها و صفها لي و ما عملت فيه من سيئة فاغفره لي انك غفور رحيم  
 و دود اللهم اجعل اول يومنا هذا ناصلاً و اوسطه فلاحاً و آخره نجاحاً  
 اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره تكريمة اصيبننا و اصيبن المملك  
 لله و العظمة والكبرياء لله و السلطان والجبروت لله و الليل والنهار و

ما سكن فيها لله الواحد القهار صلينا على فطوة الاسلام وكلمة الاخلاص على  
 دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وملة اينا ابراهيم خيفا مسلما وما كان  
 من المشركين رضيت بالله ربا وبالا سلام ديننا وبمحمد صلى الله عليه وسلم  
 نبيا اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى وانا عبدك بن عبدك انا على عهدك  
 ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بعمتك على وابوء بنبي  
 فاغفر لى نه لا يفرض الذنوب لا انت اللهم انى اسالك خير هذا اليوم وخير  
 ما فيه واعوذ بك من شر هذا اليوم وشر ما فيه واعوذ بك من شر طوارق  
 الليل والنهار ومن بقات الامور ونجاءت لافئدة ومن شر كل طارق يطرق  
 الاطارق ايطرق منك بخير يا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما اعوذ بك  
 ازل واؤل او اضل او اظلم او اظلم او اظلم او اظلم او اظلم على عز جارك  
 وجل ثناؤك لا اله غيرك وتقدس سماءك وعظمى اهدك اعوذ بك من شر ما يكمل  
 فى الارض وما يخرج منها وما نزل من السماء وما يخرج فيها اعوذ بك من  
 حدة الحرص وشدة الطعم وسورة الغضب وسنة الغفلة وتعاطى الكافة  
 اللهم انى اعوذ بك من مباهات المكثرين والازراء على المقلين وان انظلم  
 او اخذل مظلوما وان اقول فى العلم بغير علم او اعمل فى الدين بغير يقين  
 اعوذ بك من ان اشرك بك وانا اعلم واستغفرك لما لا اعلم اعوذ بفقرك من  
 عفا بك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك  
 انت كما اثبت على نفسك اللهم انى اعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع  
 ودعاء لا يسمع اللهم انى اعوذ بك من فتنة الدجال وعذاب القبر ومن

قنّة الحياء والمات واعوذ بك من الصم والبكم والجنون والجذام والبرص  
وسائر الاسقام والافواج والالام اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك ومن  
تحول عافيتك ومن فجأة نفيك ومن جميع سخطك اللهم اني استسلك الصلوة  
على محمد واله واسألك من الخير كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم أعلم  
واسألك الجنة وما قرب إليها من قول وعمل واعوذ بك من النار وما قرب  
إليها من قول وعمل واسألك ما سألك عبدك وبنيك محمد صلى الله عليه  
وسلم وستعينك مما استعاذك منه عبدك ورسولك وبنيك محمد صلى الله عليه  
وسلم واسألك ما قضيت لي من امري ان تجعل عاقبة رشدي برحمتك يا ارحم  
الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا تكن لي الى نفسي طرفة عين واسلم  
لي شأني كله اللهم انك تعلم سري وعلايتي فاقبل عذرتي وتعلم حاجتي  
فاعطني سؤلي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي انك لا يغفر الذنوب الا انت  
اللهم اني اسألك يا مائيبا شر قلبي يميناً صادقاً ليس بعدى كفر حتى اعلم انه لن يصيبني  
الا ما كتبته لي وارزقني الرضا بما قسمت لي يا ذا الجلال والاكرام اللهم يا  
هادي المضلين ويا ارحم المذنبين ومزيل عثرات العاثرين ارحم عبدك  
ذا الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين  
انعمت عليهم من النبيين والصدّيقين والشهداء والصالحين امين رب  
العالمين اللهم استر عوراتي واسن رو عاتي واقبلي عثرتي اللهم احفظني  
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي ومن تحتي واعوذ  
بك ان اغتال من تحتي اللهم اني ضعيف فقوتي اللهم اني ذليل فاغفرني

اللهم اني فقير فاغنى اللهم اني ضعيف فتقو لي رضاك ضعفي وخذ لي الخير  
 والهداية بنا صيتي واجعل لاسلام منتهى رضائي اللهم انت عالم الخفيات  
 رفيع الدرجات ذو العرش تلقى الروح من امرك على من تشاء من عبادك  
 غافرا الذنوب وقابل التوب تشديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير  
 يا من لا يشغله سمع عن سمع ولا تشبهه عليه الاصوات ويا من لا تغاظه  
 المسائل ولا تختلف عليه اللغات ويا من لا يتبرم بالخاص الملمين اذ قني في  
 عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسالك من خير ما تعلم واعوذ بك من  
 شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني اسالك  
 ايمانا لا يريد ونعيما لا ينفد وقرة عين الابه ومواقفة بنيك محمد عليه السلام  
 واسئلك حبك وحب من احبك وحب كل عمل يقربني الى حبك اللهم بعلمك  
 الغيب وقدرتك على خلقك احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا  
 كانت الوفاة خيرا لي سالك خشيتك في الغيب الشهادة وكلمة العدل في  
 الرضى والغضب القصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق  
 الى لقائك واعوذ بك من ضراء مضرة ومن فتنة مضلة اللهم اقسم لي من خشيتك  
 ما تحول بيني وبين معصيتك ومن طاعتك ما تدخلني جنتك ومن اليقين  
 ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم ارزقنا حزين خوف الوعيد وسرور  
 رجاء الموعد حتى نجد لذة ما نطلب وخوف ما منه نهرب اللهم ليس  
 وجوهنا منك الحياء واملاء قلوبنا بك فرحا واسكن في نفوسنا من  
 عظمتك وذلال جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الينا مما سواك وجعلنا

اخشى لك ما سواك نسألك تمام النعمه بتمام التوبه ودوام العافيه بدوام  
 العصمه واداء الشكر بحسن العبادۃ اللهم اني اسألك بركة الحيوة وخير الحيوة  
 واعوذ بك من شر الحيوة وشر الوفاة واسألك خير ما بينهما احبني حيواته  
 السعده وحيواته من تحب بقائه وتوفني وفاة الشهداء وفات من تحب لقاءه  
 يا خير الازقين واحسن نوابين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين  
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وارحم ما خلقت واغفر لما قدرت وطيب  
 ما رزقت فتمم ما انعمت وقبّل ما استعملت واحفظ ما استخفظت ولا تهتك  
 ما سرت فانه لا اله الا انت استغفرك كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة  
 بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل فرح بغير محاسنتك ومن  
 كل شغل بغير معاملتك اللهم اني استغفرك من كل ذنب ثبت اليك منه  
 ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل عقد عقده لك ثم لم اوف به اللهم  
 اني استغفرك من كل نعمة انعمت بها علي فقويت بها علي معصيتك اللهم اني  
 استغفرك من كل عمل عملته فخالطته ما ليس لك اللهم اني اسألك ان تصلي  
 علي محمد وعلى آل محمد واسألك جوامع الخير وفوائده واعوذ بك من جميع  
 الشر وفوائده وخواتمه اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما نهينتنا واحفظ  
 لنا ما اعطينتنا يا حافظ المظالمين ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين  
 بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا وبفضلك شكروا يا غياث يا معيث يا  
 مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكني الى نفسي طرفة عين فاهلك  
 ولا الى احد من خلقك فاضيع اكلا في اكلاية الوليد ولا تحل عني وتولي

يا تولى به عبادك الصالحين انا عبدك وابن عبدك ناصيتك بيدك جار في حكمك  
 عدل في قضاءك نافذ في مشيتك ان تعذب فاعل ذلك انا وان ترحم فاعل ذلك  
 انت فافعل اللهم يا مولاي يا الله يا رب ما انت له اهل ولا تفعل اللهم يا رب يا الله ما  
 له اهل انك اهل التقوى اهل المغفوت يا من لا يضره الذنوب لا ينفعه المغفرة هب لي  
 ما لا يضرني واعطني ما لا ينقصك ربنا افرغ علينا صبر وتوفنا مسلما  
 مسلما والحقني بالصالحين انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين  
 ربنا عليك توكلنا واليك انبنا واليك المصير ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسئنا  
 في امرنا وثبت اقداسنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا اتنا من لدنك  
 رحمة وهبنا لنا من الامر ما نريد ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة  
 حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد وارزقنا العون على الطاعة  
 والعصمة من المعصية وافرغ الصبر في الخدمة وايزع الشكر على النعمة  
 واسألك حسن الخاتمة واسألك اليقين وحسن المعرفة بك واسألك المحبة  
 وحسن التوكل عليك واسألك الرضا وحسن الثقة بك واسألك حسن المنقلب  
 اليك اللهم صل على محمد وعلى آل محمد واصلي امة محمد اللهم ارحم امة محمد  
 اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا  
 بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك عفور رحيم اللهم  
 اغفر لي ولوالدي ولمن توالتا وارحمهما كما ربياني صغيرا واغفر لعمامتنا  
 وعماتنا واخواننا وخالاتنا وازواجنا وذرياتنا ولجميع المؤمنين والمؤمنات  
 والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات يا ارحم الراحمين يا خير الراحمين



و باید که اگر در دعوات خواهد که ضمیر جمع استعمال کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید  
و اگر همه تواند بخصه که خواهد بخواند و الله الموفق فصل نهم در فضیلت صوم و احکام  
احوال صوم جمله حسنات و ثواب معین است و غایت آن تا مقصد پیش الا صوم که ثواب  
آن معین نیست و حق سبحانه و تعالی آنرا بخود اضافه کرده است ضامن جنای آن شد چنانکه  
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر من امثالها الى سبعمائه ضعف  
الا الصيام فانه لى وانا اجزى به و صبری که اجر آن بغیر حساب است گویا حصه است  
از نوع مخصوص بصوم بل صورتی و ران قالب ریخته و ازین جهت در تفسیر انما یوفى  
الصابر و ن اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمند و در خبر  
الصبر نصف الایمان و الصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است  
از برای مساک مطلقا و در عرف شریعت عبارتست از مساک بقید بطعام و شراب و قاع  
از طلوع فجر تا غروب آفتاب بقرون نبتی معین و بطلق مساک از طعام فضیلتی بزرگست  
خصوصا بقید حکم شرع چه بیخ جمله شهوات و منشا بر جمیع مخالفات استلا از طعام است و الله  
مصری رحمه الله گفته است ما اكلت حتى شبعت و لا شربت حتى رویت الا  
عصیت الله او همت بمعصيته و بتقلیل طعام دل صافی گردد و هوایمیر و  
نور علم فرازش گیرد و چنانکه بشیر عانی گفته است رحمه الله الجوع یصفی الفؤاد و یبیت  
الهوى و یورث العلم الدقیق و در خبر است ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطنه  
و فتح موصلى رحمه الله گفته است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینى عند مفارقتی  
ایاه تبرک عشوة الاحداث و قلة الاكل و لقمان حکیم رحمه الله پس خود را قبلت  
اکل فرموده است و گفته اذ ملئت المعدة نامت لفكرة و خوست الحکمة و قد

لا اعطى عن العبد الا وعائشه رضی اللہ عنہا گفته است ادبوا قوسم باب الملكوت  
 یفتم لکم گفتند اداست آن چگونه کنم گفت بالجوع والعطش ویحیی بن زکریا علیہ السلام  
 وقتی ابلیس را دید که می آمد با دمی چند پرسید که این چیست گفت این دامها رشتوا  
 اند که بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید که هیچ از آن دامها بنام من می یابی گفت نه  
 الا آنکه شبی که سیر بخوری و بدان سبب ترا از صلوٰۃ و ذکر متشاقل و متقاعد گرداند  
 یحیی علیہ السلام گفت لا جوم انی لا اشبع ابد ابلیس جواب داد که لا جوم انی لا  
 احدا ابد و یحیی معاذ را می گفته است اشبع لہو فی النفس بردھا الشیطان  
 والجوع لہو فی الروح بردھا المملکۃ وینہزم الشیطان من کل جائع غائم  
 فکیف اذا کان قائم و یعانق الشیطان شیطان قائم فکیف اذا کان نائم  
 پس طالبان صادق که تمسک بعروۃ و ثقی غریمت جویند باید که بعد رخصت مقصد  
 نمایند و از صوم تطوع بہرہ تمام بردارند و احوال شتایخ در آن مختلف و متفاوتست  
 طائفہ در سفر و حضر بدان مداومت نموده اند و تمسک بدین حدیث کرده کہ من صیام  
 الہر ضیقت علیہ جہنم ہکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ پیچ جا  
 نبود و طائفہ آنرا مکروہ داشتہ اند بدلائل این خبر کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید  
 کیف من صام الہر جواب داد کہ لا صام ولا افطر و طائفہ اول این صوم دہرا  
 کہ مکروہ است تا ویل کرده اند بصومی کہ متناول عیدین و ایام تشریق بود و حرمت  
 آن از محل نزاع دورست و طائفہ صوم داودی اختیار کرده اند و فضیلت آن ازین  
 خبر کہ افضل الصیام صومی اخی داود کان یصوم یوم ویفطر یوما استفادہ  
 نموده دو وجہ فضیلت این صوم آنست کہ مراد از صوم نماز و لغزش است و نظام اواز عادت

مالوف و هرگاه که نفس بروام صوم سقا شود و صوم عادت او گردد و بتعاقب سن او  
 صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن  
 روز عرفه است و عاشورا و عید اول ذی الحجه و عید اول از محرم و رجب شعبان بحسب  
 سنین اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از  
 هر ماهی بحسب شهر و پنجشنبه و دوشنبه آدینه و طائفه بر روز اساک نموده اند و پیش از عید  
 افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود و هم عبادت ویت صوم مندم شود  
 و شیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مرد صاحب این طریق  
 آنست که برویت صوم متمتع شود و موجب گردد که بود که برویت عدم متمتع برویت صوم  
 متمتع گردد و همچنین محذور که اعجاب است باقی بود پس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم وجود  
 بامکان وقوع آن بدین سبب و انباشدونی الجمله شایخ در اختیار صوم سه فرقه اندر فرقه ایشانند  
 که علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالغات ننمایند و بریتی که دارند در  
 صوم ثابت قدم باشند و فرقه آنان که حال شان بر علم غلبه دارد و هر روز که بر خیزند  
 بر موجب شارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثناء آن هرگاه که سبب غیاب  
 سناخ شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت یابند  
 بر مقتضای سلطنت حال از اختیار و ارادت خود با اختیار و ارادت حق سبحانه و  
 تعالی منسلخ نشود چنانچه جنید رحمه الله که علی الدوام بنیت صوم بر خاستی و  
 هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدند می با ایشان افطار کرد می و گفتی لیس فضل  
 المساعده مع الاخوان با قل من فضل الصوم و تخلص نیت فضیلت بود  
 از داعیه شهوت نفس کاری مشکست همه کس از ان سلم نکرد و شیخ الاسلام از

شیخ ابوالسعود رحمه الله علیها حکایت کند که از وی شنیدم که گفت اصبح کل یوم  
 واجب ما الی الصوم فتقف الحق تعالی علی محبتی الصوم بفعله فوافق  
 الحق فی فعله و فرقه آنست که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف  
 در هر دو گاهی اختیار صوم کند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست نفس خود یا بجهت  
 دیگران چنانکه شخصی بسبب بیت و سیاست نفس جوانی که صاحب او بود سالها روزه  
 گرفت تا آن جوان بدو نگردد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاهی اختیار  
 افطار کند یا بجهت رفق و تعطف یا نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب اختیار  
 ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک ازین فرق سه گانه طریقت نیابت  
 فصل دهم در شرائط و اداب صوم و افطار شرط عظم صوم آنست  
 که بنارش بر قاعده اخلاص بود و بشائبه هوا و بیا میخته نباشد و مادام تا صاحب  
 صوم در مقام اخلاص تکمیل نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود  
 را از نظر خلق پوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس  
 دارد و همچنانکه بطن و فنج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر  
 بجزایات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات مجرمه و غیبت  
 و لغو و لهو و بیا و زبان را از کذب و غیبت و نمیت و شتم و فحش و لغو و فضول و ست پای  
 را از تصرفات فاسده و سخی نامشروع نگاه دارد تا فائده صوم که عبارتست از تبرک لذت  
 و شهوات فطام نفس از مالوفات و معهودات با تطلاق اتساع او در طریق مخالقات پایل نگردد  
 و مضمون این حدیث که کم صائم لیس له من صیامه الا الجوع و العطش و حق و صاوت نشود  
 و در خبر است که خمس لفظی لصابم الکذب الغیبه و النمیمه و النظر بالنسیمه و الهمین

الکاذبة وهم در خبرست که انا الصوم حقه فاذا كان احکم صائما فلا یوقت  
ولا یجمل فان امره شاکمة فلیقل انی صائم صوم امانتی است الهی پیش نیده  
چنانکه در خبرست که الصوم امانته فلیحفظ احکم امانته و محافظت آن جز بربا  
ظاهر و باطن و ضبط جوارح و جوارح صورت بنند و چه هرگاه عضوی از اعضا بر  
خلاف اشارت علم تصرفی کند و ران امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنه الا  
عین و ما تخفی الصدور دیگرانکه در حالت صوم خاطر با اتهام رزق از جهت افطار  
ندارد بلکه پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکس  
و هد که در وقت بدان محتاج بود چه از خار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد  
کند و ازین جهت گفته اند المعلوم شوم و اگر کسی در روز بر نما معلومی که از غیب فتوح  
شود افطار کند بهتر از آنکه در صوم از بهر افطار معلومی سعد و مهیا دارد پس اگر با وجود  
توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود و دیگرانکه اگر بیان جماعتی متوکلان  
خواهد که روزه گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطرشان ببطور او متعلق نباشد و پیشانی  
نبود اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره نکند الا وقتی که ضعیف الحال  
باشد یا ضعیف البینه و در افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول  
نکند چه هرگاه که در صوم بوقت افطار آنچه در ایام افطار بدفعات تناول کرده  
بیک دفعه تناول کند فائده صوم که قهر نفس و منع اوست از اتساع در  
خطوط فانت گردد بلکه که در وقت و نقل زیادت شود و چون نفس در طعام که قویتر  
مالوفی است بر حد ضرورت بدارد و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از  
کلام و نام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد

و باید که سحر بکار دارد و در تائید آن و تمحیل بطوریکو بشد که در خبر است که تسحر و افان  
فی السجود سزا که و هم در خبر است که ان احب عبادی الیّ اعجلهم فطورا و پیش  
از نماز باب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا ملاوت یا  
نکر بگذارد و چنانکه در خبر است اذ ایوب اطعمکم بالذکر و هرگاه که کسی برین شرط ملازمت  
نماید فائده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله معظیات ارکان اسلام است و منظر  
بعموم حکم جمله مردمان را صوم رمضان فرض است و اما اهل خصوص متصوفه را و جمیع ایام  
بران مداومت نمودن لازم قضیه حالت الاوقتی که مانعی علمی یا حالی نقد حکایت  
از رویم همسه آمد که وقتی یکوچه از کوچه های بغداد در میان روز میگذشت متشنه شدم از  
در خانه آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد کوزه نو پر از آب سه دبر کف چون را  
در ز می متصوفه دید گفت صوفی و تشرب پالهند و کوزه از سر تعنت بر زمین زرو  
بشکت من از ان حال شرمسار شدم و فندک کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما کوزه  
و حج که از جمله ارکان اسلام اند و وجوب آن مشروط بآل و استطاعت و طالبان  
و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشان است  
ازین شرط بهر اوسوالا جرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شرعی زینت بخلات عموم  
و صلوة و اقرار که تعلق بنفس دارد اگر سالکی بر سبیل طوع که حج گزارد و تعلم مناسک آن  
با دیگر کتب رجوع نماید باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول  
در بیان حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از هیاتی راسخ در نفس که مبداء صدور  
افعال خیر یا شر گردد و بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و  
سبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشار اخلاق حسنه یا طهارت طینت بودیان

عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس  
 در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در بیدار طفولیت عقول  
 صحتی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن  
 ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزیید و تاثیر این سبب هستند و مجموع طهارت  
 نظم پذیر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مریضه یا بعضی از آن و اما سبب حسن عادت  
 بدان طریق بود که نفس بواسطه تربیت ابرار و ملازمت صحبت اختیار بقوش آثار خیرش  
 گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطه مکرر مشاهده آن در وی مرتسم در اسخ شود و عروق  
 صفات ذمیمه و اخلاق سیه از وی مستاحصل و منتزع گردد و اما سببیه عقل چنان بود که  
 کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق متهدی گردد و ارادت آن در دل  
 او پیدا آید و بیکر تصور آن هیاتی چند پندیده و نفس او را تسامم یابد و اما سببیت ایمان  
 چنان بود که کسی بجهت ایمان بآخرت اعتقاد و ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقل  
 در اخلاق سیه تصدیق نماید و بر خیر حرص گردد و از شر منزه شود و اما سببیه توحید چنان  
 بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق و اصل دل او عرش ذات  
 شود و نفس او منظر صفات از بحر ذات جدا و صفات و نفوت در مجاری صفات نفس  
 در جریان آیند و بتخلق با اخلاق الهی متحقق شود و در این هیچ خلق دیگر نیست هر که بتعالی  
 رسید نمرتنی یافت که فوق آن نمرتنی نبود و کمال این سترت رسول را بود علیه الصلوٰه  
 و السلام که بخطاب و اندک لعلی خلق عظیم مخاطب شد و بعد از آنکه بحسب مناسبت  
 و اندزه قرب خواص است او را نصیب از آن کرامت شد و از حضرت رسالت این ثبات  
 اند که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب



ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بعضی و متخلق بموحد  
بمجمیع حقائق اخلاق متعلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق حسنہ مثابت درستی است  
که متعلقان بدان در بہشت روند چنانکہ در خبر است کہ ان الله مائة و سبعة عشر  
خلقا من آماة الله و احدا منها دخل الجنة و مجمع و مخزن مجمع اخلاق ذات الہی  
است ہر کہ را خلقی از ان بخشیدہ اند رقم خیر و سعادت برو کشیدہ اند کہ الا اخلاق فخر و تہ  
عند الله و اذا اراد الله بعد خیرا منھا خلقا و اما انتشار اخلاق سببہ یابست  
طینت و فساد جبلت بود یا سو عادت و تعدی شر صحبت و مردم را ظاہر است کہ از  
بشریت خوانند و باطنی کہ از آدمیت خوانند و بشریت را صورتیست کہ از اخلاق گویند  
و آدمیت را صورتیست کہ از اخلاق خوانند و فردا کہ آدمیان را در مشر جمع کنند و حقایق از  
حجب لباس کشوف شوند و باطن ظاہر گردند ایشان را در صورت اخلاق حشر کنند پس اگر  
نمود باشد در صفات بہیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صورت بہائم و سباع شان بر  
انگیرند و قتی سعادین جبل رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم استفسار  
این آیت کرد کہ یوم یفخ فی الصور فقاتون افواجا گفت نعم یا معاذ الخیر استی یوم  
القیمة علی عشرين صفا الحدیث بطولہ و از ان صفوف بعضی را فرمود کہ در صورت  
حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را در صورت قرودہ و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب  
و حیف و علی ہذا وظائفہ برانند کہ همچنانکہ تفسیر خلق ممکن نیست کہ لا تبدیل لخلق الله  
تفسیر خلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبر است فرغ دیکم من الخلق و الخلق و الوزق  
و الاجل و طائفہ دیگر برانند کہ تبدیل اخلاق ممکنست و الا شرح تجہین آن کہ حسنوا  
اخلاقکم امر فرمودی و مذہب صحیح اینست و الاسی و مجاہدت را بیج فائدہ نبود و

وجود حسن خلق و نفس چنان تعبیه است که وجود نخل و خاصیت حلاوت خردا در  
او و شک نیست که آن خاصیت در و سرفروغ غنه است و تبدیل انجا بنجا خاصیت صحت  
ترنج مثلا ممکن نه ولیکن خاصیتی که در و بفعل است غیر آن خاصیت است که در و با قوه  
است و تبدیل او بدین ممکن بواسطه سعی و کسب از رسول علیه السلام پرسیدند چه خیر است  
که مردم بدان پیشتر بهشت روند گفت تقوی الله و حسن الخلق و نقلت از حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شی یوضع فی المیزان  
اقل من حسن الخلق و ان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجۃ صاحب الصوم  
و الصلوۃ و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است و گفته که هو بیط الوجه  
و بدلا معروف و کف الاذن و بروایت عائشه از رسول صلی الله علیه و سلم رسیده است  
مکارم الاخلاق عشرۃ تكون فی الرجل و لا تكون فی ابنه و تكون فی الابن و لا  
تكون فی ابیه و تكون فی العبد و لا تكون فی سید و یقسم الله تعالی لمن اراد  
به السعاده صدق الحديث و صدق الیاس و ان لا یشبع و جاره و صحابه  
جائعان و اعطاء السوال و المكافات بالصنائع و حفظ الامانات و صله  
الرحم و التذم للصاحب و اقواء الضیف و راسه من الحیا و در تمامی حدیث  
ابی الدرداء که ذکرش سبق یافت آمده است و کان من اخلاق رسول الله علیه  
السلام انه کان استخی الناس لا بییت غدا دینار و لا درهم و ان فضل ولم یجد  
من یعطیه و یاتیه اللیل لا یأوی الی منزله حتی یتیرا منه و لا ینال من  
الدینا اکثر مما یکون قوت عامه من السیر ما یجد من التمر و الشعیر و یضع ماعدا  
ذلك فی سبیل الله لا یشل شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فینثر منه

حتی بهما احتاج قبل القضاء العام و كان یخفف النفل و یرقم الثوب و یرقم ای  
 لم یکن ینزع الثوب عن بدنه الا بعد بلاء و اصلاحه بالوقاع كما هو دای الفقراء و یخفف  
 فی مهنة اهله و یقطع اللحم من كان شد الناس و اکثرهم تواضعوا و اسد الموفق  
 فصل و م صدق بدانکه علی تجلیه صدق و خلق بدان صفت از جمله مکارم اخلاق  
 و رسول صلی الله علیه و سلم بران تعریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه یهدی  
 الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی است در سخاوت و بخشش آدمی که مقتضای توافق ظاهر و باطن تطابق  
 سر علانیه و کند احوالش موافق نیات باشد و افعال مطابق احوال انچه که نماید باشد و لازم نبود  
 که انچه نماید باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص که همان بعضی از احوال عیث شود و صدق ریاست  
 چه ریاست اظهار خیرست و در نظر غیر دشاید که دران اظهار صادق بود و لیکن مخلص نباشد و علامت صادق  
 آنست که اگر تقدیر اسرار و علانیه گردد و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع شوند تغییر و  
 شمر ساز نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت برود و شوارتاید و خلاف در ادیان  
 و علامت کذب آنکه بر عکس این بود چنانچه فوالنون رحمه الله گفته است شعر  
 قد یقین مذبحین حیاری : نطلب الصدق ما الیه سبیل  
 فدعاوی الهوی یخف علینا : و خلاف الهوی علینا ثقیل  
 و صدق درجه ثانی نبوت است و جمله سعادت دینی و دنیوی نتایج از دواج صدق  
 و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی نتیجه انبیا و غیب بمحصل پیوستی  
 پس بنا بر همه خیرات بر قاعده صدق بود و حقیقت صدق اصلیت که فروع جمله  
 اخلاق و احوال پسندیده از ان متفرع و منشعب اند چنانکه ابو جعفر خلدی رحمه الله از  
 جنید رحمه الله پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرق هست گفت بلی اصدق

اصل وهو الاول والاخلاص فوم وهو تابع پس هرگاه که نفسی بجمال صدق  
 مستخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر او افتد و فوم  
 اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و اصول صفات و سیمه از وی منترع شود صدق  
 حدیث پدید آید و کذب و افترا و بهتان بر خیزد و انصاف و نایب و دعوی شواری شود  
 و وفا بجای خلاف و عدا بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت  
 بامانت تبدیل گردد و حریت ثابت شود و تکلف بر خیزد و میان صدق و تکلف از ان  
 جهت سنا خاست که تکلف یاد در قول بود و زیادتى تعلق و ثنا و اظهار محبت زائد بر آنچه  
 در دل باشد یاد در فعل زیادتى تواضع و تحیت و اتفاق زائد بر قدر و سع و این معنی بیان  
 صحت و تکلیف در جمیع افعال قولاً و فعلاً مذکورست چنانکه در خبرت اللهم اغفر للذین  
 یدعون الالبوات امتی و لا یتکلفون الا انی برئ من التکلف و صالحو  
 امتی و قتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند و سلمان مان جو و نمک  
 پیش آورد یکی از ایشان گفت با این نمک سقتر بهتر بودی حالی سلمان برخاست و طهره  
 خود بیرون برد و پیاره سقتر گرد و بیاورد تا بانمک بخورد و چون فارغ شدند آنکه تنی  
 سقتر کرده بود دست پیر داشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر  
 تو قناعت داشتی مطهره من بگرفت و نبودى و درین حال آنچه کرد و گفت از تقدم ما حضرو  
 جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی  
 جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پاره چند جوین و شتی  
 تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالى لعن المتکلفین لتکلفت لکم  
 و گفته اند ادا قصدت الزیاده تقدم ما حضرو اذا استزوت فلا یبقی و لا مذر

و انہیں مالک روایت کند کہ وقتی بولیمہ از ولایم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاضر  
 بودم کہ در آنجا نہ گوشت بودند نہ نان پس معلوم شد کہ تکلف عین تکلف است از حقیقت  
 صدق گفتہ اند کہ اتصوف ترک تکلف فصل سوم در بذل و مواساۃ از جملہ مکام  
 اخلاق یکے بذل است اعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوع است اول آنکہ در مقابلہ  
 بذل دیگر نقد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکہ بر سبیل ابتداء از اقتلاح بود با توقع مکافات  
 و آنرا متاخرہ خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکہ بر سبیل ابتداء بود بی  
 توقع مکافات و آنرا ایشار خوانند و این قسم مرتبہ خواص است چهارم آنکہ در مقابلہ سنیہ  
 بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبہ اخص الخواص است و اہل ایشار چند طائفہ  
 اند طائفہ بال ایشار کنند چنانکہ بوم الفیض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رومی بانصاف  
 کرد و گفت اگر خواہید کہ بہاجر در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود با ایشان  
 تقاسم کنید والا غنیمت خاص مہاجر را بود و اموال و دیار خاص شمارا انصار  
 گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص ایشانرا سلم داریم آیت آمد  
 کہ ویونثرون علی انفسہم ولو کان ہم خصاصۃ و طائفہ بجاہ ایشار کنند چنانکہ وقتی  
 یکی از شاخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت و گاہ گاہ بعضی از ارباب حاجت  
 بہجت قضا حوائج توصل و توسل بجاہ او بستندی و او قضا حاجت ایشانرا پیش  
 آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد و با خود عقد عظیم بست کہ من بہجت  
 شیخ در باب شفاعت سموع ندارد شیخ بر عادت مسعود و زری بشفاعت تشفع  
 نزدیک اورفت او سموع نہ داشت و چون بازگشت در راہ صاحب حاجتی پیش آمد  
 و او را بشفاعت بازگروانید همچنان مقبول نہ داشت تا چند نوبت شل این صورت

مکر شد والی در ششم رفت و گفت چندین نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد  
 همچنان طریق شفاعتی سلوک سیداری جواب داد که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن  
 ما کار خود میکنم تو اگر خواهی کار خود کن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال  
 پشیمان شد و جمله حاجات را که سمیع نداشتند بود قضا کرد و در خبر است که من و اسی  
 اخالة بال اوجاه او کلمة طيبة خیر یوم الیقین مع النبیین والصدیقین الشهداء  
 و طائفه حیوة نیز ایشار کنند چنانکه مشهور است که وقتی جمعی از لشکران پیش خلیفه تبعیج حال  
 مستوفه کردند و ایشا را بکفر و زندگه منسوب گرانیدند و غم و وسعایت بجای رسانیدند  
 که خلیفه تقبل ایشان اجازت داد و هر که از ایشان معروف و مشهور بود الا جنید که  
 بفقہ و دیانت تمیزی داشت همه را بجهت ضرب قاپ حاضر کردند ابو الحسن فردی از  
 ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین باب سبادت سبجائی گفت او شر علی انوائی بعضا  
 حیوة ساعه در حال این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت  
 خلیفه را این سخن شگفت آمد و بخلاصی فرمان داد و طائفه بخطوط اخروی ایشا کردند  
 و دنیا را آن محل نهند که با آن ایشا کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دیار بودند  
 که میان ایشان عقد خلعت و مواخات موکد بود روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر  
 عادت محمود اظهار بشر و طلاق و تازه رونی نکرد آن یار دیگر بر و انکار نمود جواب داد  
 که ای برادر شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر  
 رسد صد جز رحمت بر ایشان نزول کند از وجود مخصوص بود یکی که تازه روتر بود و بدن  
 سبب خواستم که تازه رومی تو زیاده باشد تا رحمت تر بشیر بود آورده اند که وقتی میان  
 اماان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت

نمودند در حال آن وحشت بر خاست و باطنها بصفا خود بازگشت با حشمت گفتند  
 ضرورت آنست که تو سابقه جوئی و پیش طعن روی که او را بجهت کبرین بر تو این حق  
 شوجه است حسین توقف نمود تا حسن سبق گرفت پس حسین گفت یا اخئی ما خلفت  
 عنک تکبرا علیک و لکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا  
 اجمهر رجلا ن فیسبق احدهما الی الآخر مصلحا کان سابقا الی الجنة فاجبت  
 ان او ترک بدرجات الجنة و یوسف حسین رازی گفته من سیری لنفسه ملکا  
 لا یصح منه الا ینار لانه بری نفسه الحق بالشی برویه ملکه انما الا ینار من  
 لا یری الاشیاء کلها الا للحق فمن وصل الیه فهو الحق به فاذا وصل شی من  
 ذلک الیه بری نفسه و هذه فیه بدامانه یوصلها الی صاحبها و یودیها  
 الیه و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که بخوا و ایشار و هیچ خلق آن که ورت و ظلمت ندارد  
 که بخل و اسساک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال ذسیمه بود و سخاوت درو  
 موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذسیمه او را پوشاند و بر کس این بخل  
 همه صفات حمیده را پوشاند و سلوک طریق تصوف کسی آسان دست و پد که در  
 غریزت او سخاوت مفعول بود و در لوح استعداد او آیه ایشار مفعول متحقق عار  
 مدتی که قدیم او در عالم توحید را سنج بود هر چند در عطائی که واسطه آن دست او بود و خود  
 در بیان نه بیند و لکن در عطائی که دست دیگری واسطه آن بود بعد از مشاهده سبب  
 که منم مطلق است و ادا ر شکر او واسطه را نیز که سبب او بود هم اثبات کند و از و منت  
 پذیرد و اثبات واسطه در صرف توحید او قاص نبود و در معنی بصدر رسالت اقتد  
 انما یدان از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من الناس



احد امن و علیہا فی صحبتہ و ذات ید امن ابن ابی قحافہ و لو کنت متخذاً  
 خلیلاً لا اتخذت ابا بکر خلیل و ہمچنین گفت ما نفنی مال کمال ابی بکر <sup>فصل</sup>  
 چہارم در قناعت و آن عبارت است از توقف نفس بر حد قلت و کفایت قطع  
 طمع از طلب کثرت و زیادت و ہر نفس کہ بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق  
 گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و غرور بد  
 نصیب او گردانیدند و حدیث آمدہ است بروایت جابر کہ القناعۃ مال ! نفذ ہم  
 و زجرست کہ ماقول و کفی خیر مما کثیر و الہی و غنا کہ عبارت از عدم احتیاج است  
 گویا کسویت بر قدر قناعت و دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر  
 طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت بنند و شعر اذ اشیئت ان تستغنی عن المال  
 منفقاً علی شہوت النفس فی زمان العسور + فسل نفسك الانفاق من  
 کنز صبرها + علیک و ارفاقاً الی زمن لیس + فان فعلت کنت الغنی  
 و ان ابت + فکل ممنوع بعدہا و اسم القدر + و والنون مصری گفته است  
 من قمع استراح من اهل زمانہ و استطال علی اقوانہ و بشر من حارث گفته  
 است لو لم یکن فی القناعۃ الا الہم + بالقر کفی صاجہ و در تفسیر این آیت کہ  
 فَلْيَحْزَنْهُ حَيَوةٌ طَيِّبَةٌ گفته اند مراد ازین حیات طیبہ قناعت و چگونہ قانع را  
 حیات طیبہ نباشد و حال آنکہ منقص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و زواید  
 و اہتمام تحصیل آن نیست و این معنی از صاحب قناعت سلوب و حکم آنکہ قناعت  
 سبب نفاذ عیش است باسانی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از اسبب قاطع  
 نسبت کرد کہ القناعۃ سیف لا ینبذ و قناعت مقدمہ رضا است ہر کہ قانع شد

مستغفر نزول حال رضا گشت ابوسلمان دارائی گفت القاعة من الرضا كمان  
الودع من الزهد و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص از قید  
طمع و ذل توفیق از او گرداند چنانکه بنابر رسمه السد گفته البعد حرم ما قم و الحرم  
عبد ما طعم و دیگری گفته است اطعت مطامعی فاستبعدتني ولوانی ففتت  
لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور آخروی چنانکه ابوبکر را  
گفته است العاقل من دبر الامر الدنيا بالقناعة والتسوية ودبر الامر الاخرة  
بالحرص والتجمل **فصل سیم در تواضع و آن عبادت از وضع نفس**  
خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام  
عبودیت یا با انقیاد و امر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با انکار وجود و تجلیات  
و انقیاد و امر و نواهی و در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات و قلب  
با فنا نیست خود و رشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات و روح با فنا  
وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق  
یا بقبول حق بود بر رعایت حقوق یا تبرک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که  
در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکاتبت  
نفس و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهر با خلق تواضع  
نماید باطناً بحقیقت با حق نموده باشد و از اینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله  
التواضع ان تخضع للحق و تقادله و تقبله من قاله و تسمع منه و اشارت حدیث  
صحیح که ان الله تعالی اوحى الى ان تواضعوا ولا یغنی بھضمک علی بعض بین  
منه است و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم

دارد چنانکه در خبر است که ان من زامن التواضع ان ابتدع بالسلام علی من لقیته  
 وتود علی من سلم علیک وان توصی بالادون من المجلس وان لا یحب الملاحه  
 والمزکیه والبنو و ما داز ترک ترفع وتوقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق  
 افت نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت  
 اعتدال است بیان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از درجه که  
 مستحق آن باشد و ضعت عبارت از تضعیف حق او و ویشل در مرتبه که دون حق او باشد  
 و این رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن در  
 اقدام چه مدام تا در نفس از بقایا وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل  
 بود و قدر خود را و رای مرتبه و اند که مستحق آن باشد لاجرم چون شایخ طریقت این علت  
 را در نفس پی شیده یافتند از بهر معالجه و اخراج آن از وی بیشتر احوال ایشان در تواضع  
 آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد و اگر چنانچه در نفس جمیع از حد اعتدال و جنوح بطرف  
 کبر تر شرف نبودی و محتاج تدای و نگشتی و بمنزلت خود را ضعیف شدی شایخ مرید از این  
 ضعت میل نفوذ و ندی و بشیر از باب سلوک در ببادی ظهور سلطان حال از ارتوای و  
 استقامتی که موله میگردد و خالی نباشد و نفوس ایشان بجهت استراق سمع و صفت کبر و  
 اعجاب ظاهر گردد و فریاد و انا و لا غیر و من مثلی و لیس کتلی از نهادشان سبزه  
 پس بهالغی نمودند شایخ در تواضع تا غایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت و  
 رفع این آفت است تا مگر بعد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال نسبت به شخص  
 تواضع و تصور او در خود تواند بود و الا نسبت با خلق و تصور ایشان در حق او و خود  
 باید که خلق را با خود و خود را با خلق و در آن مرتبه خود را که تصور ایشانست تا خلق از خود او

از خلق در آسایش بود و از نجاست قول شیخ الاسلام رحمه الله بن ظهیر بکنز البوا  
والحکمة یقیم نفسه عند کل احد مقداراً یعلم انه یمینه و یمیم کل احد علی ما  
عند من نفسه و من رزق هذا فقد استراح و اراح و ما یعقلها الا  
العالمون و تواضع عین غرّت چه غرّت صراطیست تمتد بر منار کبر و وضعت که تواضع  
عبارت از انست کبر و غرّت بر دیده قاصر ناظران ملتبس نماید ولیکن میان ایشان  
تفاوتی یکی وقتی حسن بن علی رضی الله عنهما گفت ما اعظمک فی نفسك گفتی نیست  
بِعظیم و لکنی عزیز و کبر و عظمی خاص صفت حقست هر که با او منازعت کند در آن شکسته شود  
چنانکه در حدیث است الکبر یاء ردائی و العظمه از آری فن نازعنی و احدا من قصبته  
از امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل است که وقتی یکی تنگبری گفت اولک نطفة مذوّ  
و اخرک جيفة قدرة و انت فیما بین ذلك تحمل العذرة فقیّم الکبر و در بعضی  
گفته اند شعریکف یز هو من رجیعه + ابد الاله و ضمیعه و بعضی گفته اند من عرف  
کوا من نفسه لم یطمع فی العلو و السوف و لیسک سبیل التواضع + فلا  
تخاصم من یدمه + و لیسکر الله لمن حمداه + و فضیل بن عیاض گفته است  
من رای لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع با خلق چنان  
پسندید بود که خاص خدایر باشد بدان معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت  
الهی بینند از آن روی که بدیشان طمع و احتیاج وارد و از سر منقصت و سکنت  
بیرون ایشان تدل نماید چه این معنی را ضحّة خوانند نه تواضع در خبرت خوبی  
من تواضع من غیر منقصه و ذل فی نفسه من غیر مسکنه و هم در خبرت  
من تواضع لغنی لاجل غناؤه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقر را کبر

بعضی عدم التفات با غیبا از تواضع بهتر خیال کند گفته اند ما احسن عطف الایغیاء  
 علی الفقراء واحسن من ذلك بینه الفقراء علی الایغیاء و در خبرست اذایتم  
 المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و  
 تواضع نعمتست که بر آن سبکیست مسدود و همچنانکه کبر بلائیست که سبکی بر صاحب آن  
 رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التواضع نعمة لا یحسد علیها و الکبر محنة لا یرحم  
 علیها و الغر فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده **فصل ششم در علم**  
 و مدارات علم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدا ویرانه از سر عجز و زبردستی  
 که من کظم غیظا و هو لیستطیع ان ینفذه دعاة الله تعالی علی روس  
 الخلائق یوم القيمة حتی تخیره فی ای الحوراء شاء و همچنین در خبرست که رسول  
 صلی الله علیه و سلم روی باصحاب کرد و گفت ای عجز احدکم ان یکون کابی ضمضم  
 گفت یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت  
 الیوم بعرضی علی بن ظلمتی فمن ظلمنی فلا اضربه و من شتمنی فلا اشتهمه و  
 من ظلمنی فلا اظلمه و نفس همواره از کسی که بر عکس ادا او بود نرنج گرد و طیش و  
 نفور در و پدید آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و از ان جهت خون دل  
 در ثوران آید پس اگر معضوب علیه رافق خود داند و بروی امضاء غضب تواند خون  
 دل از ظاهر بشهر روی بیاطن نهد و در دل جمع گردد و خزن و غم از ان تولد کند و صفت  
 لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل  
 بر جوشد و عروق و شرابین از ان منتفع گردد و اثر حرمت بر او پدید آید و بضرب و شتم و تال  
 آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل ترو گردد و میان انقباض و انبساط

و از این غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب  
 یقین نبور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از  
 امارت غضب آسین باشد و خزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود و رسول صلی الله  
 علیه و سلم از انتشار روح و راحت و خزن و مخپین خبر داد که ان الله تعالی جعل لک  
 والراحة فی الوضاء والیقین وجعل لهم والحنن فی الشک والسخط و چگونه غل  
 و غش در دل صوفی مجال یابد و نشان آن که محبت دینا است از وی منتفی بود و بل غضب  
 وی وقتی پدید آید که از تنگ حرات الهی چیزی مشاوه کند چنانکه موسی علیه السلام  
 وقتی حضرت عزت مناجاتی کرد که الهی من اهلك گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین  
 یعمرون مساجدی و یتغفرون بالاسماء الذین اذا ذکرت عندهم قد سونی و  
 و سبحونی والذین اذا استحلّت محارمی غضبوا و استقاموا علی طریقه شریعتی و اقموا  
 و اقوال و افعال صوفی همه سوزون بود پس از آن شرع هرگز شتم و غش  
 از زبان و سیر و نیا مد بلکه آنرا عین حدث و خبث داندا بن عباس  
 رضی الله عنه گفته است الحدّث حدّثان حدّث من فوجک و حدّث من  
 فیک بعضی گفته اند لان اتّوّداء عن کلمة خبیثة احب الی من ان اتّوّداء من  
 طعام طیب و غضب شعله ایست از آتش و زنج هر که در وی آتش غضب فروخته  
 شود بتقد در عذاب سبعل بود و در حدیث آمده است که ان الغضب جمره من النار  
 الم تدر الی حمرة عینه و اتفأخم او داجه فمن وجد ذلك فان کان قائماً  
 فلیجلس و ان کان جالساً فلیضجع و صاحب توت آنست که در وقت غضب  
 نفس خود را از طیش و حرکت نگاهدارد و خدایا یاد کند مکتوبست در انجیل که یا این

آدم اذ کونی حین تعصب اذ کون حین اعصب وارض بقضی لک فان  
 نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه  
 و سلم بجاعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین بر می داشتند پرسید که این  
 چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا خبرکم باشد من هذا رجل کان بینه  
 و بین اخیه غضب فأتاه فغلب شیطانہ و شیطان اخیه و غضب و مات  
 صفت شیطانست اینجا که حکم و مدارا صفت رحمن و در حدیث آمده است که رسول صلی  
 الله علیه و سلم ابوهریره را گفت احتمل الاذی عنمن هو اکبر و اصغر منك فاذا  
 فعلت ذلك باهی الله و الملائکة بک و سخن عیسی علیه السلام است که احتملو  
 من السفیه و احدة تربو عشرة و فضیل عیاض رحمه الله گفته است مداراتک  
 و ان کانت فی مجاری الظاهر مع غیرک ففی تحقیق الباطن مع نفسك  
 فان فیها مصلحة دینک و دیناک و بیان مداراة و مذهب طاهر التباسی است  
 و اما باطنا فرق آنست که مذهب احتمال اذیت خلق است و مدارا دینی و مداراة احتمال  
 اذیت است امر و شیو چنانکه سهل عبد الله تستری رحمه الله گفته است المداراة هی  
 الاحتمال فی امر الدین و المداراة هی الاحتمال فی امر الدین و الله الموفق  
 فصل هفتم در عفو و احسان عفو آنست که از بدی و گذاری و احسان آنکه  
 در مقابل بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسانست چنانچه در تفسیر  
 ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عن ظلمک و تصل من قطعک و تعطی  
 من حرمتک و هم در تفسیرت لیس عبد یظلم مظلوما یعفو عنها الا عز الله نصر  
 و صوفی را تخلق بدین و و خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی تو مید که راس المال



معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در هیچ حال از خود فاعل مبرور متصرف  
 نداند بلکه ایشانرا وسائط و روابط مشیت و قدرت حق بنید و منشاء عفو حقیقی این تطبیق  
 چه کسی بخود فعلی و اثری ندارد و حالت اساءت با و نکند و بعضی از متصوفه چون خود  
 و سائط را سبب تخلق بصفت عفو بنهند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابل  
 آن احسان کنند چنانکه یوسف بن حسین رحمه الله گوید وقتی با و النون رحمه الله گفتم  
 بآیه صبر است دارم گفت من اذا مرضت عاذک و اذا اذیتک تاب الیک و این بیت نشانی  
 کرد و شعرا اذا مرضنا اتینا کم نفودکم + و تذنبون فتابکم ففقد زرع و چون در مقابل  
 ذنوب با عذر ابر قیام نماید بطریق اولی معاذ برای شاید یزد و بزرگ آن تشویر و تجلیل ایشان  
 نماید و درین معنی گفته اند شعرا قبل معاذ یومین یا بیک معذرا به ان بر عندک فیما  
 قال و فخرنا + فقد اطاعک من ارضاک ظاهره و قد اجلك من یخصیک مستقرا  
 و از آن جهت که افعال ایشان معلل بفرضی نبود و در از ارجاف و افانگند و در مقابل  
 نیک چنانکه در خبر است احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمه الله گوید  
 الاحسان ان تحسن الی من اساء الیک فان الاحسان الی المحسن یتلجج  
 کنف السوق خذ شیئا و هات شیئا و حدیقه یابی روایت کند از رسول صلی الله  
 علیه و سلم لا تکرهوا معه یقولون ان احسن الناس احسنا و ان ظلموا ظلمنا و  
 لکن و طفوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا و ان اساءوا فلا تظلموا و  
 در خبر است که لیس الواصل المکانی و لکن الواصل لذی اذا قطعت رحمه و صلی  
 فصل هشتم در بشرو طلاق و وجه روایت از خواجه کائنات علیه افضل  
 الصلوات کل معروف صدقه و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه

طلق وان تفورغم من دلوک فی اناه اخیک از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و  
 بشاشت و صوفی همیشه بشاش و هشاش بود چه بسبب دوام احتمال بصیرت  
 او بباطل جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل جانش  
 متصل بود و اثر نصارت و جودان در سیمای وی ظاهر جماعتی که اثر نصارت نعیم  
 فردای قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح و لایح بود که تعوت فی وجوه هم  
 النعیم امروز اهل تصوف اند که ایت وجوه یومئذ مسفوة ضاحکه مستبشرة  
 گویند در شان ایشان مترست و نص وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناطرة  
 پنداری وصف خاص ایشانست نصارت وجوه ایشان اثری است از آثار نظر عارفان  
 و هشاشت و بشاشت ایشان نور می از انوار و جودان تخلق بدین خلق با خاص  
 و عام و اهل و نا اهل بکار دارند و از برای طلب سلامت و وقایت عرض نه محبت  
 اتفاق دریا با نفوس شیرین تازه روئی هر چند نه از سر محبت بود اظهار کنند چنانچه عاقله  
 رضی الله عنهما روایت کند که وقتی مردی بدر خانه آمد و من در خدمت رسول علیه السلام  
 نشسته بودم جازت خواست که در اید رسول علیه السلام گفت بئس ابن الشیوة  
 او بئس اخم الشیوة چون و توری داد و در آمد بتازه روئی و نرم سخنی پیش آمدن از ان  
 تعجب نمودم چون بیرون رفت از ان حال پرسیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 یا عاقله ان من شئ الناس من اکومه الناس بل مبدعة الناس لقاء فحشه و در بعضی از متون  
 رضی الله عنه این ابیات نقل است ولما عفوت ولم احقد علی احد ما رجت  
 نفسي من هم العداوات ما فی احیی عدوی عند روثیه + لا دفع الشر  
 عنی بالیمینات + و اظهر البشر للانسان العفوه + کانه حاشا قلبی عدو

فصل نہم در تلاطف و نزول با طبایع ارباب غراکم کہ اکثر اوقات  
 و اغلب ساعات ایشان در غمیت صرف و جد محض گذر و گاہ گاہ از جہت ترویج  
 قلوب بر سبیل اغماض نفوس ادرساقی رخص تسریع دہند تا بدایعہ و فراح و نزول  
 با طباع از کلال و ملال برہند و رعایت اعتدال و محافظت قدر حاجت و در آن خلقت  
 شریفیت و درست نباید الا از کسی کہ در مقام حریت متمکن بود و از پایہ طباع خلق  
 ترقی کردہ و اوقات صلحت نزول با طباع و حدود قرآن و آئمہ و رعایت مواضع  
 و اکثر آن ہنگامہ را خصوصاً اہل بدایات و دیدار کہ نفوس ایشان از بقایا جنوع جمیع  
 منسلخ گشتہ باشند و قلوب بر دقائق صفات نفس و قوت نیافتہ بغایت مکروہ است  
 و صوفیاء کہ نفوس ایشان در تحت سیاست علم تقہور شدہ باشد و سلسلہ نقیاء گشتہ  
 و بقایا برہو از ان بر خاتمہ روا بود کہ بہت ترویج قلب خوویا تا لیف قلوب دیگران  
 در وقت خود بقدر حاجت از اوج غمیت بخصیض حضرت نزول کنند و طریق  
 فراح و مداجت با اصحاب یا اہل و یا باول و سلوک دارند و در آن اقتدا نمایند  
 بتخلق رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام با اصحاب اہل و اول امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ کہتہ است کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیر الوجل من اصحابہ  
 اذا کان مغموماً بالمداعبۃ و از عائشہ رضی اللہ عنہا پرسیدند کیف کان  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا خلا فی البیت گفت این لانا من شیاننا  
 ضحاکا و ہم عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ رسول علیہ السلام روزی در خانہ  
 با من گفت یا آتش و منی و منی با ہم دیگر مسابقت نمایم یکبار مسابقت نمودیم و سبق  
 من بروم و دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیہ السلام سبق یافت پس گفت ہذا

بتلك وبمجنين وقتي عجزه از رسول صلى الله عليه وسلم پرسید که فردا حال عجز چگونہ  
 باشد گفت هیچ عجزہ در بہشت نرود عجزہ و لغتنگ شد رسول صلى الله عليه وسلم گفت  
 غم نخور کہ فردا در بہشت عجز ترا جوان گرداند و این آیت بخواند انا انشانا هن انشاء  
 فجعلنا هن ابکارا عوبا اتوا با عجزہ ازین سخن بغایت شاد شد و انس بن مالک رضی  
 اللہ عنہ گفتہ است وقتي رسول عليه السلام با من چنین خطاب کرد یا ذا الازنین  
 و شخصہ بودہ بدوی نام او زاہر بن خرام گاہ گاہ پیش رسول صلى الله عليه وسلم  
 آمدی و بہر وقتی طرفہ او روی بہ دیدہ روزی رسول صلى الله عليه وسلم در بازارینہ  
 سیگداشت او را دید کہ متاعی سیف و خت از پس او درآمد و بازو ہای او بگرفت چون باز  
 نگریست و رسول را علیہ السلام بدید و ستہامی ویرا بوسہ داد رسول علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام گفت من یثیری لہذا العجز گفت اذن تجدنی کاسد آیا رسول اللہ  
 رسول صلى الله عليه وسلم گفت ولكنک عند الله ربيع و صہیب رضی اللہ عنہ یو  
 کند کہ روزی در پیش رسول رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیہ السلام خوا  
 میخورد و مرا گفت تو نیز بخور چون پارہ بخوردم گفتم تا کل من التمر و بک رمد گفتم  
 یا رسول اللہ انما اکل بالحنانہ السليم رسول علیہ السلام بخندید و آداب صوفیان  
 و در فراخ آنست کہ از جادہ صدق انحراف نمایند تا بکذب مواخذہ نشوند چنانکہ در خبر  
 است کہ ان الله تعالى لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحہ و ہم در خبر است  
 اما فی لا مزاح ولا اقول الاحقا و الفاظ خوش بکارند دارند و از غیب محاکات  
 و ہر چه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و ہر گاہ کہ مزاج و مدہ است  
 مشتعل برین ادب بود مضر نباشد بلکہ مفید بود چنانکہ بعضی گفتہ اند المزاح فی الکلام

کالجم فی الطعام واین فائده وقتی صورت بند که اعتدال واقصا دران رعایت  
کنند والا ضرر و فساد از ان لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که  
اقتصاد فی مزاحک فالافراط فیہ یذهب البهائم و یجری علیک السفهاء و  
تو که یفیظ للبوا السین و یوحش الخالطین و دیگری گفته است المزاح مسلبة  
البهائم مقطعة الاحشاء و بعضی در فرق میان مزاح و مداحیه گفته اند المداعب كلها  
یغضب جلد و المزاح ما یغضب جلد و اعتدال در مزاح کسی آسان نیست و هر  
که حال او میان خوف و رجاء و قبض و بسط متوسط و معتدل بود و فصل دهم در تودد  
و تالمف از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد و تالمف است هر چند در نهاد  
مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت در و تمام تر و بیش تر چنانکه در خبر است المؤمن الف  
مالوف و لا یدر فینم لا یالف و لا یؤلف و عزلت و وحدت که مجرب است نسبت  
باشرار و اذالت و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اغوار کست چه  
هر صاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه بر و غالب بود از خیر و شر اکتساب کند  
پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالفت و مبارجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر  
اکتساب کنند و چگونه صحبت آدمی را که اشرف و الطیف موجود است تعدی و تهاجم  
نباشد و در جمادات و نباتات و حیوانات که خسیس و کثیف اند بمقارنت صحبت را تاثیر  
است چنانچه آب و هوای که بمقارنت اراضی فاسده و حیث متعفن فاسد و متعفن شوند  
و بمقارنت اراضی صالحه و با حین طیبه بکیفیت صلاح و طیب تنکیف گردند و چنانکه  
نباتات و زروع که مجاورت و مقارنت عروق زائده فاسد شوند و بقیه و تخمیه آن  
صلاحیت یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول و صحبت

شروع شود و گرد و دگاه شروع و بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت در دم و بعضی  
 بشباهه و مغایره از بیان ستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بخیر و ن  
 خزن نتیجه دهد و دوام نظر بسوء و رسد و گفته اند لقاء الاخوان قلع یمنی بواطن  
 اهل صحبت با کتساب و صاف از یکدیگر سلفی گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه صحبت  
 که بنابر آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی بود و لکن الله الف یلینهم بجائی رسد و روانقت  
 و عدم مخالفت و اکتساب و صاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد اشتیاق در  
 صورت وحدت بنیابت اعضا یک شخص گردد و چنانکه در خبر است الا ان مثل المؤمنین  
 فی قوادهم و تجارهم و تواضعهم کمثل الجسد اذا اشکین عضو منه تداعی سائر  
 بالسهو و المحی و بهم در خبر است المؤمن للمؤمن کالبینان یشد بعضه بعضا و هر  
 صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و  
 لیکن این معنی در عزت بنیابت کبریت احرست و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدن  
 صفت متصف گشتندی احتیاج تعدیل بعدی نیفتاد و از اینجا گفته اند لو تحاب  
 الناس و تعادوا المحبة لا تستغوا بها عن العدالة و دیگری گفته است العدالة  
 خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت رابطه حقیقت محبت ایشان با یکدیگر  
 عین محبت الهی بود و استیناس شان با هم محصل استیناس با حق بخلاف تو و و تالف اهل  
 فساد و شر با یکدیگر جامع میان ایشان رابطه طبع و هواست و نتیجه صحبت شان همه وحشت و خلاف  
 الاخلاص بود و شد بعضهم لبعض عدو و الا المتقین و صحبت و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر  
 چنین نتیجه دهد و صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر باطن و با خویشین و با غیر خویشین که گفته اند  
 الصوفی مع غیر الجنس کاین و این مع الجنس کاین معاین باب نهم در بیان مقامات

و دربان وہ فصل اول در توبہ اساس جملہ مقامات و مفاح جمیع چیز  
 واصل ہمہ منازل و معاملات قلبی و قلبی توبہ است اکودگان الواث ذنوب  
 راجز آب سطر و پاک نگرداند و متعسان بحر معاصی راجز سفینہ را و بسا حل نجابت  
 نرساند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفته است العجب ممن یقنط و معہ الجنات  
 پرسیدند کہ و ما الجنات گفت التوبہ والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از  
 مہالک ذنوب توبہ است تقصیر و تسوئ و ان ظلم بود و نفس خود و من لم یب  
 فالذلک ہم الظالمون و معنی توبہ شرعاً رجوع است از معصیت الہیہ بہ بطاعت  
 او و ابو یعقوب سوسی رحمہ اللہ گفته است التوبہ من کل شیء ذمۃ العلم الی ما  
 مدحہ العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سہ حال و مقدار  
 پہار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سہ گانہ کہ بروی مقدم اندیکہ تہنیہ است  
 و دوم زجر سوم ہدایت اما تہنیہ حالیت کہ در ہدایت توبت بدل فرود آید و او را اند  
 خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال ایتقظ تیز خیزند  
 و زجر حالیت کہ او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی از عاج کند و بر طلب طریق  
 مستقیم انگیزاند و ہدایت حالیت کہ بروجدان طریق مستقیم دلالت کند بر شال سازی  
 کہ گمراہ شدہ باشد و در سہ راہ خفتہ ناگاہ و لیلی بر سر و رسد و او را بیدار گرداند و از پی راہ بقصد  
 راہ بر خیزد و با راہ آرد و اما مقامات چہارگانہ کہ مقابل مقام توبت اند و معاونان ان یکی ریت  
 عیوب افعال است و دوم رعایت سوم محاسبہ چهارم مراقبت اما ریت عیوب افعال است کہ در سہ  
 فعل از افعال خود و بنظر استخوان شکر و بلکہ آنرا عیوب و تا تمام بنید و چگونہ عیوب  
 نہا شدہ افعال مبتدیان و حال آنکہ از شوائب خطوط خالی نہا شدہ ابو عبد اللہ سہوی



گفته است من استحسن شیئاً من افعاله فی حال ارادته فسدت علیه ایداته  
 الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیاً ومن لم یزن نفسه بین ان  
 الصدق فیما له وعلیه لایبلغ مبلغ الرجال و ابو سلیمان و ارا فی رحمه الله گفته  
 ما استحسن من نفسی عملاً فاحسبته و اما رعایت الهی است که پیوسته ظاهر و  
 باطن خود را از قصد مخالفت و سبیل بدان محافظت نماید و حراست کند چه بجهت آنکه  
 معصیت و ذنب ظاهر است تلمذ و از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است پس پیوسته  
 باید که رعایت ظاهر و باطن کند و در انالت تلمذ و از تذکار ذنب شروک سعی نماید و اگر  
 بجای زائل نشود باید که انکار آن در دل و در وجه انکار درین موضع در کفارت ذنب  
 موثر بود و از سهل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه گوئی در حق کسی که از چیزی توبه کند  
 و بعد از آن چون یا و آن چیز در دل او بگذرد و یا انرا بنید یا ذکر آن شنود حلا و تشبیه  
 گفت الحلاوة طبع البشریه و لابد من الطبع و لیس له حيلة الا ان یرفع قلبه الی  
 مولاه بالشکوی و ینکر قلبه و یلزم نفسه الانکار و لا یفارقة و یدعو الله تعالی  
 ان ینسیه ذلک و یشغله بغيره من ذکوة و طاعة و ان غفل عن الانکار و طاعة  
 عین اخاف علیه ان لا یسلم و یعمل الحلاوة فی قلبه و لکن سم وجدان الحلاوة  
 یلزم قلبه الانکار و یخون و یحول فانه لا یضلا و اما محاسبه آنست که پیوسته متفکر و متفحص  
 احوال و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت  
 بساعت از وضو در می شود محصر و احصا میکند و بزیادت و نقصان آن بر کیفیت  
 حال خود واقف می شود و تقلست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حسابوا  
 انفسکم قبل ان تحاسبوا و زوا قبل ان توزنوا و تزنوا للعرض الا کبر علی الله

یوم مذ تقوضون لا تخفی سنکم خایہا ہوم را قبت نہنت کہ در جمیع حرکات و سکونات ظاہر و  
 خطرات و نیات باطن حق سبحانہ را بر خود رقیب و مطلع بنید تا آنچنانکہ در ظاہر از افعال  
 معاصی پر خذر بود و شرم وارد در باطن از خطرات مذمومہ محترم بود و شرم دارد و ظاہر  
 و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افہم ہو قائم علی کل نفس بما  
 کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانہ کہ بنا بر توبت برانست و تحقیقش بدان یکی دار  
 فرائض است دوم قضا رافات سوم طلب حلال چہارم رد مظالم پنجم مجاہدت و مخالفت  
 بانفس ما ادا می فرائض است کہ ہر فرضی کہ برو تشوہ میشود از امورات و منہیات  
 شرعی در اوقات و ساعات بتجددہ بدان قیام مینماید و اما قضا رافات انکہ ہر چہ  
 از وفوت شدہ باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیہ مطعم و شرب  
 و طیب است از شوائب حرمت و شبہہ چہ تصفیہ آن در تصفیہ باطن اثری عظیم دارد  
 و شریعت بر التزام آن الزام فرمودہ است کہ طلب الحلال فویضۃ بعد الفریضہ  
 و اما رد مظالم ابراہیمہ است از حقوق دیگران و چیر کسر ظلم و تعدی تبارک و تلعافی  
 پس اگر مظلمہ از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتل یا زانی  
 یا ضربی یا شتمی یا غصبی یا نیمستی بعضا صیادیت یا استکمال ذمت خود را از ان بر  
 گرداند و اما مجاہدت و مخالفت بانفس ریاضت و ادانت بظلام از مالوفات و قمع  
 از شہوات یا بر ترک لذات طبیعی متقا و دتہن گردود و بتذکار مالوفات محرمہ کہ بظاہر  
 از ان ہتھی و نہر جہر شدہ باشد و توبت کردہ متلذذ نگردد و ظاہر و باطن او در توبہ مستقیم  
 شود و بر ادا امورات و ترک منہیات صابر و راضی گردد و نتائج توبہ چہا چیز بد محبت  
 الہی کہ ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین و تمحص ذنوب التائب من الذنوب

کمن لا ذنب له و تبدیل سینات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و  
 اختصاص بدعوت علمه عرش فاغفر للذین تابوا و علاست توبت و و غیرت قدم بجا  
 و تعجیل ثمارک آن چنانکه درجه برت اعظم الذنوب عند الله استغفار الذنوب تأخیر  
 التوبة و شبلی رحمه الله گفته است تأخیر التوبة من اعظم المعاصی که ایضا گفته است نه اذا قال الله  
 اتوب الی سنة مفاها انی اعصى الله الی سنة و آنچه در پیش اشارتی رفت که توبت  
 رجوعست از عصیت باطاعت مجملی است که تفصیل آن درجات دارد و درجه اول توبت  
 عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجه دوم توبت زهادست و آن  
 رجوعست از رغبت اندر دنیا یا بی رغبتی از آن درجه سوم توبت اهل حضور و آن  
 رجوعست از غفلت با حضور درجه چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از اخلاق سیئه  
 با اخلاق حسنه درجه پنجم توبت عارفانست و آن رجوعست از رویت حسنات خود باحق  
 اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کند از آن توبه کنند و آن توبه واجب دانند  
 و از فعل خود بفعول حق بازگردند و اینجاست قول رویم رحمه الله التوبة ان تتوب من  
 التوبة یعنی اگر توبه را که از حسنات است از خود بینی از آن توبت توبت کنی و با توبت  
 حق گردی و توبت خود را از اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجه ششم توبت  
 توبت موحدان و آن رجوعست از ماسوی حق باحق چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله  
 گفته است التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند  
 آنرا گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند و در ضمن این نظر فار و خود لازم بینند  
 مشغولت و ما اذ ذنب قالت مجبیه وجود ذنب لا یقاس بما ذنب و درین  
 مقام که وجود ذنب موقوف بر و فراموشی گردد و ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی ماند چنانکه

رحمہ اللہ بگفتہ وقتی و پیش سری رحمہ اللہ فرم و اور استغیر یا قسم سبب آن پرسیدم گفت امروز  
 جوانی از دور آمد و پرسید که صالتوبہ گفت التوبہ ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است گفتم  
 پس چیست گفت التوبہ ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشباب پس  
 کہ چرا گفتم لا تنسی کو الجفاء فی الحال الصفاء و جفاء و انابت درجه است از درجات توبت فوق و جبر  
 اول بر سیم و هم رحمہ اللہ گفتم است اذا صدق العبد فی توبته صار منیباً لان الا نابة ثانی  
 درجه التوبه و ابو سعید قرشی رحمہ اللہ گفتم است المنیب لراجع عن کل شیء شغلہ  
 عن الله الی الله تعالی بعضی گفته اند الا نابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع  
 من غیره الیه ضیع احد طوفی الا نابة و شیخ الاسلام رحمہ اللہ گوید المنیب من لم یکن  
 له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوعه فیرجع من رجوعه فیرجع من رجوعه  
 له قائماً بین یدی الحق متفرقاً فی عین الجمع فانابت بدین تفسیر عبارت بود از  
 درجه علیا توبہ و اسد الموفق فصل دوم و روع بدانکہ اصل دین و قاعدہ اسلام  
 روع است چنانکہ در خبرت ملاک دینکم الودع و روع و اصل توفی نفس است از وقوع  
 و رعنای چنانکہ در خبرت حکایتی عن امیر تعالی اذ ما افترضت علیک تلک من  
 اعباد الناس و انتہ عما ینبتک تلک من اوع الناس و اقم بارز قنک بکن  
 من اغنی الناس و روع از ان جهت دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در  
 بعد از ترک آن بی تقدیم توبہ متصور نگردد و اگر توبہ از سنی قبل الوقوع فیه تقدیر تقدیر  
 کنم شک نیست کہ این مقام فوق مقام توبت بود از ان سنی لان الصمیم خیر من  
 المخیر و بعضی از برای احتیاط گفته اند روع ترک شہوات و فضولست قولاً و فعلاً و  
 و باطناً و اگر چه ظاهر شرع در این رضت داده است چنانکہ ابو بکر شبلی رحمہ اللہ گفتم

الودع ثلثة ورع باللسان وهو السكوت عما لا يعنى وترك الفضول وورع  
 بالادركان وهو ترك الشهوات بمجانبة ما يربك الى ما لا يربك وورع بالجنان  
 وهو ترك الهمة الدنية والضماير الودية پس نوع از سنہی درست نیاید الا بک  
 شبهتہ من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه وبعضه درین احتیاط مبالغت زیادت  
 کرده اند و گفته کہ ورع ترک کل است چه شاید کہ ظاہر او جسم شبهتہ و پختہ نماید و مع  
 ذلک مغلط و متمرج بود پس حذر و احتراز از ان یقیناً بترک کل محقق شود و شعرا ان السلا  
 عن سلی و حاد یباید ان لا یجتر علی حال بواجبها و ازین جاست قول جنید  
 اسد کہ الوداع ترک الكل فان الامور مستویة بنحو شایخ بتعلیم و تعریف الہی نہ یعلم  
 ظاہر و جہل و حرمت اشیا دانستہ اند چه تعلست از حارث بن اسد محاسبی رحمہ اسد  
 کہ بر طرف انگشت وسط او رکگی بود کہ چون دست بطعام شبهتہ دراز کردی آن رنگ بر  
 و بدان تعریف حرمت طعام بدستہی و نخوردی و سهل عبد اسد رحمہ اسد گوید الودع  
 اول الزهد و الوجد و التوکل و التوکل اول الفناعة و الفناعة اول  
 الوضا و ابرہیم خواص رحمہ اسد گوید الودع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفۃ  
 و المعرفۃ دلیل القربۃ و ہچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات  
 درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات ہین قیاس علی یکدیگر  
 چه در ہر مقام بحسب غلبہ حال ہر طائفہ را قدم گاہی دیگر است و ازین جاست قول شبل  
 الودع ان متودع ان تلتبت قلبک عن اللہ طرفۃ عین فصل سوم و در  
 زہد ہر کسکہ زہد از جملہ مقامات سفینہ و مراتب علیہ است چنانکہ در خبر است کہ من اعطی  
 الزہد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و مرا و از زہد صرف رغبت است از متاع

دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت و در عست چه سالک  
 طریق حق اول نفس خود را بمقتعه توبت نضوح از قوط و انما که در سنای و ملاهی قبح  
 و منع کند و مجال خطوط و شهوات برونگ گرداند پس انگاه بصفتی فرع و تقوی آینه  
 دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت گاهی  
 در و بنماید پس بنیار در صورت قبح و فاسد مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را در  
 صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و خنید  
 نسبت با مستمیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست و لیکن نسبت با بتیان  
 چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد  
 از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجوب ترک ملاک و خطوط قول جنید  
 رحمه الله الوهد خلوا الایدی عن الاملاک و القلوب عن التمتع و قول سر  
 رحمه الله الوهد ترک خطوط النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است  
 در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است  
 از حصول زهد که مستندان رغبت و اختیار بنده و تطمع نفس دست بخطوط اخروی  
 و این معنی بفنار ارادت و اختیار خود و ارادت و اختیار حق سبحانه و درست آید و زهد  
 اخص خواص در درجه ثالثه زهد به الله است و آن زهد است در دنیا با اختیار حق بعد از  
 فنار اختیار خود و این زهد مخصوص با نبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد علم  
 به بالاست زهد از جهت استحقاق دنیا و بدانکه زهد نتیجه حکمت است و منتج علم و زهد چنانکه  
 و زجرات اذا را یتما الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا منطلقا فاقوی و امانه فلما  
 یلقی الحلة و در از زهد رغبت در دنیا نتیجه جهالت و منتج کوری دست چنانکه در

خبرست من رغب فی الدنیا و حال املہ فیہا اعنی اللہ تعالیٰ قلبہ علی قدر  
 ذلک و من زہد فی الدنیا و قصر املہ فیہا اعطاہ اللہ تعالیٰ علما بغير تعلم  
 و ہدی بغير ہدایۃ و زہد نتیجہ حکمت از ان جہت است کہ حکیم کسی را گویند کہ بنا  
 کار ہا بر اساس محکم نہند و شک نیست کہ زہد بہجت اعراض از دنیا فانی و رغبت و آخرت  
 باقی بناہ کار خود بر قاعدہ محکم نہادہ است و در خبرست انما الحکیم ہوا الزاہد فی الدنیا  
 و ہمچنین در خبرست من زہد فی الدنیا اسکن اللہ الحکمۃ فی قلبہ و انطق بلسانہ  
 و سخن تھان حکیمست الحکمۃ النافعۃ ما تنسک الدنیا و تذکوک الاخرۃ لا قول  
 شے رحمہ اللہ الزہد غفلۃ لان الدنیا لا شئی و الزہد فی لا شئی غفلۃ و ہمچنین  
 قول اول زہد فی الحقیقہ لانہ اما ان یزہد فیما لیس لہ فلیش لک یزہد و اما  
 یزہد فیما ہو لہ فکیف یزہد فیہ و ہو معہ و عندہ فلیس لا یرسل النفس و  
 مواساۃ بحقیقت نہ انکار مقام زہد و فضیلت آن و رفع قاعدہ اعتقاد است و لیکن  
 مراد و مقصود او از تحقیر قدر زہد و تصغیر آن در نظر زہاد و دفع آفت عجب و اعتراف است  
 تا با خدا و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت مقام زہد از بیان مستغنی است چنانکہ  
 گفته اند من سمی باسم الزہد فی الدنیا فقد سمی بالفاسم محمود و من سمی باسم  
 الرغبۃ فی الدنیا فقد سمی بالفاسم مذموم و اللہ الموفق فصل چہارم  
 و رفقر ساک طریقی حقیقت بمقام فقر کہ عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا  
 بعد از عبور بر مقام زہد چہ اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد و عدم تملک او درست  
 نیاید و ام فقر ہر کسی کہ رغبت دارد بدینا اگر چہ بیچ ملک ندارد و عاریت و مجاز بود چہ فقرا  
 اسمی است و رسمی و حقیقۃ اشش عدم تملک با وجود رغبت و اشش عدم تملک با وجود



زهر و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آنکه جمله اشیاء در تصرف و ملکیت  
 مالک الملک بیند امکان حواله مالکیت با غیر رواندارند و فقرا ایشان صفتی ذاتی بود که  
 بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر ملکیت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان  
 آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و متهمان که از حقیقت فقر جز اثری نشان  
 نیافته اند و معنی آن در دل ایشان بتجوهر گشته صفت فقرشان امری عارضی بود  
 لاجرم حدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفه جهت اعتقاد بفضیلت  
 فقر و طلب اب خرومی خدا از صورت غنی و تملک پیش از آن کنند که اهل غنی از صورت فقر  
 و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن ندهد و نه بهر صحیح آنست که بابتدیان و  
 متوسطان فقر از غنا فاضله و نسبت با متهمان هر دو متساوی چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت  
 آن از ایشان سلب اند کرد و چنانکه عبد الله بن جابر رحمه الله گفته است الفقر ان لا یكون لک فلاح  
 کأن لا یكون لک سبب حیث لم یکن لک لم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا او یکسان بود و صفت  
 بذل اشیاء صورت غنی بر و باقی نگذرد و چنانکه نوری گوید رحمه الله گفت الفقیر السکون عند الله  
 و البذل عند الوجود و دیگری گفته که الاضطراب عنه الوجود و از سهل عبد الله  
 قسری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسأل و لا ید و لا یجس و لا یسئ  
 حبس کند چیزی که بحق از دستش است چه فاقه فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری  
 رحمه الله گفته است وقتی ابو بکر در ارق رحمه الله از من پرسید که یا بابا علی لم تزل  
 الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستقنون بالمعطى عن  
 العطا یا گفت چنین است ولیکن مرا و دیگر رسوخ نموده است گفتم بیا حبست گفت لانهم  
 قوم لا ینفعهم الوجود اذا الله غنا قتم و لا یعنیهم الفاقة اذا الله وجودهم

و ابو بکر کتابی رحمہ اللہ گوید اذا صحح الافتقار الی اللہ صحح الغنا یا اللہ لا نماخا کما  
 لا یتیم احدهما الا بالآخر و یحیی بن معاذ رحمہ اللہ گوید الفقوان لا تستغنی الا باللہ  
 واسمہ عدم الاسباب کلہا و از شبلی پرسیدند کہ حقیقت فقر چیست گفت ان لا  
 تستغنی بشئ دون الحق و فقر الحق چند طائفہ اند طائفہ آنکہ دنیا و اسباب انرا  
 ہیچ ملک نبینند اگرچہ در تصرف ایشان بود و ہرچہ بدست ایشان آید ایشا کنند  
 و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفہ آنکہ باین وصف اعمال و طاعات  
 را اگرچہ از ایشان صادر شود ہم از خود نبینند و ملک خود ندانند و بران عوضی شیم  
 ندانند و طائفہ آنکہ باین دو وصف ہیچ حال و مقام از ان خود نمیبینند بلکہ جملہ لطف  
 حق و فضل او دہند و طائفہ آنکہ باین اوصاف ذات و ہستے خود را از ان خود نمیبینند  
 بلکہ خودی خود را از ان خود نہ بینند ایشا نہ ذات بود نہ صفت نہ حال نہ مقام نہ فعل  
 نہ اثر در دو عالم ہیچ ندارند و این وصف کہ ہیچ ندارند محو فی محو و محو فی محو شعر  
 قسرت عن دھوی بطل وجود لا + فعینی تری دھوی و لیس تر انیا +  
 فلو تسال الایام ما اسمی مادرت + و این مکانی ما عوفن مکانیا +  
 و درین مقام است انچہ گفتہ اند الفقیو لا یحتاج الی اللہ چہ احتیاج صفت محتاج  
 بود و قائم بذات او و اینچنانہ ذاتست و نہ صفات و ہمانا الفقر فخری اشارت بدنیضی  
 بود و این فقر است کہ بعضی از صوفیان در آن ہیچ اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را  
 در دو کون سچکپش نشا سد مگر حق سبحانہ چہ خداوند عالم غیورست خواص و لیا خود را از نظر  
 اختیار ستور دار و تا غایتی کہ از نظر خود بیشتر شود باشند و لیا فی تحت قبائی لا یوفهم  
 غیوی و این فقر مقام صوفیانست و نہ تہیان نہ مقام سالکان چہ حاصل را بعد از عبور

مقامات در ہر مقامی قدم گامی و فراخو حال خود و ارقد نگاہ سالک شلاد توبت کہ اول  
مقامت از مقامات سالکان اورا قد نگاہی بود کہ بعد از قطع جمیع مناسک و عبور از جلہ  
مقامات میسر گردد و همچنین در جلہ مقامات و ہر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکان  
و لیکن در ہر مقامی اشارتی بترتیب وصل کردہ میشود و اسد الموفق فصل پنجم  
در صبر معنی صبر و عرف حبس مرید است از مراد منہی غنہ یا ربط کارہ بر مکر وہ مامور بہ  
و اثبات این مقام قہر از ان جہت افتاد کہ از جلہ انواع صبر کی صبرست بر فقر و صبر  
یک از وقاعدہ ایمانست چنانکہ در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف  
شکر چہ ہر چہ پیش مومن آید از نعمت و بلا دادند کہ نتیجہ قضا و قدر الہی و حاصل اداوت اقیان  
حقست پس اگر از جلہ بکارہ بود بران صبر کند و اگر از جلہ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید  
و صبر سہ نوعست صبر نفس صبر قلب صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از اراد  
دوم صبر بر مکر وہ و صبر از اراد ہم بدو گونه است فرض و نقل فرض صبرست از عموما شغ  
کہ نفس بدان تشوقی دارد و نقل صبر از مکارہ چون شہادت و زیادات قوی و نقل  
چہ ترک آن از قبیل استحسانت چنانکہ در خبرست من حسن اسلام المرء ترکہ مکلا  
یعنیہ و اما صبر بر مکر وہ ہم دو گونه است فرض و نقل فرض صبرست بر اراد از فرض عباد  
از صلوة و زکوۃ و صوم و حج نقل انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر ریاض  
اقتصاد و صبر بر کرم و کرامات و احوال صبر بر غم و صبر بر مذمت صبر بر فقر و صبر بر اٹھار آن صبر  
بر بلا و بصیبت صبر بر نعمت عافیت چہ صبر بر نعمت و در مناسبتی فروود شوار تر از صبر بر بلا  
و صبر بر عافیت تا در قنہ نیفتد و شوار تر از صبر بر بصیبت چنانکہ سہل عبد اللہ رحمہ اللہ کہتہ است  
الصبر من العافیۃ اشد من الصبر علی البلا و روایتست از بعضی صحابہ عن

السلام علیهم اجمعین ابتلینا بالصبر و فصدونا و ابتلینا بالسر اعلم نصبر و صبر نفس  
 را صبر فی الله گویند و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر  
 بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود و اخلاص آن از ثباته نصیب نفس و آنرا صبر لله  
 خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر اله سبحانه و تعالی و آن را صبر علی الله خوانند یا بر التفت  
 بعالم نفس و اشتغال تدبیر و سیاست او و آنرا هم صبر لله خوانند و ازین صبر بعد تا صبر  
 اول بعد المشرقین فرقت چه صبر بعد اول و همچنین صبر علی الله نسبت با دلی بود که  
 هنوز از ثباته میل بعالم نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر بعد دوم نسبت  
 با دلی که کلی توجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطا بشارت که حجاب و ام مشاهده  
 از پیش بردارد و اشارت علم بالقار را بطه حیات کالبد که مرکب تکالیف است برزیر  
 مصالح نفس صبر سیف یابد و اما صبر از مراد نسبت با صابر اول و دوم صبر از مواقت نفس  
 و متابعت هوا بود و آنرا هم صبر می گویند و نسبت با صابر سوم از دوام محاصره و مکاشفه  
 بود و آنرا صبر عن الله خوانند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر  
 بر اطراف بصیرت از تحذیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انظوار روح در مطاوی حیا  
 رعایت ادب حضرت شهود را شعرا شتاقه فاذا بد الطوق من اجلاله کلاخفه  
 بل هیبة و صیانه لجماله و این صبر را صبر مع الله گویند و دوم صبر از مراد و این صبر  
 احتمال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن الله  
 خوانند و دشوار تر صبر با اینست چه درین صبر منازعت با روحست و منازعت با روح  
 دشوار تر از منازعت با نفس و قلب و قتی شخصی از شبلی رحمه الله پرسید که ای صبر  
 اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله

سائل گفت لا شبلی گفت الصبر مع الله سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت  
 و یحک الیش سائل گفت الصبر عن الله شبلی از وجد شفته چنان بزد که تش  
 در نهاد حاضران افتاد و فوق همه صبر یا صبر با الله است چه حصول آن بقرار با الصبر  
 تعلق دارد هر گاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر و بل همه و صافش بخوابد  
 و وجود این صبر در همه صبر یا که ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی الله  
 عنه در فضیلت این صبر گفته است امو الله تعالی ابلیاته بالصبر و جعل الحظ  
 الا علی للرسول صلی الله علیه و سلم حیث جعل صبره یا الله لا یغنیه فها  
 واصبر و ما صبرک الا بالله و اشارات شایخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس  
 تعلق دارد چنانکه قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبد الله  
 انصاری رحمه الله گفته است الصبر حبس النفس علی جزء کما من عرش الشکوی  
 و سهل عبد الله رحمه الله گفته الصبر انتظار الفرج من الله و هو افضل الخدمه  
 و اعلاها و دیگری گفته الصبر ان تصبر فی الله یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر  
 هم صابر باشد نه منتظر فرج چه انتظار فرج سنانی صبر صبرست و در معنی ارزشی رحمه الله این  
 و بیت نقلت شعوان صوت المحب من الم الشوق و خوف الفراق یؤث  
 عذا و صابو الصبر فاستغاث به الصبر و صامح المحب بالصبر صبر و  
 و صبر جوهر عقلت چنانکه عزیزت عقلی کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است  
 و علم روح او حیات او با علم است و قیام علم بدو و مصدر هر دو عزیزت عقل با او علم  
 نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد که بر عقلی فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل  
 صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارت علم نشود و دلالت علم نافع نبود پس گمان

علم بصیر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر چنانچه رحمه الله گفته است ان  
 الله تعالى اکرم المؤمنين بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر  
 فالایمان دین المؤمن و العقل دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن الخطاب  
 رضی الله عنه گفته است ما انعم الله علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فاعاضه  
 فمن انتزع منه الصبر والا ما عاضه خیر مما انتزع منه و از شرف صبر است  
 که جزا هر خیر بحساب است الاجری صبر انما توفی الصابرون اجرهم بغير حساب  
 و ابو الحسن بن سالم رحمه الله گفته است که اهل الصبر هم ثلثه متصبر و صابر و صابر و  
 صبار و المتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع و الصابر من یصبر  
 فی الله و الله و لا یجزع و لکن یتوقع منه الشکوی قد یمکن منه الجزع و اما  
 الصبار فذلک الذی صبر فی الله و الله و بالله فهذا الوقع علیه جمیع  
 البلاء لا یجزع و لا یتغیر من جهة الوجوب و الحقیقة لا من جهة الوجود  
 الخلقه خلیلی لو دارت علی راسی الیوم من الذل لم اجزع و لم اتکلم و یتج  
 چیز در عکس نفس و میزق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در کاره بکار می افتد  
 نفس خود را شربت صبری چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجریح آن  
 از وی نزاع میکند و عاقل است که نفس خود را بتجریح مکاره و صبر در آن بتدیرج شریح  
 و متعاد گرداند تا بعد از آن اگر مکر و هشی صعب حادث شود از آن متاثر و متغیر نگردد و چنانکه  
 مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بران دلالت دارد و شعر صبر است  
 علی بعض الاذی خوف کله + و دافعت عن نفسی لفنسی ففرت +  
 و جرحتها المکروه حتی تذیت + و لو لم اجزها اذا لا شماء زت +

الارب ذل ساق للنفس غوة + ويا رب نفس ما لتذل عوت + اذا ما  
 مددت الكف النفس الغنى + الى غير من قال استلوني فشلت فصل  
 ششم و شکر از ان جهت که ثمره صیر جمیل ثواب جزیل است و ادا شکر بر حصول  
 این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف  
 و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت ششم بواسطه اعتراف ال و زبان چنانکه  
 جفیر رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب اللسان اعتراف  
 قلبی موحدا اظهار نعمت نسبت بانفس شکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران  
 پس کمال شکر با جماع هر دو صورت بنده و از معظیات نعم الهی یکی نعمت شکر است که  
 توفیق ادا آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادا آن شکر مدیون  
 الابرار غیبت نفس خود و تحمیر و استغراق در بحر نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغيبة  
 عن الشکو و یحیی سعادتی رحمه الله گوید لست بشا کو مادمت یشکو و غایة الشکر لیس  
 و ذاک ان الشکر نعمة من الله تعالى یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در  
 اخبار او و علیه السلام آمده است که الهی تعالی شکر و انالا استطیع ان اشکرک  
 الا بلغ موة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوسی وحی کرد و اذا عوفت هذا فقد شکر  
 و هر که پندارد که بخود شکر حق بانی است او تواند گفت شکر او عین شکر بود و شایسته عرض  
 قضیه و این سخن نه رافع قاعده اجتماع دست بلکه مراد از ان آنست که با وجود بدل مجبود  
 و ادا شکر نفس خود را در بیان ببیند چنانکه ابوالحسن نورسی رحمه الله گوید شعر  
 سا شکر لا انی مجازیک منها + فشکری ولكن کی يقال له الشکر + و اذ کوایا می  
 للیک و حسنک + و اخوما یبقی علی الشکر الذکر + و شکر ادا بیت است فیه



بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادا هر شکری بر هر نعمتی  
 و نه ماتیش عمل بر مقتضای دلالت علم چنانکه بدانند که اموال و نبوی نعم الهی اند و او با دار شکر  
 آن از نعم مطالب کیفیت آن صرفست در مصارف شرعیه مانند زکوات و صدقات  
 و عطایا و هدایا و کفران آن اسماک با صرف در وجه معاصی و همچنین بدانند که هر یک از  
 قوای ظاهره و باطن و جوارح و اعضا نعمتی است و او با استخراج شکری خالص خدای را  
 از آن امور و مطالب و بدانند که شکر هر یک علی التبعین چیست مثلا دانند که زبان نعمتست  
 و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت  
 و کفران آن کذب بتان و غیبت و شتم و بیمه و چشم نعمتی است و بینائی در نعمتی و شکر آن  
 مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحائف الواح سموات و ارضین و مشاهده اسباب  
 شهادت نافع و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بحرات و مکاره و فضول و گوسس  
 نعمتی است و شنوائی در نعمتی و دیگر شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم  
 او کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طریق  
 خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیل و کربزی و  
 فکر در توجیه اسباب شر و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بخت افشاء  
 آن با اهل و کفرانش آلت هت و افتخار و ممارات ساختن و تعلیم نا اهل کردن فمن منم  
 الجهال علما اضاعه و من منم المستوجبین فقد ظلم و علی هذا و جمیع اعضاء  
 و قوی پس گاه که بنده این نعمت را و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علی که بدایت شکر  
 است رسیده باشد و هر گاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی که نهایت شکرست رسد  
 و شکر علی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر علی از جهت غرت قلیل الوجود و در آن

مجید بدین معنی ناطقت کہ اعلو ال دود شکو او قلیل من عبادی لشکو  
و بد آنکہ نعم الہی در وقت منم منحصرند و نیوی و اخروی نعم و نیوی ظاہرند و نعم اخروی  
باطن نعم و نیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنی نعم اخروی تدایمان اعمال صالحہ  
و صبر بر فقر و بلا و اہل شکو و فقر اند بطلان و محتان بطلان اہل نفوسند و غافلان  
کہ بر نعم ظاہرہ و نیوی شکر نگونید و بر نعم باطنہ اخروی مانند فقر و بلا روی از حق بگزینند  
و آنرا نہ نعمت بلکہ نعمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان انیت کہ ومن الناس  
من یعبدا اللہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ وان اصابہ فتنہ  
انقلب علی وجہہ و اما محتان مومنند کہ ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمانند  
و انرا از اجل نعم شمارند و ایشان سہ طائفہ اند ضعفا و اقویا و اصفیاء ضعفا آنها اند کہ  
اگرچہ بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال و تشبث  
صفات نفوس میل بنعم و نیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند چنانکہ بعضی گفته اند  
لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر و اما اقویا آنها اند کہ بقوت  
حال و صحت غریت و حاجت نیران شوق میل بچیزی کنند کہ بمخالفت نفس بازگردند و چہ  
ہر چند ایمان صفات نفوس را ایشان برہم باشد ولیکن بسبب بقای آثار آن از  
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی پیش کنند و بران شکر زیادت  
گویند و تزکیہ نفس و تربیت خود و بران شناسند چنانکہ در خبرست ان اللہ یتعاہد  
عبدہ بالبلاء کما یتعہد الوالد الشفیق ولدا و نیز دانند کہ بلا نعمتی خاص است  
کہ حق سبحانہ و تعالی آنرا بنحو خاص بندگان خود و دہ چنانچہ در خبرست کہ ان اللہ تعالی  
ادخر البلاء لاولیائہ کما ادخر الشہادۃ لاجوائہ و همچنین در خبرست کہ

معاشر الانبیاء اکثر بلا عظم الا و لیاثم الا مثل فالامثل و اما اصغیا طایفه  
 باشند که بجای از تشبیهات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صافی شده باشند و بر صراط مستقیم  
 و طریق اعتدال یقیم شده و ایشانرا بخود هیچ اختیار نمانده و با اختیار حق نمشار شده و بچشم  
 میسر آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر از خواسته و بهیچ طرف میل نکرده  
 چنانکه متقبل رسیده است که وقتی پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه گفتند ابوذر  
 سیکوید الفقرا حب الی من الغنی و السقم احب الی من الصلحة حسین ضعیفی الله  
 گفت رحم الله ابا ذر اما انا قول من اتکل علی حسن اختیار الله له فلم تمن  
 انه فی غیر الحاله التي اختارها الله له **فصل هفتم در خوف از جمله سزا**  
 و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از عاج قلب السلاخ او از طمانینت امن  
 بتوقع مکر و هوی ممکن الحصول و این مقام مالی مقام شکر از آنست که نظر شاگرد در مقام شکر  
 مستقر و ربود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینت امن لازم آنست تا آنگاه که از مقام خوف  
 بملاحظه امکان نزول نعمت و سخط نازله فرو آمد و او را از طمانینت امن از عاج کند  
 و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد و نظر جلالت میسر برانظر جمال بین برین گردد  
 و بر طاهر صلاح حال اعتماد کند پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود آورده اند که  
 وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر او ظاهر بود رسول علیه السلام  
 از کیفیت آن پرسید جواب داد که این خوف نه اکنون حادث است بلکه از آن وقت  
 باز که دست تهر ازلی درآمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان و جان بیرون  
 برد و دلغ لعنت ابدی بر جبین نهاد و هیچ یک از ما در صواسع قدسین قرار خود بر سر این  
 و سکون نشسته است و از وقوع مثل این حال تر نیست و بدانکه خوف از ایمان بغیب قل

کند بر دوگونہ باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و بسبب  
آن دو چیزند تصدیق و عید و بطالعہ جنایت و علامت آن دو چیز اند اثر از وقوع در  
جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظہ عوام  
موجہ صورت بند و مانند آنچه در خبر آمدہ است حکایت از رب العالمین کہ لا اجمع علی  
عبدی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم الیقمہ ومن امننی  
فی الدنیا اخفته یوم الیقمہ و صاحب این خوف اگر چہ ایمان بغیب را و از اہل محبت  
بنود چہ خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در ولی کہ محبت نفس بوجہ محبت  
الہی نباشد چہ سلطان محبت الہی ہر کجا کہ قصد نزول کند غیر محل قاست نماند  
اما خوف مکر مجبان صفات را بود کہ تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت  
و لطف و رضا و امثال آن و صفات جلالی مانند غضب و تہر و سخط و خائف و متترس باشند  
و در صورت لطف جلی از تہر خفی ایمن نباشد و وایا از سوز عاقبت و نذر قطعہ ترستند  
چنانکہ در اخبار آمدہ است لما ظہر علی ابلیس ما ظہر لطف جبرئیل و میکائیل  
علیہما السلام بیکیان زمانا طویلا فاحی اللہ تعالی الیہما ما لکما بتبکیان  
کل هذا البکاء قال لا یاربنا من مکرک فقال اللہ تعالی ہلکنا کونالانا منامکر  
و آنچه در حدیث آمدہ است کہ واس الحکمۃ من خافہ اللہ ازانست کہ حکیم ہرگز از مکر  
ستوقع بہمت جرم ایمن نشیند و بصلاح حال مغرور نشود چہ تہر بار بحسن است نہ  
بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمہ اللہ درین معنی گفتہ است کہ یلغنی ان  
لا یفتوا الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیہ  
السلام فیہ ما لقی ولا یفتو بکثرة العبادۃ فلا عبادۃ اکثر من عبادۃ ابلیس

وقد لقي ملقي ولا يعتر بكثرة العلم فلا علم الاكثر من علم بلعام بن باعور اكان  
 لحسن الاسم الا عظم ثم لقي ملقي ولا يعتر بروية الصالحين فلا شخص  
 اصلي من المصطفى ثم لم يتفق اقاربه واعداؤه بروية فالحذر الحذر فالا  
 عسير والناقد بصير و چگونه صاحب حرم ايمین بود از مفاجات سخط الهي و حال  
 آنکه صفات از لي بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعركيف السبيل الى مرضاة  
 من غضبا + من غير جرم ولا ندرى له سببا + و سبب اين خوف و و خير محبت  
 الهي و ملاحظه مكر و علامتش هم دو چیز یکی آنکه همه كس از و ترسند چه با خوف و اثری از  
 آثار جلال و هيبت الهي می همراه بود و من خاف الله يخافه كل شئ دوم آنکه او از  
 هیچ چیز ترسد الا از خدا می تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذي لا يخاف غير الله  
 و از سهل عبد الله رحمه الله و انيست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از و  
 خونی برین نشست گفتم اجبتی انت ام انسی فقد خوفتني جواب داد که امؤمن  
 انت ام كافو فقد تشككتني گفتم بل مؤمن گفت اسكت فان المؤمن لا يخاف  
 غير الله و خوف از حق بحقیقت انيست نه خوف عقوبت چه خوف مگر نتیجه محبت حق  
 و اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجه محبت نفس و اشتقاق بروت و خوف مگر اگر چه  
 نتیجه محبت الهي است وليكن بطلب خط قرب و طمع وصل معلولست و ساحت محبت  
 از علت بری است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام برین  
 طور سینا بالیسی رسید پرسید که چرا از سجده آدم ابا نمودی و مستوجب لعنت گشتی  
 ابلیس گفت لئن كنت عالما لم توان المحبوب قال لی اسجد غیری موسی گفت  
 اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امر الا ليجاب بل امرا

الا ابتلاء فقوله اسجد ابتلاء والمواد لا تسجد یوسی علیہ السلام گفت لو  
 كان الامم كذلك لم انقلب صورتہ ملکات شیطنۃ ابلیس گفت اما عرفت  
 ان الملكية والشیطنۃ عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرها فذاتی علی حالها  
 محبة لا تغیر وصفها الذاتی بل محبتی كانت مشوبة الى الان بطعم <sup>اول</sup>  
 ورجاء القرب والآن قد صفت عن ذلك الشوب فاستوی غدی  
 الوصل والفضل والقرب والبعد وهر چند مستیان را عاقبت خوف نامد <sup>نکاز</sup>  
 در خامی بدایت حال از حرارت خوف تا نضحی پدید نیاید چاره نباشد چنانکہ ذوالنون  
 رحمه الله گوید لا یستقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضم الخوف قلبه  
 واین چنان بود کہ دل سالک اول در ضیق خوف عقوبت افتد و از تن حرارت  
 آن نیم نضحی بیاید و بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب خطوط از وی برخیزد و حجاب  
 رفیق گردد و از ورامی حجاب رفیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر  
 دیدہ او تابد و محبت جمال صفات درو پدید آید انگاه خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف  
 مکر فرو آید و دل نیم بختہ در حرارت این خوف افتد و نضح تمام بیاید و بقیت خامی طمع  
 و کدورت طلب خطوط بکلی از و در ضیق این نجف از وی متخلف شود و صفای مطلق  
 پدید آید و حجاب رفیق ہم برخیزد و سطوع نور ذات بیاشر قلب گردد و دست کرات  
 او را خلعت محبت ذات پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی ماتد طلب خطوط  
 نفسانی و قلبی کہ نضح اول و ثانی مرتفع شد متخلع گرداند و این شش را از انکساف  
 بوجود خود پاک بپیشاند شعروانی ليعرفونی لذكر ان لفظه کما ینفص العصفور  
 بالله العطره و انگاه وصل و فراق و قرب و بعد یکسان گردد و با محبوب بزبان حال

گوید شعور کن حیث شئت یصل الیک رگانهام والارض واحدة وانت الاول  
 و دیگر باز گوید شعور با نوحا هو فی حلد مقترب کن کیف شئت فانت النازح الدانی  
 شغلنی بک عما منک اطلبه فلست انظر فی وصل وهجران  
 و بنی مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و خزن و خوف از و بر دارند چو اولیا  
 حق را نه خوف بود و نه خزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزنون  
 بسبب آنکه مولد و وجود هر دو طلب خط است مولد خزن طلب ادراک خط فانت مولد  
 خوف طلب دوام خط موجود با توقع فوت و این طائفه از طلب خط گذر نشته اند و نیز  
 وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و باضی و مستقبل نیز  
 نیز دارند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و خزن از نظر بزمان ماضی الخزن علی  
 ماضیات و الخوف محال میات و برین مقام شیهة و هیبت بجای خوف دراید و ادا  
 حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز تنفک نشود بخلاف خوف و علت آنست  
 که خوف صفت مجربانست در حال شهود و محو شود و هیبت صفت اهل کاشفات  
 و شهادت و معایناتست تا ایشانرا بعدت غزت از مجامرات و رسامرات  
 محاطت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود و اسد الموفق **فصل هشتم در رجا**  
 یعنی رجا ارتیاح طلب است بلا خطه کرم مر جو چنانکه عبد اسد بن خفیف گفته است  
 الرجا ارتیاح القلوب بلا خطه کرم المرجو و بنیدر حرمه اسد گفته است  
 الرجا ثقة الجود من الکرم و بعضی گفته اند الرجا قرب القلب من ملاحظة الو  
 و بعضی گفته اند رویه الجمال بغیر الحلال و معانی این اقوال همه ستار بند و اثبات  
 این مقام بعد از مقام خوف از ان جهت اقامه که ترویج رجا بعد از ترویج خوف صورت



بند و تبرید و بقدره تسخین خوف مفیدست و از ان جهت که فائده رجاء تبرید و ترویج است  
 نسبت بحال دارد و از ان روی که فائده خوف تسخین و تبریح نسبت بحال دارد  
 و اگر نه شرار آتش خوف و لها فسر و بطلان را بجمارت طلب نفسی دادی در حق  
 قساوت بمانندی و اگر نه مروه رجاء ترویج قلوب خائفان گردی از حرارت خوف  
 بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجاء تعبیه کرد تا با متراز  
 هر دو اعتدالی درو پیدا آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند لو وزن خوف  
 المؤمن و رجاءه لا اعتدال و الخوف و الرجاء لا ایمان کالجناحین للطائر  
 و لا یكون خائفاً الا و هو راجع و لا یكون ايجاباً الا و هو خائفان موجب الخوف  
 الا ایمان و با الا ایمان رجاء و موجب الرجاء الا ایمان و من الا ایمان خوف  
 و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یابنی خفت  
 الله خوفنا لا تا من فیه مکره و ارجه اشد من خوفک پسرش گفت فکیف  
 استطیع ذلک ولی قلب واحد لقمان گفت اما عملت ان المؤمن کذی  
 قلبین یخاف یا احدها و یرجو یا لا خیر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است  
 الخوف و الرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر و ثم فی حیرانه و  
 سهل عبداً رحمه الله گفته اند الخوف ذک و الرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از  
 ازدواج هر دو و شیخ و منج فائده هر یک بدیگری تولد کند و انش مالک رضی الله عنه  
 روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه و سلم بعبادت بیماری رفته بود از و پرسید  
 کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو الله و اخاف ذنوبی رسول علیه السلام  
 گفت ما اجتمعنا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر

صایخاف و در خبرست که ان الله یحب من یاس ابن ادم و قوطیه مع قوب حتمه  
منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق  
گفت الله تعالی اعرابی گفت هو ابغضه رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی تسبیح  
نمود رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که تم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکفر  
اذا قدر عفا و اذا حاسب سالح و در خبرست که من اصاب ذنبا فو قبت به  
فی الدینا قال الله اعدل من ان یشی عقوبته فی الاخره علی عبده و من  
اذنب ذنبا فی الدینا و ستر الله علیه قاله غر و جل اکرم من ان یعود  
فی شی قد ستر عا و عفی عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است  
ولیکن فائده آن شش و طست بمجازت و معاودت با خوف و آنچه عبد الله الصالح  
رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجا اضعف من ازل المرید لانه  
معاوضه من وجه و اعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا  
نظر بکرم موجود خیزد نه از نظر بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تواند کند و همچنین  
اعتراض نسبت با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبیده با کسی که موجب جبار  
او غلبه تجلی صفت جمال بود و نیز اهل رجا و طائفه اند طالبان خلد و طالبان حق  
هر که رجا او بر نیل حظ و نینوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آنرا کاره باشد رجا او  
نظمه را اعتراض بود اما رجا طالبان حق بقار او عین موافقت مراد او باشد نه نظمه  
اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب قاضی او مخالف مراد او نه چه  
در خبرست که من احب لقا الله احب الله لقا الله و هانا آنچه گفت اضعف  
سنازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه و اعتراض در حق

اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت صدق رجائیه اسباب و حصولت بر حو  
 و اتق در و چیز اند توجه کلی بدو قطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل صالح و نص کلام  
 مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً  
 ولا یشکوک بعبادته ربه احد او هر که بخیر می امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل  
 باشد مسامحت ننماید و ارامی و تمسکی خواند نه صاحب جا و موافق انیمعنی قول  
 شاه که مایست رحمه الله علامه الوجاح حسن الطاعة و خوف من ربنا ثابت و قدیم  
 ساکنان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از نهالک  
 و قوف و سکون و قدرت یسکند و گاهی بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بدر  
 برند نه امنی و قراری که علت طلب ثفا دهند و نه یاسی و قنوطی که طمع از وصل قطع  
 کنند لا معک قوار و لا منک فوار میان خوف و رجا و رغبت و رهبیت قدمی  
 میزند و میگویند شعرا حلت علینا منک یوم غمامة + اصناعت لنا برفا و  
 ابطلی الشائشاه + فلا غیمها یجلو فیها س طامع + ولا غیشها یاتی فی روی  
 عطا شها + فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امر است باندیر وکیل علی  
 الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل رزاق عمت نعمائه و تقدست اسمائه و این مقام  
 بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد با کسی بود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد  
 و توکل نتیجه حقیقت ایمانست بحسن تدبیر و تقدیر غیر غیظ و علی الله فتوکلوا ان  
 لکنتم مؤمنین و این ایمانی بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که جمله امور تقدیر  
 و مقسوم اند بقدر یشیت کامله و قسمت عادل و دران بزیادت و نقصان تغییر  
 و تبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقضه تقدیر سپارد

و از حول و قوت خود متخلع گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل ترک تدبیر  
 النفس و الانحلاص من الحول و القوة و سرى رحمه الله گوید التوکل الانحلاص  
 عن الحول و القوة و جنید رحمه الله گوید التوکل ان تكون الله کالم تكون فیکون  
 الله لک کالم یزل و حمدون قصار گوید التوکل هو الا اعتصام بالله و سهل عبد الله  
 رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدى الله کاملت  
 بین یدى الفسأل یقلبه کیف اراد و لا یكون له حركة و لا تدبیر و هو گوید  
 کل المقامات لها وجه و فقاء غیر التوکل فانه وجه بلا فقاء یعنی هر مقامی  
 را بدایتی است و اقبالی بمثابة وجه و نهایتی و ادباری بمثابة قفا لا توکل را که  
 همه بدایت و اقبالیست و هرگز نہایت و ادبار نیخاند و گفته اند مراد ازین توکل عنایت  
 است یعنی اعتماد بر حسن شئیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفایت  
 و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در  
 نظر شود او جز وجود و سبب لا سباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب  
 تغییر نگیرد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تار سیدن بدین  
 مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار بوجود آن و توکل  
 او قاصد باشد لا جرم پیوسته در دفع و رفع اسباب کوشد و حال ابراهیم خواص رحمه الله  
 در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهور است آورده اند که هرگز در مقامی زیادت  
 از چهل روز اقامت نکرده و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نموده  
 تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب زرقش نگردد و بیشتر در خلوات و مفاد و رتبهائی  
 بی زادی و معلومی سفر کرده و روزی شخصی از اکابر طریقت بوی رسید پرسید

انی ماذا اذی بك المصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت و لحین  
 انت بعد تسعی فی عمار باطنك فاین انت من الفناء فی التوکل برویه التوکل  
 و طائفه که وجود اسباب در توکل ایشان قاج نباشد وجود اسباب پرده حال ایشان  
 بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند  
 خلق نپندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان بسبب اسباب در خلوتخانه وصل  
 مشغول تمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات شعرفتنای علی  
 رغم الحسود و بینا + حدیث کریم المسک شیب به الخمر + حدیث لوان  
 المیت یوتی ببعضه + لا صبح حیاء بعد ما ضمه القبر + فوسدت کفر  
 و بیت ضمیمه + و قلت للیللی ظل فقد رقد البدرد + صاحب شریعت صلی  
 السد علیہ وسلم بر قوت حال متوکلان فتوی داده است که من سوره ان یکون قوی  
 الناس فلیتوکل علی الله چه هر که در توکل صاحب یقین تمکین شود و سزاو انیم  
 عارضی و حادثی منزعج و متجمل نگردد و چنانکه در حکایت که وقتی ابو موسی و سبلی از  
 بایزید رحمه السد علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما نقول انت ابو موسی گفت  
 قال صحابنا لوان السباع عن یمینک والا فاعی عن یسارک ما تحوکل لذلك  
 سرك ابو یزید گفت نعم هذا قریب و لکن لوان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و  
 اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع ذلك تمیز بینما خرجت من حد المتوکلین  
 و من جملة المتوکلین و حاتم اصم بالبوترب نخشی رحمه السد علیهما وقتی که در بعضی  
 غزوات حاضر بود حکایت کند که در ان حال که قتال با کفار در پیوست و اوطافین  
 صفوف کشیده شد شیخ خود را البوترب و دیدم که بین الصغیرین نجفت و سر بر سر نهاد

و در خواب رفت چنانچه نطیقا و استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم  
 درین وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت  
 را از وقت زفاف فرقی دانی ترا از جمله متوکلان نشانند و چه گراستی بزرگست که سعی  
 با اهل توکل کرده است و ایشان انبند از عذاب تفرقه هموم خلاص داده و هموم ایشان  
 همه واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برشته و وقتی شخصی پیش شبلی رفت  
 و از کثرت خیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه  
 علی الله فالخیر و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما طلب  
 رزق سعی نمایم چگونه باشد جواب داد که اگر رسیدانید که رزق شمارا فراموش کرده است  
 و طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدایا توکل خود را  
 کمیند که بزرگواران نصیب نیایند گفتند پس چه حیات کنیم گفت ترک حیل و در انجیل آمده است  
 یا ابن ادم لیس من العدل انی لا اطالبک بعجل غدا انت تطالبنی یزق  
 و الله تعالی هو الرزاق فصل دهم در رضا و رضا عبارتست از رفع کراهت و  
 استلزام مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور برینال  
 توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین قسمت سابقه و توکیل قسام کراهت موجود باشد  
 و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سیدگان است  
 علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات رسیده است که اللهم انی اسئلك ایما نایباً شری  
 قلبی و یقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا بما  
 قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول یعنی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا  
 آنچه در ازل بر نوشته اند خواستگار است و انبیا و اهل رضا بران عطف کرده و تا معلوم

شود که رضا بقسمت غیر تعیین قسمت است و مقام رضا نهایت مقام سالکان  
 توصل بپایه رفیع و ذروه ینح آن هر دوزده مقدر و میسر نه هر گز از ین مقام قدس  
 گراست فرمودند بهشت مجلس رسانند چه روح و فرح که از لوازم اهل بهشت است  
 در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانچه در خبر است ان الله جعل لحکته الروح  
 والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیه خازن بهشت برضوان اشارت است ین  
 معنی در رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود و در آن  
 و قلع و حوادث بل سرور و فرح بوتوقع آن پدید نیاید چنانکه ذالنون رحمه الله  
 رضا گفته است الرضا سرور القلب عن القضاء و رویم رحمه الله گفته است الرضا  
 استقبال الاحکام بالودح و عارث محاسبی گفته است الرضا سکون القلب  
 تحت جویان الحکم و قول جنید رحمه الله که الرضا رفیع الاختیار اشارت است بصل  
 رضا چه رفیع گراست که اصل مقام رضا است نتیجه رفیع اختیار است و قول ابن عطاء  
 رحمه الله الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد و انه اختار له الافضل اشارت  
 باصل ترک اختیار چه مطالعه اختیار کلی و ملاحظه افضلیت آن تبرک اختیار جزو  
 فرماید و همچنین که منشار رضا یقین است و التشریح صدر لازم آن منشار گراست  
 شکست و ضیق صدر لازم آن و قتی شبلی رحمه الله صحبت جنید بر زبان کلمه لا حول  
 و لا قوه جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالافضا  
 شبلی گفت صدقت و گراست دو قسمت گراست قلب و گراست نفس گراست  
 قلب ضد رضا است مطلقا و گراست نفس ضد حال رضا و تقاضا و شاید که در  
 خاطری این شبهه سر برزند که چون حال مقدمه و اصل اوست چگونه ضد حال رضا



با تقاضا جمع تواند شد و جوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت  
 و نفوذ در همه اجزای وجود سیرایت کند و داعیه طبع را احتمال نماید و مقام مکسبت بخت  
 لاجرم احتمال مازجت داعیه طبع تواند بود و چون رضا پیچیده یقین است و یقین و  
 خاص است صفت رضا مخصوص بود و قلب و کراہت نفس در آن قاذغ الا آنکه  
 دل صاحب یقین بثبت بحری است ز آخر گاه ساکن و گاه مضطرب هر گاه که  
 ریا ح احوال از مہب عنایت الہی قصد وزیدن کند بحر دل در موج آید و فضلہ  
 موجی از و بسا حل نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد و اثر رضا و طمانینت  
 بواسطہ آن در نفسش پدید آید و بصفت قلب تصف گردد و هر گاه کہ آن ریا ح و ابر  
 گیر و بحر قلب از موج و اضطراب بیاراند و فیض علم یقین و طمانینت روی با حیر  
 خود ننهد و اضطراب و کراہت نفس از معاودت نماید گویا در آن حال جہالت  
 کہ وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین محقق و ناپدید میشود و لباس حواس  
 قلب را بعاریت و نفس می پوشانند و دل با و خطاب میکند کہ شعرا داشت  
 ان ارضی و ترضی و تملک + زمامی ما عشنا معار عما نیک + الا فارقی  
 الدنیا بعینی و اسمعی + باذنی فیہا و النطفی بلسانیا + ما این بیت بزبان  
 حال انشا و میکند شعرو مقعد قوم قد مشی من شرابنا و داعی سقینا ثلثا  
 فا بصر + و اخرس لم یطق ثلثین حجة + ادرنا علیہ الکاس یوم فا خبرا  
 و ہمچنانکہ رضا نفس اثر رضا قلب است رضا قلب اثر رضا رب است هر گاه کہ نظر  
 رضوان اہی بدل تعلق گیر و صفت رضا در و پدید آید پس علامت اتصال رضوان  
 انہی بدل بندہ اتصال رضای بندہ بود بدو کلام سهل عبد اللہ رحمہ اللہ اذا فصل

المنيّة التي انصلت الطمانينة فطوبى لهم وحسن مآب عبارت ازین معنی  
 است چون رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان الهی بمحل بی  
 اتصال رضا بصورت بنده و از اینجاست قول ربعة باسفيان ثورمی رحمة الله عليهما  
 اما تسبحي ان تطلب رضا من لست عنه براحق در تقابل و عای او که اللهم  
 ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه بشیر حافی در  
 جواب سوال فیضیل رحمة الله عليهما که الوضا افضل ام الزهد گفت الوضا افضل  
 لان الواهد في الطوبى والراضى وصل وجه مقام و رای آنکه کسی محل رضا  
 رحمن آید و کل الصيد فی جوف الفراء آنجا که نظر رضا باشد شیئات همه حسانت  
 شعرو عین الوضا عن کل عيب کلیلة و لکن عین السخط تبدی لمساویا  
 و چه حال خوشتر از آنکه کسی راهم گزیند و هر چه نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی الله  
 عنه گفته من جلس علی بساط الوضا لم ينله مکر و لا یحیی معاذ و رحمه الله گفته است  
 یوجع الا مکرکة الی الهذین الاصلین فعل منه بک و فعل منه له فلو  
 فیما عمل و تخلص فیما فعل و ممنون گفته است الوضا بالحق و الرضا عنه و الوضا  
 له فالرضا به مدبر او مختار او الوضا عنه قاسما و مطيعا و الوضا له الهاد  
 ربا و حال محبت لازم مقام رضا است چه وقتی افعال همه در سوت رضای اقتدر  
 فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت هر گز از بند مفارقت  
 نگشاید نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خلاف و رجا که در آخرت مفارقت کند و موافقت  
 این قول ضیعت رحمه الله ليس الرضا والمحبة كالخوف والرجا فانهما كما  
 لا یفارقان البعد فی الدنيا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا

والحجة والسد الموقفی باب ہم در بیان احوال من ختم کتاب آن مشتملست بر وہ فصل  
**فصل اول** در محبت بدانکہ مبنای جملہ احوال عالیہ بر محبت است همچنانکہ بنیاد  
 جمیع مقامات شریفہ بر توبت و ازان بہت کہ محبت محض موہبت است جملہ احوال را  
 کہ سببی اند بران مواہب خوانند و محبت میل باطنست بطالعہ جمال و آن بر دو گونه  
 است محبت عام اعنی میل قلب بطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح  
 بشاہدہ جمال ذات محبت عام ماہی است کہ از مطالعہ صفات جمالی روی نماید و محبت  
 خاص قیابی کہ از اتقی ذات بر آید محبت عام نوری کہ وجود را آرایش دهد و محبت خاص  
 تاری کہ وجود را بالایش دهد و در محبت عام خدما صفا و دمع ماکدرو در محبت  
 خاص لا بقی و لا تدور محبت عام ریح منوم مفروج و محبت خاص تنیم صرف  
 حاصل شعر الخمران لم یکن صوفا فمشربہ + عندی حوام سوی ماکان  
 کاللہب + والحبان لم یکن صدقا فصاحبہ + معذب لقلب بین الصل  
 و الکذب محبت عام بسبب مازجت باغراض شرابی حامل صفا و کدورت و  
 لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بہت تنزہ از مخالطت اعدال  
 ہمہ صفا و صفا و لطافت و در لطافت و خفت و خفت شعر و کاس قدس شریفا  
 بلطف + یخال شریجا فیہا ہواء + وزنا الکاس فارغہ و ملاہی منکان  
 الوزن بلینہما سواء لابلکہ لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام  
 اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح کہ  
 بر شمع الطافت و خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتنا فرغہ حتی اذاملت  
 بصوف الواح بخفت فکادت تستطیرھا حوت + ان الحسوم تخف بالادوم

مجان ذات این شراب اور اقداح ارواح نوش کنند و فضائل و صبا بہ ان بر قلوب و نفوس  
 ریزند شعور و شہادہ ادا و ارقاع علی الارض جو عہدہ + ولادرض من کاس الکرام نصیب ہر طرح  
 را خفت قلبی بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این شراب ہمہ جزا و جود  
 اثر کند روح را لذت شامہ دہد و قلوب لذت مذاکرہ و نفوس را لذت معاملہ نما  
 غایتی کہ لذت طاعت و نفس بر جملہ لذات طبیعی غالب آید و دعا رسول صلی  
 علیہ وسلم اللہم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و  
 اہلی و مالی و من الماء البارد اشارت بدین معنی است و عین جام از غایت  
 صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود کہ تمیز نہاند و صورت وحدت  
 پیدا آید رفت الزجاج و رفت الخمر و فلتا ہا و تشاکل الامر + فکاتما خمر و  
 لا قادم + و کاتما قادم و لا خمر + از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند کہ محبت چیست  
 گفت کاس لها و ہم اذا استقو فی الحواس و سکن فی النفوس تلاشت  
 یعنی ہمہ وجود را محو کرد و اندر رنگ خود بخشد بشرط آنکہ در حال مستغرق و دور از  
 نشود بر صفت بوارق و لواصع ابو عبد اللہ قرشی رحمہ اللہ گفته است المحیۃ  
 ان یحب کلک لمن احببت و لا یبقی لک منہ شیء و ابو علی رودباری  
 رحمہ اللہ گفته است ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبۃ و قول  
 جنید رحمہ اللہ المحبۃ دخول صفات المحبوب علی المرء من المحبین  
 یعنی سخنی تمام است چہ حقیقت محب رابطہ ایست از روابط اتحادیہ کہ محب را بہ  
 محبوب بندد و جذبہ ایست از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را  
 خود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا ہمہ صفات او را اول از و قبض کند و

نگاہ ذات اور انبساط قدرت از و بر باید و ببدل آن ذاتی که شایستگی انصاف  
 بصفات خود دارد و بخشد و بعد از ان صفات او داخل آن ذات بدل یا قسّم شود  
 و آنچه گفت علی البذل اشارت بدین معنیست گفت علی المحب چه ما دام تا محب  
 موجود بود ذات او را شایستگی انصاف بصفات محبوب نباشد لا تحمل عطایا  
 الا مطایا و حقیقت فاذا احببته كنت له سمعا و بصرا الحديث و معنی تخلّقوا  
 باخلاق الله اینجا محقق گردد و محب بزبان حال گوید انا من هوی و من هوی  
 انا و الحق روحان حلّا بدنا فاذا البصر تنی البصر ته + و اذا البصر ته البصر تنی  
 و این حال ثمره محبت و غایت آنست و اگر چه سببش بدید نیست که شعوان المحبة  
 امرها عجب + تلقی علیک و صالها سبب + اما علامات آن بسیارست چه  
 هر مومنی بر اندام محب شاهد عدست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی  
 و حرکتی ولیکن مشاهده آن جز بدیده محبت نتوان کرد و ما بجهت تمییز صا و قان از  
 مدعیان بعضی از ان بر شماریم علامتی از ان آنست که در قل او محبت دنیا و آخرت  
 نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام و می فرستاد که یا عیسی انی اذا  
 اطعنت علی قلب عبد فلم اجد فيه حباً لدنیا و الاخرة ملائکه حبی  
 و در اخبار و او است یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی  
 و حب غیری و شاهد که محبت الهی با شققت بر خلق و یکدل جمع شود و بعضی  
 را آن شققت محبت نماید و نشان آنکه شققت است آن بود که اگر صاحب این دو  
 وصف را نمیکنند میان ترک طرئی و انیارد دیگری طرف خلق ترک گیر و چنانکه سید  
 رومی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت المحبنی یا ایت پدرش گفت

نعم حسین گفت هیبت لاجرم محبتان فی قلب واحد علی رضی اللہ عنہ  
 بگزیت انگاه حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابیست ما تقول لو انک خیرت بین  
 قتلی و ترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان حسین رضی  
 اللہ عنہ گفت بشر یا ابیست فان تلک مجبۃ و هذه شفقة علامتی دیگرانکہ حسن  
 کہ برود عرضہ کنند بدان التفات نماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشہورست کہ  
 وقتی شخصی بزنی جمیلہ رسید و اطہار محبت کرد آن زن استحسان را گفت ان رانی  
 من هو احسن منی و جہا و اتم جلالا و ہی اختی شخص باز بگزیت زن یقین  
 و تو بیخ از زبان یکشید کہ یا بطلال ذانظرتک من بعید ظننت انک عارف و ان  
 قوبت و تکلمت ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی  
 دیگرانکہ وسائل و وصول محبوب ا دوست دارد و مطیع و تسلیم باشد چہ آن محبت و طاعت  
 عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی لحبیبکم  
 و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ازینجاست گفتہ مجنون شعراذل کمال  
 لیلہ فی هواها و احتمال لا صاعو و الکبار و علامتی دیگرانکہ از موانع وصول  
 محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانکہ ابوالہریرہ او ہم رحمہ اللہ وقتی در راه حج با  
 رفیق عقد مصاحبت کرد و از جانبین شہر طرفت کہ ہر چہ از سنکرات یکدیگر شاہد کنند  
 باز بنوشند چون بکہ رسیدند ناگاہ عاری مذہب دیدند و روی امر وی صاحب  
 جمال نشسته البرہیم بدفکرست و نظر مکرر کرد و اندر رفیقش گفت یا ابوالہریرہ ایس قد  
 عہدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شتقا من المہیبات البرہیم  
 در چشم آورد و گفت دالک ولدی فادقته و هو صغیر فالان لما رأیتہ عرقته

صا حبش گفت اخبرہ عنک الہم سیم گفت لا فان ذاك شئت ان تركناه لله فلا هو  
 فيه واين شعرا نشا وكر وشعرو هجوت الخلق طوافي هو اكاد واتيتمت اعيال لكي  
 او اكاد ولو قطعت اربا ثم اربا لما احسن القواد الى سواكاد علاسي وديكر انكم  
 برزكر محبوب سولع وشغوف بود چنانكه در خبرست من احب شيئا اكثر ذكوه وازان  
 هرگز لمول نشو و بلكه بر وقت كه بشنود هنر تي و طربى زانكه در و پديد آيد چنانكه گفته اند شمع  
 و جلا شني يا سعد عنها فودتني بجنونا فودني من حديثك يا سعد  
 و اما غايه تي و ذكر محبوب و ست دارد كه اگر در اثنا رآن ملاست خود شنود و از ان ملاست  
 نسبت يابد و گويد شعوا جلا الملا مة في هو اك لذيدة و جلا ذكرك فلي الي اللوح  
 علاسي و ديكر انكه محبوب را در جميع او امر و نواهي طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حكم  
 او نكند چنانكه رابعه رحمه الله عليها گفته است شعرو قصي الاله وانت تطهر حجة  
 هذا العمري في الفداك بديع ان كان جاك صادقا لا طعنه ان المحب  
 لمن يليب مطيع و سهل عبد الله رحمه الله گفته است المحبة معانقة الطاعة  
 و مبانية الفاقة و از رويم رحمه الله پرسيدند كه محبت چيست گفت الموافقة  
 في جميع الاحوال واين بيت انشا و كرو شعرو و لو قلت لي مت مت سمعا و طاعة  
 و قات اذ اع الموت اهلا و مرجبا علاسي و ديكر انكه هر چه اختيار كنند نظر او در آن  
 بطلب رضا محبوب مقصود بودند بر غرضي و ديكر چنانكه ابو بكر گما في رحمه الله گفته المحبة  
 اشارة للمحبوب و شبلي گفته المحبة اشارة للمحب المحبوب ان كوه مع كواحه ما يكره للمحبوب  
 وان احببت و علاسي و ديكر انكه اندك مداحات محبوب بسيار داند و بسيار طاعت خود را بآن چنانكه  
 قولانيزيد است رحمه الله المحبة استقلال الكثير منك واستكنا القليل من



جیبک وحی تعالیٰ بغیر نبی علیہ سلام وحی فرستاد کہ ان من شرط المحبت ان  
تستقل کثیر عبادتک فان لی مثلك کثیر وتستکثر قلیل فضلی فان لک  
لیس مثلی شعور قلیل منک یکفینی ولكن قلیل لا یتقال له القلیل علامتی  
دیگر حیرت و ہیمنست در مشاہدہ جمال محبوب چہ نظر بصیرت میمان در پرتو اشعہ نور  
مشاہدت محبوب کلیل و حیر گردد و از ان حیرت و ہیمن و دہش و عرق تولد کند  
و صاحب بن حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاع احوال دارد و حیرت و ہیمن  
از خیز روح تجاوز ننماید و قلب از حضور و محافظت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد  
بلکہ چند لکھ روح او در مشاہدہ حیرت قلب او در محاضره ہشیار تر لاجرم طلب اوست  
بود کہ بدنی فیک تحیر او اگر قوت تمکین چند ان ندارد و در غلبات این حال سرشت  
تمیز از دلت اختیارش ربودہ گردد و فریاد برآرد کہ شعور قد تحیرت فیک خذ  
بیدی + یاد لیل لمن تحیر فیک + علامتی دیگر آنکہ مشاہدہ محبوب وصال  
او در شوقش نقصان نیارد بلکہ ہر لحظہ در مشاہدہ و ہر نفس مواصلہ شوقی جدید و محکم  
و تعطش داعی ہل من مزید در نہاد او انگنہ میگرد و چند آنکہ مراتب قرب زیادہ  
میگرد و نظرش بر مرتبہ فوق ان می افتد و شوق و قلق او صطلب وصول آن تراید  
و تضاعف می پذیرد و همچنانکہ جمال محبوب انہایت نیست شوق محب انہایت نیست  
ذوالنون رحمہ گوید رایت فی ارض التیہ امراتہ تیسر مع المحبتہ فسالہا عن  
غایۃ المحبتہ فقالت لیس لها غایۃ فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایۃ  
لہ و این دو علامت کہ شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر آن بمجلدات ممکن نگردد و  
بنابر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف اقوال است ہر کسی بحسب وصفی

و علامتی دیگر فاخر حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین  
 سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق بیجان داعیه تمع از محبوبست  
 در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیرری رحمه الله گوید  
 الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى لقاءه وشوق بحسب انقسام  
 محبت منقسم شود بدو قسم شوق مجبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب  
 و شوق مجبان ذات بلها و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون  
 کبریت احمر قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت الله اند نه طالبان اله صاحب  
 گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکبیر بمینی الا یک عبد الله یعنی  
 یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدای رحمت تعالی است  
 و اگر تقدیر آورد و فرخ باشد و دوزخ فراق او و اگر چه در بهشت باشد چنانکه بایزید رحمه  
 گفته است ان الله عباد الوجلهم لحظة في الجنة عن وية لا ستغاثوا في الجنة  
 من الجنة كما تستغيث اهل النار من النار شعوان الجنان جحيم عند فو قتم  
 و النار في قوبكم خلادی و جنائی و حال شوق بطیة ایست که قاصدان کعبه  
 مراد بمقصود و رساند و و ام و با دوام محبت پیوسته است ما دام تا محبت  
 باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از تصوفه بر بقا شوق در مقام حضور و شهود  
 انکار کرده اند و گفته اند انما یكون الشوق الى الغائب و متى یغیب الحبيب  
 حتی یشاق الىه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بود می بطلب  
 مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را و را مشاهده محبوب مطالب و تأرب دیگر  
 هست که با وجود شهود و شتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی استقامت

آن نہ ہر کہ مشاہدہ محبوب یافت و بدولت وصل باور رسید و نہ ہر کہ واصل شد تنقلاً  
 قریب یافت و نہ ہر کہ قریب شد ہمتہا می درجات قریب رسید و نہ ہر کہ ان درجہ  
 یافت بروسد ام و باقی ماند ابو الحسین نجری رحمہ اللہ درین معنی گفتہ است شعی  
 یا من یشاہدہ عینی فاحسبہ + منی قریباً وقد غوت مطالبہ +  
 و شوق بدین مطالب بر حسب نعت درجات آن از شوق مشاہدہ بسی صعبتر  
 بود چنانکہ بعضی از اکابر طریقت گفتہ اند شوق المشاہدۃ و اللقاء شدہ مشوق  
 البعد و العیوبۃ فیکون فی حال البعد و العیوبۃ مشتاقاً الی اللقاء و  
 یکون فی حال اللقاء و المشاہدۃ مشتاقاً الی زوائد و مبارک من الحبيب  
 و افضلہ و در اخبار او و علیہ السلام آمدہ است کہ خلقت قلوباً لمشتاقین  
 الی من رضوانی و اصطنعت لہم من قلوب ہم طریقاً ینظرون بہ الی  
 الی زوائد و الشوق مع کل لخطۃ و مضمون این خبر مقومی قول ماست چہ ہر گاہ  
 کہ در حال نظر بمحبوب ہر لحظہ شوق زیادت گردد معلوم شود کہ حاضران و ناظرانرا  
 شوق زیادت بود شعروا یوح ما یکون الشوق یوماً ما اذا دنت الخیام  
 من الخیام + پس محبت نسبت بانچہ یافتہ باشد از مشاہدہ محبوب و قریب و مشتاق  
 بنو و نسبت بانچہ یافتہ مشتاق بود و نیز شوق مشاہدہ بوجود عین الیقین است  
 و حصول ان کما فی معنی درین عالم تغذروہا نانا بنابرین گفتہ اند الشوق استبطاً  
 الموت و ابو عثمان حیرمی گفتہ است فی قولہ تعالی فان اجل اللہ لات تغوہ  
 للمشتاقین الیہ و مغاہ فی اعلم ان شوقکم الی غالب انا اجلت للقاءکم  
 اجلاً و عنقریب یکون و صولکم الی الی من تشاقون الیہ و ہر چند در بعضی

مواضع شوق سبب استبطار موت است در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب مری  
بود که تحصیلش برابطه حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد چه درین  
حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطار موت هم لازم نیست که شوق حق حقیقین  
و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و تقا باشد نسبت با کسی  
که تحصیل آن درین عالم تعذیر یا تسخیر شناسد و آنچه ذوالنون رحمه الله گفته است  
الشوق اعلی الدرجات او علی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطاء  
الموت شوقا الی ربه و فرحاً للقاءه والنظر الیه یکن که عبارت ازین اقتضا  
بود چه لفظاً اگر چه شتر است بیان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش  
بر وصول اولیتر است بطون سفایر سطوف علیه بود و الله اعلم فصل سوم  
در غیرت از جمله او ارم محبت حال غیرت است هیچ محبت نبود الا که بخیر بود و مراد  
از غیرت حیت محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب  
یا بسبب شاکستن او یا بسبب اطلاعش بر و و غیرت سه گونه است غیرت محب  
و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم سنا فضل آن نیست که غیرت خاص محب  
را بود چه غیرت محبوب هم نمی تواند بود نه بخوبی و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین  
روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب  
غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید باشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب  
که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از غیر با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون بر تعلق  
وی آمد و از محبوبش کلی قطع کرد و لاجرم ملعون مجبور بود باز اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب  
اثر ننمود وینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر از محبوب

بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر بمحبوب بر اطلاع غیر بمحبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب  
 با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخص مشاہدہ کند و او را از رعایت  
 بعضی آداب خالی یا بد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت نماید و بجای غیرت  
 اگر تو تشنایدت بود تعلق آن نظر از آن محل قطع کند و انکسار معلوم گردد که تعلق  
 آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علمای محقق بفظ حرمت مشایخ و تمجیل  
 ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر بمحبوب بمحبوبی ہم داخل این  
 غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر بمحبوب چنان بود که غیر را در نسبت  
 محبت تعظیم یا ذکر نشانعل بمحبوب مشارک بنید و خواهد که نسب آن مشارکت را بمحبوب  
 با خلاص در محبت و تعظیم مذکور بردارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیہ السلام  
 کہ محبت صفات الجیاد و اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانہ و تعالی مشغول گردانید  
 بعد از آن آتش غیرت او بر فروخت و تیغ بی دریغ از نیام تهر پر کشید و سیکفت انی  
 احبت حب الخیر عن ذکر ربی حتی قوارت بالحباب ردوها علی و قها  
 و گردنہا ایشان قطع میکرد و فطوق مسحا بالسوق و الاغناق و اما غیرتش  
 بر اطلاع غیر بمحبوب چنان بود کہ او را بمحبوب خود در سر معاملہ باشد و از محاضره و مسأ  
 و ملاطفت او متنعی یابد و نخواہد کہ دیگری برین حال اطلاع یابد و انرا بانکار یا سببی دیگر  
 کہ قاطع تہمت بود و بازمی پوشد و در قطع سبب اطلاع میکوشد این عطار رحمہ اللہ  
 گفته است الغیورۃ فوض علی اولیاء اللہ و ما احسن الغیورۃ عند المحبۃ و المنا  
 جید رحمہ اللہ گفته است لا تجوز الغیورۃ الا فی اوقات ثلثۃ عند الذکر و عند  
 الغفلة و عند المحبۃ اذا راى صاحبہ مع العلاقہ عند التعظیم یا غیر

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب  
 وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبتست و محبت صفت ذاتی محب  
 و محبوب را محبوبی از و بیج نصیب نه الا محبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر نمی شک  
 قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از هر چه سکون باطن و قرار دل محب گردد  
 و از دنیا و آخرت و ما فیها پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از و قبض کند چنانکه خبر نیست  
 اذا اقبلت علی عبدی بوجہی کلہ رویت عنہ الدنیا کلہا و اگر تعلق او با  
 مردم بود جهت جاه و قبول آن جاه را بتقیج صورت حال او در نظر مردم بشکند و تنوع ملا  
 ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت معائب و متعاج  
 نفس بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهیشت و حور و قصور و انواع  
 نعم اخروی بود و آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکه آدم علیہ السلام چون دل او با نعمت  
 و صحبت خوا تعلق گرفت و آرام یافت تنوع غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن  
 مالوف و صحبت خوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع  
 غیر بر حال محب چنان بود که حالی او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود  
 مستور دارد تا جز نظر او بروی نیاید که اولیائی تحت قبابی که لا یعرفہم غیری  
 و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و همانا مضمون این حدیث که الاولیاء  
 عوا لیس اللہ فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبرست که انا غیور  
 و سعد غیور و اللہ اعیز منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اہل  
 حقائق و دقائق بدان نرسد چه غیرت از خواص مجابست و نفہم معنی محبت از خواص  
 علوم و نہ ہر کس از ان آگاہ بود بخلاف محبی محبوب و میانش آنست کہ اگر چه غیرتست

وصف ذاتی محب است و جوآن صفت در و بواسطه محبت باشد که اگر نه محبت بود  
 محب را هرگز غیرت نبود پس قیام غیرت هم محبت بود و هم محب چه قیام یک صفت  
 بدو ذات محالست پس با محبت بود و محبت بدو قائم یا بر عکس محبت باصالت  
 و تقدم از محب و لیست چه قیام او بذات خودست و قیام محب بدو از ان جهت  
 که محبی و محبوبی دو اعتبارند عارض ذات محبت و هر دو روی قبله وی آورده و  
 محبت رابطه اتحاد است میان محب و محبوب تا محب را محبوب رساند و از فراق  
 مغایرتش بر باند و اقامت محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محب بود هنوز  
 روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب بر نخیزد بلکه او را هنوز بحقیقت محب  
 خوانند چنانکه جنید رحمه الله گفته است المحبة محبة المحبة للمحب المحب الجلیب و نوری  
 رحمه الله گفته است محبة الجلیب الجلیب و چون روی بکلی در قبله محبت آورد  
 محبوب و محبت یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو بخاست و این حال نتیجه غیرت محبت  
 بود که روی او را از همه جهات بگرداند و در قبله خود آرد و از قید محبت محبوب خارجش  
 آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را محالفة محب از محبوب خوانند بعد از ان حوصله  
 محبت بیگانگی محب اینر بخورد و در خودش محو گرداند تا معنی که لفظ اتحاد عبارت از است  
 محقق گردد و چه ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یک چیز شود پس  
 وصل ماندن فراق نه قرب ماندن بعد نه رماندن قبول چه تصور این اعتبارات در  
 ذات واحد صورت نبندد و درین مقام است آنچه گفته اند بیت معشوق و عشق و شوق  
 هر سه یک است اینچون وصل در گنجی و هجران چه کار دارد فصل چهارم در  
 قرب لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استعراق وجود سالک در عین



جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود بهم  
 غائب شود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد ابو یعقوب موسی رحمه الله  
 گفته است ما دام العبد یكون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب  
 بالقرب فاذا ذهب عن رویه القرب بالقرب فذلك قرب و نوروی رحمه  
 الله گفته شعرا دانی جمعی فی فنائی تقویا + و هیئات الا عندک منک التقریب  
 فما عندک صبر ولا فیک حيلة + ولا منک لی بد ولا عندک محبوب + تقریب  
 قوم بالرضا فوصلتهم + فما لی بهید منک والکل یطرب + و از رویم رحمه  
 الله پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة کل معوض و بعضی گفته اند القرب ان تتل  
 علیه و تتدل له یعنی قریبم آنست که چنانکه روح در محل جمع باشی و تدلل متفرع بدین چه صفت  
 تو باشد نفس در محل تفرع باش و تدلل متبذیر بدین چه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرع و  
 رتبی یا بدو در مقام جمع و ربوبیت رتبی دیگر باید و صلا این حال ازید که گوید شعرا قد یحققک  
 فی السرفا جاک لسانی + واجتماعا لمعان و افرقا لمعان + و قرب بحسب  
 و تعالی بدل بنده بر اندازد قرب دل بنده بود بدو و هر چند دل و بجای نزدیکتر خدا  
 بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده  
 علی حسب ما یری من قوب قلوب عباده منه فانظر ما ذا یقرب  
 من قلبک و عبد الله بن خفیف رحمه الله گفته است قریب منک بقدر خوفک  
 منه و قریه منک بقدر مراقبتک له و انت اعلم بخوفک و مراقبتک  
 و اهل قرب را چند گاه در مراتب قرب محبوب فزاید خوف و رهبت و انس و محبت  
 او زیادت میشود و ذوالنون رحمه الله حکایت کند که دایت اعرابیا یطوف بالکعبة

وقد لخل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت امحب انت فقال نعم  
فقلت وجيبتك منك قريب ام بعيد فقال بل قريب فقلت جيتك  
موافق لك ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله جيتك قريب  
موافق وانت على هذه الصورة فقال لي يا بطال اما علمت ان عذاب  
عاقبة القربى اشد من عذاب عاقبة البعد وهو كوكبك ما ازداد احد  
من الله قربة الا ازداد اهيبه وحينئذ لم يمت الله سبحانه بمواظبت برؤا فلما فية  
ميشود قربت او ازا دار فرائض حاصل گرد و چنانکه نصیر آبادی رحمه الله گفته است  
باتباع السنة تنال المعرفة وبإداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة على  
النوافل تنال المحبة **فصل پنجم در حیا و جملة احوال تقرب است چنانکه**  
قرب زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرو نیامده علامت آن بود که هیچ  
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله رحمه الله گفته است ادنی مقام  
من مقامات القرب الحياء و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند  
منطوی گردد و این دو گونه باشد حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل راقبه  
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل نشاءه بر سمیات و تقصیرات  
خود منطوی گردد و چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است الحياء وجود الهیبه فی القلب  
من خشية ما سبق منك الى ربك و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که  
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد و چنانکه شیخ الاسلام  
رحمه الله گفته است الحياء اطراق الروح اجلا لا لعظیم الجلال و از این جهت  
حیا اسمرا فیل علیه السلام فی الخبر انه يتستر بجناحیه حیاء من الله عز وجل

و همچنین جیار عثمان رضی اللہ عنہ در آنچه گفته انی لا غتسل فی البیت المظلم فانظرو  
 حیاء من الله عز وجل و این حیا است که از جمله احوالست و اما حیا را عام مندرست  
 و صحت مقام مراقبه که از جمله مقاماتست و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت  
 احکام الهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه و ازین حیا است آنچه در خبر آمده است که  
 استخیموا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال لیس  
 ذلك ولكن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الواس فی ما وعوی البطن  
 و ما حوی و لیلذک الموت و البلی و من اراد الاخرة ترك زنیة الدنیا فین  
 فعل ذلك فقد استحیی من الله حق الحیاء و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از دست  
 چنانکه حیا آدم علیه السلام که چون بر زلفت مخالفت مبتلا شد از خجالت در پشت بر گشته  
 میگرفت و ند آمد که یا آدم افرا رامتنا جواب داد که لا ولكن حیاء منك و در  
 حدیث آمده است حکایتی عن الله تعالی ما الضفنی عبیدی یدعونی فاستحیی  
 ان ارده و یعصی فله استحیی منی ووم حیا تقصیر در طاعت چنانکه ابوبکر و راق  
 رحمه الله گفته ربما اصلی لله رکعتین فانصرف و انما انا بمنزلة من ینصرف عن  
 السوقة من الحیاء و ابوسلیمان دارانی رحمه الله گوید ان العباد عملوا علی اربع  
 درجات علی الخوف و الرجاء و التقظیم و الحیاء و اشرفهم منزلة من عمل  
 علی الحیاء لما یقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من جناته اکثر ما  
 استحیی لعا صون من سیئاتهم و بعضی از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء و لا  
 یستحیی من الله فیما تکلم فهو مستدرج **فصل ششم در انس و هیبت**  
 انس عبارتست از انداز باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارت از انظار

باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و منشأ انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که شریک  
 قلب است یا جمال و جلال ذات که شریک روح است و آنچه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است  
 الا نس المتذاذ الروح بکمال الجمال تعریف انس روح است و استقلال انس و هیبت  
 چون بوجودی تواند بود و لاجرم انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب زلزله حال فناء و وجودین  
 در معرض زوال و فناء اند و انس و هیبت روح بسبب بقا موجود و استقرار و محمل مکن از  
 معرض فناء این باشند و مادام که حال مشاهد مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در  
 باطن ساکت و متناوب و متغالب باشد گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط توکل کند  
 و گاه حال هیبت غلبه گیرد و از وفراط انقباض غلبه گیرد و چون در مقام مشاهده مکن یافت  
 و بعین بینی مشاهده جمال شد و بعین سیر می مشاهده جلال انس و هیبت و در مستقیم و  
 معتدل گردد و هر یک مقوم و معتدل آن دیگر شود و هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که  
 صاحب از از وفراط انبساط با محبوب عایت کند و انس معتدل هیبت بود بدان معنی که صاحب از از  
 وفراط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی نیست چنانکه جنید رحمه الله علیه گفته است الا نس  
 ارتفاع الحشمة مع وجود الهیة و قول و النون رحمه الله الا نس انبساط المحب مع المحبوب  
 و هم مقید به و بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال هر گاه که حال انس مقام گشت پیوسته سر مجرب بطالعه  
 جمال محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال از مقام خود نسرع نشود و مادام که باجودت و عوارض خارجی منزعج  
 نگردد و هنوز حال انس مقام او گشته باشد و از اینجا است قول و النون رحمه الله ادانی  
 مقام الا نس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلك عن انس به و از علایق  
 اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس فرزند  
 وحشت دارند و چون بنود و حال آنکه هیچ متوحش و شورانده وقت آن مداخلت

و ملازمت نہاد کہ نفس او و از نیجاست قول جفید رحمہ اللہ الانس ہو و حشتک ینک  
یکے از علما بعمر بن عبدالغزیر رحمہ اللہ نوشت لیکن انسک باللہ و انقطاعک الیہ فان  
للہ عبادا استاسوا باللہ و کانوا فی وحدتم اشد استیناماً من اناس فی  
الغنم و اوحش ما یکون الناس انس ما یکون و انس ما یکون الناس اوحش  
ما یکونون ملاستی دیگر آنکہ چنانکہ با ذکر محبوب انس گیرند کہ در عموم اوقات مستغرق تفکر  
و تذکر او باشند و از رویت اغیار غایت چنانکہ بعضی گفته اند الانس ہوان یستانس  
بالذکار و غیب عن رویۃ الاغیار و در ضمن این آیات کہ از رویم ہم نقل است  
اشارتست بانس با ذکر شعر شغلت قلبی بالذکر فلا ینفک طول الحیوۃ من  
فکری + آستنی منک بالوداد فقد + اوحشتنی من جمیع ذال بشر + ذکوک  
لی مونس یبارضنی + یوعدنی عنک منک بالظفر + و حیث ما کنت  
یا مدی + ہمی + و کنت منی بموضع النظر + و این دو علامت مخصوص اند بانس  
قلب علامتی دیگر دوام محادثہ با محبوب این علامت مشترکست میانہ انس و  
قلب قول ابو سعید خدری رحمہ اللہ در معنی کہ الانس محادثۃ الارواح مع المحبوب  
فی مجالس القرب مخصوصست بانس و قول رابعہ عدویہ رحمۃ اللہ شعر  
ولقد جعلتک فی الفواد محلثی + و الجت جسمی من الاراد جلوسی  
فالجسم منی للاینس مع انس + وجیب قلبی فی الفواد الینسی  
مخصوص بانس قلب علامتی دیگر آنکہ چند آنکہ بر اید تعظیم محبوب و نظر او بیشتر بود چنانکہ  
ابو الحسین و راق رحمہ اللہ گفته است لا یکون الانس الا باللہ و معہ العظیم  
لان کل من استانست بہ سقط عن قلبک تعظیمہ الا اللہ تعالی فانک

کن ترید انسا به الا از ددت منده هیبة و تعظیماً و این علامت نیز شتر کست  
 و فرو در تہہ انس ذات و صفات مرتبہ دیگر بہت در انس کہ انرا انس با طاعت محبوب خاند  
 مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبہ عبادت و انس با صفات تہہ  
 سالکان و انس با ذات مرتبہ و اصمدان **فصل ہفتم در قبض و بسط سالک طیق**  
 حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وائل محبت خاص رسد داخل زمرہ اصحاب  
 قلوب ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل و فرو آمدن گیر و دو متقلب القلوب  
 تعالی شانہ قلاب و راہموارہ میان دو حال متعاقب متناوب بقلب میدار و با کجی  
 خطوط او را از قبض کند و از نور خودش بسط گرداند گاہی در قبضہ قبضش نیک نشنا  
 تا فضیلت وجود و خطوطی از و شتر شمر گردد و ممکن کہ آثار آن رشحات و صورت قطرات  
 عبرات نموده شود و گاہی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مرا اسم عبودیت و خلاص  
 بیامی و ارد چنانکہ واسطہ رحمہ اللہ گفته است بقبضک عما لک و بسطک فیما لک  
 و نوری رحمہ اللہ گفته بقبضک بایاک و بسطک لایاک و مراد از قبض انزعاض خطرات  
 از قلاب بہت امساک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشتراق قلب است بمعان  
 نور حال سرور و سبب وجود و اشتراق قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و  
 نتیجہ اش انحصار و انکسار و قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل  
 و اثرش انشراح و انصاف قلب و از جملہ صفات نفس کہ بیشتر حجاب بسط از و بود  
 یکے طفیانست و آن چنان بود کہ در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب  
 بدان نفس اشتراق سمع کند و از ان حال تنبہ گردد و بنشاط و فرح در اہتمزاز آید  
 و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود بر مثال غیبی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض

تو کہ کند و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سر و پیش از استراق  
نفس پناہ با حضرت الہی بر دوازہ صدق و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی پرده  
از عصمت سیان او و نفس فرو گذارد و او را از تثبث نفس و طغیان او نگاہ دارد از  
جنید رحمہ اللہ پرسیدند کہ علی ما ذاتنا سؤ من اوقاتک جواب داد کہ علی زمان  
بسط آوردن قبض و زمان انس و دث و حشہ و این بیت بخواند شعور قد کان  
لی مشروب یصفو بویتکم فکدرتہ ید الا یا حین صفاء و گاہ بود کہ بتندیان  
را مشابہ قبض و بسط ہی یا نشاطی و نفس پدید آید و پندارند کہ قبضت یا بسط کہ  
در دل پدید آمدہ است پس با شبتاہ در غلط افتد و شیخ الاسلام رحمہ اللہ ہم  
نشاط را تعریف کردہ است و گفتہ اللہم و ہم شاخو را النفس و النشاط ارتفام  
موج النفس عند تلاطم بحر الطبع و چون نہایت قبض بسط است و نہایت  
بسط قنار و در فنا قبض و بسط محال بنا بران ابوالقاسم فارسی گفتہ است و جدلاً  
القبض والبسط ثم لا قبض ولا بسط و چون قبض و بسط از جملہ احوال بتدیان  
از ان نصیب نباشد و منتہیان بسبب خروج از تحت تصرف و حالی ازان گشتہ باشند  
لاجرم مخصوص بود و بتوسطان و بتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجاء بود و بمنجائک  
منتہیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء یکایمان مشترک بود و میان بتوسط  
و بتدیان بمنجین ہم نشاط یکجہ طبع و منتہیان را بجهت انسلاخ از وجود نہ قبض  
و بسط بود و نہ خوف و رجاء نہ ہم و نشاط الا انک چون نفس ایشان بمقام قلب رسیدہ  
باشد و اوصاف قلب بر و ظاہر گردد و ہم و نشاط او یقین و بسط بدل شود و بعد  
قبض و بسط دل و نفس باقی ماند و ہرگز نہ رفع نکرد و فصل ہشتم در فنا و بقا



فنا بپارست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر  
 الی الله و قتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله  
 انکشاف محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی سطر از لوث حدشان ازل  
 دارند تا بدین در عالم تصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و  
 اختلاف اقوال بشایخ و تعریف بقا و فنا مستندست باختلاف احوال سالکان  
 هر کس پیافرا خور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب آن تعبیر  
 کثر کرده اند بعضی گفته اند ما از فنا فنا رخا لغاتست و از بقا بقا رخا لغات و این سخن  
 از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط و نیوی است چنانکه  
 بزرگی گفته است لا ابالی امواتا دایت ام حاطا و بقا بقا رغبت و رآخت و  
 این سخن لازم مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط و نیویست و اخروی  
 مطلقا و بقا و بقای رغبت بحق سبحانه چنانکه ابوسعید خراسانی رحمه الله گفته است علاة  
 من ادعی الفناء ذهاب خطه من الدنیا و الاخرة الا من الله تعالی این  
 سخن لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال صفات و سیمه است  
 و بقا بقا را و صفات جمیله و این معنی از تقضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی  
 گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجه سکر حالت و شیخ الاسلام  
 رحمه الله گفته است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی  
 علی العبد فی غلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا مطلق  
 اینست و اقسام دیگر یک فنایست بوجهی و فنا و نوعست فنا ظاهرا و فنا  
 باطن فنا ظاهرا فنا افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا

چنان مستغرق افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از کمونات هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان سلب و الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماید و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده مجرد فعل الهی بی شائبه فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان رین مقام باینده اند نه خورده و نه آشنایده اما آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته که بتعهدات ایشان از طعام و سقی و غیر آن قیام نمایند و اما فنا را بطن فنا را صفات و فنار ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنا را صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا را ذات قدیم غرق فنا را ذات بود و اینچنانکه وجود حق بر و غالب مستولی شود که باطن از جمله و سادس و هوا حس فانی گردد و شیخ الاسلام رحمه الکمالیت کند که وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمه الله سوال کردم که هل یكون نقیض المتعبدات فی السرو وجود الوساوس من الشریک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشریک الخفی فقال لی هذا لیکون فی مقام الفناء و در ادش آن بود و الله اعلم که بقار آن نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذرشته باشد شرک بود و نسبت با کسی که یقیناً بعد از فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و بسبب غایب باشد نش از احساس اتساع و عا و گنجائی ظرف بود هم فنا در و گنجد و هم حضور باطن غرق لجه فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهده ذات و صفات ممکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و آنگاه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبد الله

بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بروی سلام کردند و تسبیح و سلاش احوالی نداشت  
و آن شخص بعد از آن شکایتی ازین معنی اظهار کرد و گفت کنان الله الله فی ذلك المكان  
آورده اند که مسلم بن یسار رحمه الله در جامع بصره در نماز بود ناگاه متوفی از آن بقیع  
چنانکه همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقای که در بازار  
فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فناء را اوت و اختیار مالک را اوت  
و اختیار کند و در تصرف مطلق الغنائم گرداند تا هر چه خواهد باختیار و اوت و حق بیکند  
و همچنین تارک اختیار مطلقا در مرتبه از مراتب فنا است تا تارک اختیار در کلیات اوت  
تا وقتی که در آن مافون گردد و در جزئیات تا اول بیاطن با حق سبحانه رجوع نماید هم  
در مرتبه از مقام فنا بود و بقای که در بازار فنا باطن بود آنست که ذات و صفات فنا  
در کسوت وجود باقی از قید فنا در محشر ظهور نمایند شوند و حجاب کلی از پیش بر خیزد و چنانکه  
نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود و چنانکه  
نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام  
خود بی آنکه حجاب دیگری گردد و مشاهده کند و صاحب فنا و بقا در و با هم مجموع و در یکدیگر میسرند  
باشند و در قیام باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال بظهور بقا فنا بطریق علم نبیند  
چنانکه ابوسعید خدری رحمه الله گفته است اهل الفناء فی الفناء هم ان یصحبهم  
علم البقاء و اهل البقاء فی البقاء هم ان یصحبهم علم الفناء و هم گویند الفناء  
هو التلاشی بالحق و البقاء هو المحض و مع الحق و جنید رحمه الله گویند الفناء  
استیعام النک عن اوصافک و اشتغال کلک منک بکلیته و این قول بجاست  
فنا ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فنا باطن

خاصه احراز که از رقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون  
رفته و از صحبت قلب بصحبت متقلب قلب پیوسته فصل نهم در اتصال نهایت  
جمله احوال شریفه اتصال محب است محبوب و آن بعد از فنا وجود محب و بقا او محبوب  
صورت بند و چه قلیل انقار امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تا خشن  
آرد و طشت حدشان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول تصور نگردد پس اتصال  
بعد از بقا وجود محب محبوب تواند بود و تا از سطوات نور تجلی مضحی و ناپیخته نگردد بلکه قوت گیر  
چه بچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد و حقوق بالکمال  
من الخش به و من هو النار کیف یحرق و ازین جهت اهل اتصال را در کائنات  
و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود و بنام  
رویم رحمه الله گوید اهل الوصول وصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ القوی  
ممنوعون من الخلق ابد و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود و ذواتشان  
از آثار و تغییر سبب مخالطت با خلق و مشاهدت شواهد ممنوع بود و چه اگر بعد از وصول  
سبب از اسباب تغییری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند  
و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است ما رجع من رجع الا من  
الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی رضی الله عنه گفته  
است النعمان اربعة تأئب و زاهد و مشتاق و واصل فالمتأئب محبوب  
بتوبته و الزاهد محبوب بزهده و المشتاق محبوب بحاله و الواصل  
لا یحجبه عن الحق شیئا و هیچ از کمالات سر واصل و هم او از مشاهده محبوب  
داشتغال بدو مشغول و مصروف تواند گردانید چه رجوع واصل در همه حال با

بأن محبوب خود چنانکہ ابویزید رحمہ اللہ گفته است الواصلون فی ثلثہ احرف ہمہم  
 اللہ وشفلہم فی اللہ ورجوعہم الی اللہ و اتصال بر دو قسم است اتصال شہود  
 و اتصال وجودی اتصال شہودی وصول سر محبت است محبوب در مقام شاہدہ  
 چنانکہ نوری رحمہ اللہ گوید الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات<sup>سوار</sup> الانا لا  
 و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب اتصافش بدان  
 و مراتب اثر انہایت نیست چہ کمال اوصاف محبوب انہایت نیست و این حال را  
 سید فی اللہ خوانند چنانکہ منازل آنرا قطع کنند بنہایت نرسند و ہر چہ در دنیا بآید  
 نرسند ہنوز اول منزلی بود از منازل وصول و بعد از آن در آخرت بنہایت آن نتوان  
 رسید چنانکہ شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفته است و اذا تحققت الحقائق یعلم العبد  
 مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل و این الوصول ہیئت  
 منازل طریق الوصول لا یقطع ابد الا بادی فی عموال اخوة الابدی فیکف  
 فی عموال قصید الدینوی و السد الموق فیصل وہم و رخامت و وصیت  
 چون سخن و در بیان تفصیل البواب عشرہ و باخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالک  
 طریق حقیقت بدرجہ وصول کشید اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد و  
 لیس و راء عبدان قویۃ اکنون بوصیتی نافع و دعائی طالع ختم کنیم باید کہ بطالبان  
 فوائدین تالیف و راغبان فوائدین تصنیف در مطالعہ آن و دیگر کتب چہار چتر  
 رعایت کنند اول آنکہ منشار و اعیہ مطالعہ را باز جویند تا سیسی و اہی و غرضی نفسا  
 نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت با حفظ  
 حکایات و روایات از جہت آنکہ در انشاء مجازات کلام و غل اظہار معرفت فرج کنند

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیفات قابل چه نشاء این داعی نبود  
 الاصفات ذمیمه و اخلاق ذمیمه نفس و ازان مطالبه هیچ نفع حاصل نیاید پس عجم  
 طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالبه بر محض طلب  
 حق و استرشاء طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بطلالع کتب  
 طبی رغبت نماید تا حق سبحانه بیکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات  
 مشایخ و متع از فوائد و عوائد آن برو کشاید و علت طلب او را شفا بخشد و دوم آنکه بعد  
 از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد طلال خاطر از ترک  
 گیرد تا با فراط که نتیجه تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نیخاید سوم آنکه بر  
 فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن شایسته  
 طهری و لطیفی دارد و هر لطیفی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر علی بجای نیاید  
 از فهم بطن اول نصیب نیابد و تا بر مقتضای فهم ظاهر علی بجای نیارند از فهم بطن اول  
 نصیب نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و  
 علی هذا هر فهمی دلیل علمی و هر علمی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام  
 برسند و اسکان رسیدن بدان وقتی بود که اسکان رسیدن به مقام شکم و درجه علم  
 او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی حدیث نبوی مقدور  
 کیسه نباشد و اما کلمات مشایخ هر که افتقار بطون اشارات ایشان نماید و یا پیایه  
 از مدارج و معارج اعمال و فهم آن ترقی کند و قوت وصول به مقام شکم دارد و دیگر  
 که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استیصال نماید  
 و محل اشتاق طلب و استدا و زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی

تہنیم پر ساندہ تہدیک بنصوور سد شعوبہ ویتک عن مجدبا عد۲۰  
 فان للجد تدریجا و ترتیبا مان الفتاة التي شاهدت رفقها  
 تنمو و تنبت انبویا فانبویا اللہم خلص نیتی فیما عنیت بہن  
 تالیف هذا المختصر عن شوائب النفس و الهوی و انفع بما  
 ادرجته فی طی سوادہ جمیع مطالعہ و نفسی او لا و اجعلہ  
 وسیلۃ لی لا حجة علی علی اننی راض بان احمل الهوی  
 و اخلص منه لا علی ولا لیا و جعلنی من اجہم و اریہ  
 التشبه بهم من احبائک و احشرنی فیمن اکثر سوادہم بالایمان  
 الیہم من اولیائک و یرحم اللہ عبد اقال آمینا و الحمد للہ  
 رب العالمین و الصلوۃ و السلام علی محمد و آلہ و اصحابہ  
 اجمعین الطیین

## خاتمة الطبع

یزوان جان آفرین معرفت آموز اسرار نگوین را سپاس و تبرآن  
 خلاصہ نفوس قدسیہ قد وہ عوارف مطاع ارواح طیبہ نسیم و نگیم  
 مصباح کا شانہ ہدایت تمفتاح خزینہ و قائق علیہ رسول مجتبی سزوار  
 جہا میر انبیاء تہمتہ و صلوة استدامت اساس اما بعد بر قاصد ان  
 بعہ حقیقت دو اصلان سنازل طریقت شہود با و گہ این کتاب مستطاب  
 حاوی اعتقادات صحیحہ و حقائق صریحہ جامع آداب معاملات مخزن نیکو



و مواصلاست پیشه بشارت قلبی و قلبی و روحی و سر می تمیز و ساکس  
 و خناس شیطانی و نفسانی که ساکان طریقت را تسبیح بر مهاکت مسالک  
 و مراحل آن از تهات است و واقفان رموز حقیقت را اطلاع برینازل  
 و عالم آن پر ضرور اسم با سحر صباح الهدایت و متفاح  
 الکفایت ترجمه کامله کتاب حقیقت قباب عوارف المعارف تصنیف  
 شریف حضرت مخدوم انام کعبه طریقت قبله خاص و عام فدوة العارفين  
 جناب شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سرور دی قدس سره الغرینه که حضرت  
 مترجم امام زمان سرافرا کلامی دوران علامه محمود بن علی اکاشانی  
 کمال لطافت و غایت فصاحت جهدی بلخ و ترجمه اش صرف فسر موده  
 و تحقیق حقایق طریقت تصوف با تجر و سب و تمامه نطی نموده در مطبع نامه  
 گرامی جناب معلى القاب منشى نو لکشور واقع لکنو باه ذالجمه الحرام

۱۲۹۱ هجری مطابق جنوری ۱۳۱۰ عیسوی بحسن تصحیح و

و مقابله نسخ صحیح متعدد حله پوش طبع گردید

مشتاقان دیا ر و اصهار

بزار جان بها در گره بخیریش

شبانده این احتیاج

مدان اود

یابند

## خاتمه الطبع بانضمام ماهیت الکتاب تقریظ المطبع

میشاکم لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت التعلیم الحکیم ۷۷  
 پیدا است که تعریف و تقریظ و حلیه اطلاعی و اشتهاری آن کتاب ضرورتی باشد  
 که از صفات و مرتبه ماهیت آن نگسی آگاهی نبوده باشد چه جا که چنین کتاب معروف  
 که نام نامیش عوارف المعارف خود معروف است و صاحب کتاب چنان  
 نامی و معروف تر که سبکی از مریدان خاص اینجناب حضرت مولانا مصلح الدین شیخ سعد  
 شیرازی علیه الرحمة معروف و مشهور بوده اند که آن مبیل گلستان شیراز در بوستان  
 از نام مرشد خود نفقه می بخرد که مراپیر دانا می مرشد شهاب ۷۷ دو اندرز فرمود  
 بر روی آب ۷۷ یکی آنکه بر خولیشین بین مباح ۷۷ دوم آنکه بر غیر بد بین مباح ۷۷  
 شرح این معنی بس دراز و حکایت طلب است که اینجا ضرورت و مقام بیان آن بوده  
 اینجا مود فقط از نشانه های نام نامی صاحب کتاب عوارف است یعنی شیخ الاسلام  
 حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه پس کتابی که من قال او  
 چنان و نامتال او چنین کتاب باشد بیا نش کی محتاج بیا نیست که عیا نیست چون  
 آن کتاب عربی نهایت دقیق و مضامین معلومی او از حقائق و معارف الهی خامض تر  
 که در فهم ما اردوز بانان فارسی خوان بفرض اگر همین زبان اردو باشند در نمی آیند  
 چه جا که زبان عربی دقیق پس چنین کتاب دقیق خامض کنه مخفی که یکی از صاحبان  
 نامی از ارباب اهل باطن سحی محمود بن علی الکاشفی در زمانه سلف جرات تبرک چشم  
 کرده و بعد از معقول از ان بازمانده این کتاب سلیم فارسی قریب الغنم مطلب خبیر  
 ترتیب داد که نام این مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت است پس  
 کمال اعجاز بیانی درین کتاب این است که آنمه مضامین عالیه و مطالب خامض  
 عوارف المعارف بچنان سلاست و وضاحت تمام و انموده است که در فهم هر  
 کس فهم آسانی تمام در می تواند آمد تفصیل آن که خود همین کتاب است مگر خلاصه احوالی آن

بملاحظه فهرست ابواب و فصول کتاب در میتوان یافت که مولف علیها الرحمة بده باب  
و صد فصول فی باب ده فصل ترتیب داده است از صفحه پنجم تا صفحه هشتادم این کتاب  
که فهرست ابواب و فصول همین کتاب است ملاحظه رود و قانظر کیف کان کذا اینکه  
از ماهیت کتاب بصداجمال نوشته شد اکنون اندکی از تقریظ مطبع هم بر سبیل سخن  
سخن میرود چون همچو کتاب نامی مسلم الثبوت که مصنف او همچو بادی کامل شیخ الاسلام  
پیر و مرشد همچو شیخ سعدی علیهما الرحمة باشد محتاج تقریظ نمی باشد آنچه که خود  
ظاهرست حاجت اظهار حسیت \* مشک که خود بود و دگر گفتن عطار حسیت \* به اتفاق  
چه حاجت ستودنش بضیاء چه احتیاج بمشاطه روی زیبارا \* هر چند تمام کتب خلاق  
و تصوف بهیچو مضامین حقائق و معارف پرمی باشند مگر جان من قال دگر است حال  
دگر است اینجا حال و قال باهمدگر جمع است دلی باید یاد یاد که از کجاست همچو کتب  
معرفت اسرار الهی که صاحبان را از جان عزیز غریز ترمی باشند کی بنا اهلان و  
می باشند و اهل این در زمانه کجا از اینجا است که لایله مسباح و لغیره حرام گفته اند  
چندی پیش ازین یک کتاب اسرار که بلا از خامه اهل دلی برآمده بود که همین فرشتانی  
صاحبان را باب معنی نوبت انطباع سه باره قریب نه هزار نسخه رسید و از غایت  
خیرت و قدر شناسیها باز در معرض طبع است همین کتاب که پس از ده سال بعد تمام  
و طبع مکرر و حسن قبول خاص و عام منظر کدام ناهل درآمد خود معروف است که کارش  
بکجا کشید ازین است که همچو کتب اسرار الهی خدا رسان را اکثر نوبت بمطالع میرسد  
نه هیچکدام از اهل مطبع را توجه بانطباع و اشاعت و افاده دارین برای خاص و عام  
شد که خوابان و فتنندگان و اهل و خریداران همچو کتب در زمانه کمتر در نیصورت نقص  
مطبع صریح تردانته کی التفات بطبع همچو کتاب فیض رسان دارین خدا رسان می کنند  
که نظر بر نفع مطبع دارند نه نفع عام بخلاف آن حال این مطبع خاص او و اخبار  
و دیده شد که در همه کارهای مطبع و اشاعت کتب علوم دینی و انفع دین و دنیا بر  
تمام خاص و عام هیچگونه نظر بر منافع و کفایت مطبع نبوده است که در شرح و تفسیر

و ترجمه عربی بفارسی و از فارسی بنظم و شعر اردو و تصحیح و تفسیر و تصنیف و تالیف و شش روز  
 وصحت و تحقیقات مصاحف هزار با مصارف خطیر و اهتمامهای مبلغ بکار برده بهمدیه بیع  
 قلیل تر و اکثر مصاحف به اهل آن بلا قیمت و وقت عام میکنند و آن را که هر یک و بیع  
 می کنند شش آن تخمیناً بمقدار قیمت کاغذ هم کمتر دیده می شود ملاحظه رود که مصارف بخشی  
 و ترجمه و رسم خط و تصحیح و نظم و تفسیر یک نسخه چه بوده باشد و بدیهه و تمییز چه قدر اینکه تمامتر  
 انفاع دارین عام است نه انفاع مطبع آذربایجان است که ثمرات همچو نیت تبرقیات این مطبع  
 و نتایج نیت بالعکس به تنزل و سقوط اکثر مطابع ملاحظه رود که چه کار با میکنند لکن بجا  
 تقریظ کتاب که مستغنی از تقریظ است اندکی از تقریظ این مطبع انچه بیان واقعی نظم  
 من الشمس بر خود گذشته و چشم خود دیده شد بی اختیار و بی اراده ازین خامه برمی آید  
 که خامه بدست دل است و دل بدست خود نیست و دستی و هم بخامه که بدست میرسد  
 دستی بدل نهم که دل از دست میرود و هر که دلی دارد و داند که در خانه کسیت و در نامه پست  
 سه مربع دل شد حرف زن بی اختیار و اسی قلم بنخیز آمد وقت کاره منکه مغذور و مطبوع  
 بخود می بخورده و نه سغور چون من زینهاره من نمیدانم چه می باید نوشت و هر چه دانی  
 بی تکلف بر نگار و زانکه مرفوع القلم خود بوده و دست من داری بدست اختیار

### تقریظ المطبع

باید دانست که ابتدا و ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از سرب  
 که اخته از دانا یان فرنگ از عرصه دراز ایجاد و متقدمین است که برای حروف انگلیسی  
 زیبا تر است از اینجا است که رسم خط حروف چماپه انگلیزی بطرز و صورت جداست که  
 مخصوص برای طبع حروف و عبارات انگلیزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی  
 حروف انگلیزی بطرز و شکل جداست که با نطباع حروف سری راست نمی آید پس  
 در همچو مطبع سری خط فارسی مستعین طبع در آوردن خون کتابت ریختن است که اکثر  
 حروف مفردات قلم خفی مثل دال و ذال و را و ز را بر صفحات مطبوعه واضح نمی شوند

و مرکبات هم از بی ترتیبی اوصال چنانکه ظاهر است برهم میخورند و تمام حسن کتاب بجهت  
 می شود حتی که خواندنش بهم عسر می شود از اینجا است که متاخرین زمانه انطباع خط متعارف  
 نستعلیق فارسی از طبع مطابع سربلی موقوف داشته بحروف نسخ ثلث عربیه تبدیل  
 کرده اند که بنسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و رادین واضح تر نمایان می باشند  
 پس عبارات فارسیه خواه ارد و بخط عربی نوشتن آبروی خامه ریختن است بدان می نمایند  
 که بر طلمای احمد بجای الماس یا قوف از خذف پاره یا ترصیع و مرصع کرده شود و التقریر  
 بر این فرید که اینهم از نا همواری اوصال خالی نبوده است علاوه در یک لفظ مرکب مثلاً  
**تکلیف** که یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سربلی بهم وصل کنند  
 اول هر کاتب خوشنویس خواه دیگری بدون پرسمین تعلیم ندیرفته هیچکس ترتیب اوصال  
 نمی تواند داد و دوم پرسمین تعلیم یافته هم از خوشخطی و همواری اوصال برابر عاجز و متغیر  
 با اینهمه قبح پرسمینان خاص تعلیم ندیرفته کمیا ب بلکه نایاب و جز نقیض حال ثقال بهائی چو  
 مطبع سربلی اینقدر که در **دشت** ابهری پادشاه اول تخت نشین ملک اوده یعنی شاه من  
 غازی الدین حیدر خلد مکان انار آمد بر مانه شیخ احمد سینی افصح العرب را بمشاهره هزار  
 ماهواری و عم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب صاحب تفاسیر اللغات و قاف  
 محمد صادق خان اختر را بمشاهره پانصد پانصد برای تصنیف و تالیف کتب علوم علویه  
 و درسیه و لغویه ملازم داشته خواندند که یک مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکنوه هم قائم  
 کرده شود تا آن زمان که این مطبع سنگین زیر قلم کاپی نویسان ترقی ندیرفته بود و همین  
 و آلات و حروف مطبع سربلی مملو که و مرتبه شیخ احمد عرب که این کاتب الحروف بحکم سلطان  
 وقت از کلکته طلب کرده بود و هشتاد هزار روپیه فقط بار برداری راه داده شده بود  
 که کتاب لغت هفت قلم و تاج اللغات و معامه حیدریه و مناقب حیدریه و غیره با هم  
 حروف ثلث عربیه به تمام و الد کاتب بطبع در آمده بود و همچنین کتب بسبب کلامی  
 حروف عربیه فقط یک نسخه هفت قلم که هفت جلد چپل سطر بود اگر باریک شتر  
 مگویم باری از باریک قاطر کم نتواند بود پس اگر انباری این مطبع سربلی باین غایت قوی

آخر کار در آنجا بگری که صحبت شیخ عرب یعنی از حضرت پادشاه برهم خود نوشت به برهی  
 مطبع رسید که یکدم زدن تمام مطبع و اهل مطبع و تمام عمده طابعین پرسیمین آمد کلکته بقی  
 بلد مبتلا شد به بکانپور رسیدند که اکثر عزیزان و عجم و خال کاتب احروف هم ناگزیر بفاقت  
 شیخ عرب جلای وطن اختیار کردند پس از چند روز که باز حضرت شاه زین خدیوگان را  
 شوق مطبع بی اختیار کرد و التامی طلب و خرید مطبع سری و پرسیمینان تعلیم پذیرفته  
 از شیخ عرب غیرت پادشاه هی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت اقدس اعلی بنظر  
 دشواریها و بهم نرسیدن همچو علمای مستحضر و پرسیمینان تعلیم یافته و از سر نو تمام سامان  
 و حروف مطبع درین دیار لکنو طیار ساختن جرأت نکرد و مصارف خطیر و مهلت مدت  
 کثیر درخواست کردند که بهرسانی چنین علمای فصیح العرب و اجم چنین سامان مطبع  
 و حروف از سر نو طیار کردن مهلت مدت دراز میخواستند و بر بنیم از نازک مزاجی حضرت  
 شاه زین بر خود لرزان که بکیرف خلاف طبع همچو شیخ عرب یعنی با همه تقرب خاص از شتاب  
 به شری میسر شد تا اینکه قرعه این فال بنام این دیوانه طلوم و جبول زدند این ناخبر بکا  
 طلوم جبول که ناچار افتاده غنغوان شباب عمر نوزده ساله داشت و مرض خون که هنوز  
 حکایتها از آن در دیار لکنو بر زبانهاست بران مزید که بجز حکم سرکار بکم حکماً الا ان  
 از زبان این طلوم جبول بر آوردند که اینک بصر فخرار و پیه در مدت یک ماه همه  
 سامان مطبع به از سابق و فضلالی زبان دان و پرسیمینان تعلیم پذیرفته انشاء الله تعالی  
 میامی توانم کرد که حضار صحبت بر سخافت راسی این مجنون خنده و طعن کردند و دوستان  
 بجان نخجیدند و بمقام دوستی به التوا و اجمال و عدم اجرای این امر محال مضمناً گفتند  
 که کاری بجائی نرسید و فوراً بکم پادشاه فخرار نقد پیش این فضول گونا و نوبنا تبصیر  
 حکم حسب وعده عجلت با کردند و در آنحال جز اینقدر عرض کردن محال سخن نشد که کانی  
 هم شاکسته برای مطبع و طیار سامان مطبع تخصیص شود که فوراً در گوشه خاص که  
 بنام گوشه خمدار مشهور بود قرار داده شد چون اختیار بر همه کارخانه بلسبب کتری  
 و فقر وزارت به تسلط تمام از پیشتر حاصل بود بعنایت الهی در کمتر از مدت موعوده



ہمہ سامان کمایا و بہتر از سابق میا شد در زمرہ علمائے عم و خال خود ہنوز در کاپنور بود  
 مع تمام پرستینان تعلیم یافتہ در دوسہ روز بہ لکنتو رسیدند و سہ علمائے نامی و گرشل موکو  
 فضل امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمعیل صاحب کہ صفات کمالات  
 معلوم ہر یک دفتر میخواستند بہ شاہرہ دود و صدر و پیہ بخوشی تمام راضی شدند تا اینکہ مردان  
 در انداز بگمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را از انقضای سیعادمو عوہہ یک ماہ  
 یاد دہانیدہ در مطبع کہ قریب تر بارگاہ خاص بود خزانہ آورہ اندانجا کہ بنیادت  
 الہی ہمہ سامان میاد پرستین و علمائے تمام علمہ ہر وقت حاضر بود ارشاد شد کہ بہین وقت  
 کلام عبارت نشر یا شعری رو بروی مابدولت طبع شود لاجرم در تجویز نشر و عبارت ہر یک  
 از حضار سخنی گفت کہ فی البدیہہ از زبان این مجنون بر آوردند سہ بادامی شہ عصر طبع طبع تو  
 شادہ در طبع چہ خوش طبع نمودی ایجاد مطبوع زمانہ است این طبع جدیدہ امی بر طبع  
 پاک تو صد رحمت باد تا زمانیکہ این چار مصرع بکتابت در آرم فوراً پرستینان کہنہ مشفق  
 آقا خانابطبع در آورده سہلا خطہ حضرت اقدس و اعلیٰ در آوردند چہین کہ حضرت اعلیٰ نہایت  
 خوش و راضی شدہ استخوان و پسندیدگی طبع اقدس بر زبان آوردند کہ در اندازان عیب  
 از عادت خود باز نیامدہ بر زبان آوردند کہ این رباعی از پیشتر از کہ ام شاعر اہل زبان  
 گناہیدہ بجا فظہ سپردہ باشند چگونه دریا بیم کہ چہین وقت فی البدیہہ گفتہ شدہ است حضرت  
 اقدس اعلیٰ فوراً تفرس فرمودند کہ این در اندازان حاسد ہنوز از عادت و نیش فی  
 خود باز نمی آیند کہ تبارک آن بنا بر شہ تعالیٰ آتش حسد انہما این محسود را بہرگونہ مرسم  
 خسروانی نواختند و ہمان مقدار پنچہزار کہ روز اول برای طیاری سامان طبع حشر شدہ بود  
 اخراجات ضروریات ماہواری مطبع مع مشاہرہ علمہ مطبع و علمائے مذکور الصدراختیار  
 و راجی و تجویز این مالائق سپردہ شد و ہمان حال این مصرع قدیم استاد حسب حال  
 خود بر خاطر وارد شد کہ سہ عدد شود سبب خیر گر خدا خواهد چہین کہ آہستہ زیر زبان  
 این ہیچہ ان گذشت کہ بگوشت حق نبوش اقدس رسیدہ حکم تفسیرین بجا فرین و انطباق  
 بکترین شدیکی از حضار کہ ایامی نظم باین کاتب کرد حضرت فرمودند کہ اینکس تا کہ پیش



کدام شاعر زبان دان القبا نبرد چگونگی فی الهیسیه توان گفت المختصر حضار که در فکر قافی و  
 ردیف بودند که کاتب الحروف چهار مصرع به اهل مطبع که قریب تر بود و ندنو بسیار دیده و داد که  
 فوراً بطبع درآورده پیش کردند نظیر کعبه شود و دیگر خدا خواهد شکسته یا بکعبه  
 که خدا خواهد بدون پر سر و طیر که خدا خواهد به از یگانه شود و غیر که خدا خواهد عدد شود  
 سبب خیر که خدا خواهد برین حرف که طبوس خاص فرید شد فوراً بی اختیار همان مصرع  
 بر محل از زبان برآمد که حسود شد سبب خیر از عنایت حق به اتمام حاصل که مفروض  
 خاطر پادشاه وقت تبریج و تدوین و تالیفات و تصنیفات و اشاعت کتب علمی بعد  
 کمال بود که نمونه آن حال صحبت یک روزه بر خود گذشته شرح داده شد بعد از آن در  
 عهد سلطنت اوده شفق سلاطین اوده یوما فیوما در ترقی مطبع و انطباع کتب  
 می افزود که رفته رفته این آفتاب مطبع سنگین از مطبع رنگین طلوع کرده سنگ نفقر  
 بر مطبع سرباز و بدولت این که خوشنویسان کاپی نویس را روز بروز قدر دانیسا  
 افزود که کاتب الحروف هم اولاً منشی عبدالحی را که در خط تعلیق و ثلث روکش می نمود  
 و یا قوت رقم بودند و در مطبع متعلقه خود مقرر کرده و سپر مامور داده خود را که طهور حسن نام  
 تاریخی او تجویز کاتب است بشاگرد می مولوی محمد عیسی و مولوی محمد اکرم بمشق کاتب  
 سپرده تکمیل رسانید و این مطابع سنگین که با همه خوبی و صفائی و اختیاری و خوشحالی با با هم  
 سنگینی با چندان مصارف خطیه و احوال و انتقال زیاده مش مطبع سرباز انداختند و تمام  
 پرسینان تعلیم یافته سرباز بودند بدیجیت آنقدر روز بروز از ارزان و بقدر تر عرض را  
 و آرزو بازار باشند که چو خر مهره بازار با پر شدند و از غایت ارزانی با یک فقر  
 عظیم درین پیدا شد که هر قدر جانب منافع کشید درین ظاهر شد به آنقدر جانب ضرر  
 بر منافع غالب آمد که صد با مطابع بر شکستند و با بنیان مطابع نقصانها برداشته  
 اصل سرمایه بضاعت را بتمنای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبیهی محتاج شدند  
 بیچاره خزان روزی دم کرده نایافته دم دو گوش گم کرده صورت منافع کشید  
 ابله فریبی های ناکار افتادگان که بضاعت بظاهر ظاهر است که یک کاپی هزاران

صفحات باندک مدت میا میشوند این را که محتقاسی کم بضاعت ویدند و با پنجاه کارش  
نظر نه کرد و در طلب نفع اصل عین المال بضاعت قلیل هم نباشد و او اندر پس اصل بنا  
نقصان برای نا کار افتادگان درین اینست که هر شی که صرف آن اصل شی را بحالت  
اصلی خودش نمی دارد و محتاج الیه عالمیان است و همه را در کار و بصرف می آید مثل اقسام  
ماکولات و ملبوسات و مثلها و همچو تجارت با هر چند فائده سر دست بالفعله ابله فرب  
مثل مطبع سنگین نبوده است که از یک نسخه هزار بار بفرستد قلیل میا می شوند مگر نقصان  
هم کمتر و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کارش  
بخلاف کتب که یک نسخه تا سالهای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعه تمام بندگان  
خدا تا مدت ها کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است و چشم دیدنی است  
از چنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است پس اگر یک کتاب  
بدولت مطبع سنگین هزار بار نسخه شدند جز اینکه چو خر مهره با بازار باز و پیر شوند فائده تجارت  
در آن کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخه با می افزاید همان قدر و قدر و قیمتش کمی می شود  
که خر مهره هم آخر بصرف می آیند و در کار می شوند و نسخه و کتاب همین که یک نظر بر مطالعه  
بیکار شد و بصرف مطالعه کمی نپذیرفت بدستور موجود است پس تجارت چنین شی  
هر چند از یک هزار بار شدند مگر چون خریداری و صرف آن نشد هر قدر که نسخه باز یاده تر  
بار سر و حفظ و احتیاط آن برای اهل مطبع بر همه نقصانات بالاتر علاوه از غایت طمع  
منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخه های کثیر چنان برگماشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کا  
و بیرون هم توجه خاطر و صرف زرد ریغ داشتند که وبال مصنف بر همه نقصانات غالب  
شد که صد بار مطابع بر هم خوردند و با نیان آن مایه بضاعت قلیل را وقف این سفاهت  
کرده محتاج تر شدند و بار و خیره کتب رزق که مکان کاغذ خور و غذای آب و آتش بر  
مزید از اینجا است که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخه های تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام  
چندی ترقی پذیرفتند باز بهمان بلای مرض مزمن مبتلا شدند بر هم خوردند تا اینکه در اکثر کتاب  
دو نمتندان صاحب ریاست اولاً از بلبت جو صلیکها یا شتیاق که نام کتاب خواص تصنیف

خواه روزنامه کارنامه سوانح عمری خود اگر به ولوله اشتیاق باهتمام تمام و صرف خطیہ مطبع قائم شد باز هرگاه از ذخیره کتب مطبوعه مطبع کبر نرشد همه مطبع و تمام عمده مطبع معطل بیکار بلکه بار شد و هجوم ذخیره کتب بیکار بران مزید از بیجا است که این کارخانه را اگر چند روز در روز و شور و ترقی است و روز بروز مائل به تنزل که کمتر فروغ دیده شد آری بخلات این اکنون بجان سخن می آیم که چندین کارخانه سریع الزوال که بدلائل عقل و بدیهی روز بروز و به تنزل دارد که از کارخانه های نامی پادشاهی با همه روز و شور و مصارف خطیہ که بالا بر خود گذشته مذکور شد نامی و نشانی هم در همین چند روز باقی نماند که در همان زمانه سلطنت او ده با همه شغف خاطر سلاطین او ده بجز که ام کتابت و نواد که فرمایش سرکارش زیاده گاهی با انطباع مصاحف وقفی کمتر اجرائی آن دیده شد و نه کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث و تفاسیر و شرائع و تواریخ و کتب دنیات و رسی و حکمت و طب و لغت و غیره که مفید و بکار آمد عام اند هیچگاه بطبع درآمد فقط مطبع تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار محض منتظر حکم سرکار در زیر امتیازیان در مجراگاه سلطانی حاضر می ماند چون حال چنان کارخانه عظیم پادشاهی چنان بر خود گذشته دیده شد تا بگر مطبع ناکار افتادگان کم بضاعت چه رسد این که حال تمام مطابع سنگین با همه خوبهای خط و آسانها بوده است بمقابلہ انهمه مطابع ترقی های روز افزون و افادہ فیوض خاص عام همه دور و نزدیک رین مطبع اعظم او و اخبار بدیده انصاف ملاحظه کردنی است که بمقابلہ همه مطابع عام و خاص چه پاد و دوچه فیض عام جاری روز بروز و ترقی دارد و این فیض عام این مطبع نه فقط بهمین یک دیار لکنوا است بلکه هیچ این شجره فیض درین دیار لکنوا است و شاخهای چون درخت طوبی در اکثر دیار و امصار رسیده عالمی را بهره مند کرده است و تشریف چه توان گفت که هیچ فرد بشر از ابتدای تمانتی کمتر ازین بی بهره تواند بود که یکسان همه جا است تاب نور شدید منیر انصاف در کار است که از ابتدای ایجاد و رواج این مطبع سنگین اینقدر فروغ و ترقی روز افزون بجز ترقیهای معکوس در کدام مطبع دیده

یا فتنه شده که حیرت افزای عقل و رشک افزای مطایع است و چرا رشک و حسنه افزای  
 که همه اهل مطایع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف خود و  
 باطنی ملحوظ می باشد نه نظر بر افاده خلایق و اشاعت علوم از اینجا است که اکثر معاملات  
 عامیانه بازاری مثل موش نامه و گربه نامه و اچار موشان و اندر سبها و مانند اینها بار  
 بتواند بطبع می آید که طفلان عامیان بازاری خرید می برند که ارباب مدارس و کالج  
 همچو معاملات را در مدرسه خود با آمدن نمی دهند و اگر دل مضبوط کرده که نام کتاب نامه  
 و طایف از دینیات بطبع در آورند خواه بجانب مصحف عزیز تو چه کردند در انهم نظر بر  
 شمن و تخفیف کفایت مصارف مطیع مقدم است نه به انفاع خلایق و مشروبات اخروی  
 در اینصورت برای تحمل بار مصارف و بهرسانی علمای فاضل و صحیحان خفا که کامل انقباض  
 اگر زری هم در کسب باشد مگر دل از کجا آرد از اینجا است که هزاران مصاحف چنان انقباض  
 تحریفات و تصحیفات و سهو کتابت بطبع در آمده بمنازل دور و دراز از عرب و عجم شایع عام  
 شدند که حکام اسلام بلا و عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه و غیره هم نادیده عام بقدر  
 تمام کردند که زنهار زنهار مصاحف مطبوعه بلا و عجم هم چکس بهدیه نگیر و نه تلاوت کند و نه  
 تا جری بهدیه آرد و آنرا که پیشتر از نادانستگیا بهدیه گرفته بودند همه ضبطه کار و تسو  
 و منسوخ التلاوت شدند پس در اینصورت ارباب مطایع قلیل البضاعت و قصیر الهمت  
 که نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطیع داشتند بجز حسرت و نقصان بردارند  
 و سکوت چه می توانستند که و چون با همه نام اسلام درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت  
 بودند انفعالات و ثواب اخروی و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظر بر نیات خلوص  
 است نه عبادت ربانی پس شمره آن در دنیا چنین که بطایع منافع ضرر و محسرتها بر داشتند  
 و صد با مطایع بر هم شده و غیره همچو کتب مطبوعه بلا می جان آنها شد و معامله عاقبت خود  
 معلوم و منصوص است که *بیخ فوون* *آلکرم عن موأخیریه* چه معنی دارد اکنون بجان سخن  
 می آیم که ایست بهتان قلیل البضاعت که اسلام بنام داریم در امور دنیا و اسلام  
 چنان حالی داریم که نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطیع است نه نظر بر عاقبت کار

و موافقه آخری پس در همچو مطالع خیر و برکت و ترقی روز افزون و ثبات و ثبات و ثبات  
 آخری راجه امید است **۵** جوگاشته ام امید گندم دارم **۶** اینهم چه حاققت و چه بیجا  
 طلب است **۷** اکنون بمقابله آن حال این مطیع چنان چشم خود دیده شد که معرکه آری  
 عظیم مصارف و مجاهدات بلند بکار برده آن احکام حکام عظام بلاد عرب را که متاع  
 هدیه و تملات مصاحف مطبوعه بلاد عجم نافذ شده بودند تا مآثره منسوخ کرده هزاران حصا  
 اتی مخفی و جلی و اوسط بطبع آورده و خطبهات غلطی اهل عرب را بصحت مصاحف  
 این مطیع دفع نموده و وقف عام و هدیه نمود که حجاج کعبه و زوار مدینه قدر و منزلت و اعزاز  
 و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود با از زبانهای اهل عرب شنیده و دیده  
 بکاتب احرار و بتواتر و استحسان تمام نشان دادند که به اکثر مصاحف بمقام تصحیح و نظر  
 با و اهل و اواخر و ترقی چند مجرب و دست و قلم این از دست رفته بمضامین واقعی چشم دید  
 بقلم درآمده اند تفصیل این اجمال که طولی میجو ابد جا بجا در تقریظیات و حلیه اکثر حصا  
 بقدر ضرورت مقامات و هم در کتاب ترغیب الفرقان که از غایت رغبت تالیان و  
 قاریان دو مرتبه بطبع درآمده از خامه این سیه نامه برآورده و وقف عام کرده اند  
 فلیتظر شمه پس اندکی انصاف شرط است که چنین کارنامه نمایان و مصارف فراوان  
 و بلند همتی و حمیت اسلام در هیچکدام مطیع انبای جنس اهل اسلام که مایه امتناع هدیه  
 شده بودند دیده نشد جز اینکه بعض صاحبان خون انصاف رنجیده بمقام تعصب مذهبی  
 درآمده این کاتب تقریظ مصاحف را الزام دادند که تقریظ و مدارح چنان مطیع که  
 کار فرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد و مدرقم میزنی و بتقریظ مصاحف مطالع  
 انبای جنس خود که از اهل اسلام اند توجه نمی کنی بجواب آنها همین یک سخن کافی **۸** میشود  
 که گفته میشود **۹** هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد  
 غضب که ما انبای جنس اهل اسلام را بطمع نفع خود و کفایت مصارف مطیع نظر  
 بصحت مصاحف و مواخذه آخری نباشد که نوبت با متاع هدیه مصاحف در بلاد  
 عرب رسانیم بمقابله این همت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید که قریب پنجاه هزار نسخه

مصاحف به نه اقسام اقسام فنی و حلی و واسط و حائل با ترجمه حامل المتن از  
 شاه عبدالقادر رحمه الله علیه و مولانا رفیع الدین علیه الرحمة و بلا ترجمه به بخشی بهم اخط  
 و فوائد آن طبع در آورده در تمام بلاد عرب چنان از آن ترک کرده حکم امتناع منسوخ کرده است  
 که استحسان آن از حجاج و زوار تو اترمی شنویم و آنچه از احتیاط و تعظیفات و پاسبان دایم  
 مصاحف درین طبع دیده شد بکتابت قلمی هم کمتر شنیده شد که کاتبان کاپی هم مسلمان  
 حافظ اصوله با خود بالا مصلی رو بقبله باشند و پر لیسینان هم علی هذا القیاس و مصارف  
 صحیحین کاملین و حفظ مراتب و خدمتگذاری آنها چه توان گفت که هنوز با اینکه هیچ  
 کلام مجید در معرض طبع و تصحیح نبوده است و اصل صحیح ذریات مولوی محبوب علی شنیده  
 مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم در جهان نمانده اند مگر مشا بهره انبای صحیح معقول  
 هنوز از مطبع بی شرط خدمت جاری است و احتیاط صاحب مطبع در خصوص بدین کتاب  
 دیده شد که یکی از علمای با استعداد کامل که تصحیح مصاحف و کتب فقه و احادیث و غیره  
 وافی داشتند و بمقدار قلیل راضی شده در مطبع لکهنو و کانپور به تصحیح و تدقیق و تصحیح  
 کمالات داخل و اختیار واقعی داشتند آن بزرگ که بیگناه ظاهر و دفعه از مطبع موقوف  
 شده دیگری که چندان استعداد علمی نداشت بمشاهره افزون تر از آن بجای شان  
 مامور شد هرگاه سعی آن بتقصیر ظاهر هر عمل آورده وجه موقوفی بیوجه پرسیده شد  
 معلوم شد که در تقوی و طهارت باطن آن بزرگ فتوری یافته شد که در زمره بکلام  
 قوم مسرفون بشمار در آید و در کار مطبع و کفایت قلمت مشاهره قصوری نبود مگر  
 شبهه در اتقان منافی آداب تصحیح مصاحف نمود که نظر بر کفایت و کارروائی مطبع نکرده  
 موقوف کرده شد که تصحیح این مضمون در تقریظ جان مصحف از خامه این سیه نامه  
 برآمده است فلنیز طرثمه اینکه حالا اکثر احتیاط و حفظ آداب مصاحف و مصارف  
 خطیر درین کار یکشاده پیشانی و خوشیدی تمام دیده خامه بتقریظ مصاحف بلاد و خواست  
 احدی برداشته شد اکنون با تمام تشیع و ترویج و توضیح و تشریح و ترجمه و تفسیر  
 و بخشی و تصحیح و تصحیح کتب مبسوطه معتبره قدیمه از عربی و فارسی و از فارسی به اردو و ...



نوشته کتب احادیث صحاح ششہ و قسطانی و بحر متواج و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ  
 شرح فارسی و فتاویٰ عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت و جذب القلوب و  
 تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و مجمع البحرین و تفسیر سبأوی و مجمع البحرین  
 مع شرح نووی و مجمع بخاری کہ مع شرح قسطانی بدہ جلد بسط یافته است و مشارق الانوار  
 مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح مصر و فتوح البعجم و مغازی و اقدی علیہ الرحمۃ و جامع البحر  
 کہ از غایت بسط بچار جلد کشیدہ است و خلاصہ انکشاف و مجمع اعراب و تمام الفاظ  
 کلام اللہ و تفسیر کشف و فتاویٰ کنز الدقائق و مجمع بہار الانوار و ترجمہ کنز الدقائق و  
 اردو و ترجمہ مدارج النبوت و اردو و شرح عینی ہدایہ و شرح فتح القدریر معہ مکملہ ہدایہ  
 علی ہذا فقط فہرست کتب مبسوطہ دینیات اسلام کہ نظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق  
 فقط اسمای کتب دینیات دیدہ و تاد و صد و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ  
 اسما و چند کتب مشتی نمونہ از خزورای نشان دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ  
 تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب فضیلت  
 کہ تا بیچ معروف و مبسوط است کہ ہفت جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ پیشتر زمانہ سابق شاہ  
 در مطبع بمبئی بطبع درآمدہ بود کہ در پنجابہ لکھنؤ در زمانہ سلطنت حضرت قلیہ عالم و عالمیان  
 جان عالم قدس اللہ سرہ بشخصت روپیہ فی نسخہ بعد منت پذیر ی با خرید شد اکنون  
 ہچو کتاب مبسوط را بیک جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تاملتہ نویسانیدن و قیمت  
 از زبان تر تادہ روپیہ وقف عام کردن علی ہذا کتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسمار از خزور  
 بفارسی و از فارسی ترجمہ حامل المتن مطلب خیر در آوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف  
 خطیر میخواد و باز آنرا بقیمت ہای از زبان تر و صد با مصاحف بلا قیمت و وقف عام  
 کردن انصاف در کار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دنیوی و دینی  
 برای تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انفع عام را چہ اترقیات روز افزون نباشد  
 نہ ونہ این انفع عام ہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است  
 از نظر کردنی است کجا شخصت روپیہ یکادہ روپیہ قس یعنی ہذا بجمع کتب اسلام



مذکور الصدق خصوصاً برای تصحیح مصاحف و ترجمه و تفسیر و توحشی و تفسیر از عربی به فارسی و فارسی به اردو و از اردو به نظم آوردن که نمونه نظم تفسیر زاد الآخرة به اردو است و انموذج  
 نشر ترجمه اردو کمیای سعادت بنام کسیر الهدایت و ترجمه اردو مدارج النبوت بنام  
 مناجات النبوت است برای چنین کارهای سترگ علما و فضلائی نحریر بمقام و حفاظ و ائمه  
 مسلم النبوت از دور و در تبلاش تمام و مساعده مالاکلام بهرسانید و بهیچو کارهای خطیر  
 که مدت دراز میخواهد ترجمه و تفسیر و تشریح و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظه و  
 که چه مصارف و چه مشقت و چه مدت می خواهد که یک شاهنامه را فردوسی گسیل  
 نظم کرده بود و آخرت معوده اش از مثل سلطان محمود داد اند و رضای فردوسی  
 صورت نه نسبت که از بهیچو معروف است و اینجا بهیچو حفاظ مصحح و بهیچو علمای مترجم  
 و فضلائی شایع و شعرا و ناظم کمالات و توفل و استخضار آنها از کلمات آنها ظاهرند  
 و چنین زمانه تحوط العلوم بهرسانیدن و از آنها بهیچو کارهای عظیم گرفت و آنهمه را از  
 چنان اضی و شاکر داشتن که کسی مثل فردوسی ناراض و شاکلی نیست خود ظاهر که چه  
 مصارف و چه مجاهدات و چه خدمتگذار سیامی خواهد و مصارف معینه مطبع از کاغذ  
 و روشنائی و خوشنویسان برق نگار بران مزید و طر فیه تر اینکه اکثر از شعرا و مومنین  
 و صحیحین مصاحف و کاتبان حاضر قلم بعد تکمیل و فراغ کار متعلقه هم اداری معین و  
 پرورشهای یا بندها بین مصارف و مجاهدات که مثلاً یک کلام الله بر قلم خاتم النبیین  
 پذیرفت مقدار صرف یک نسخه به تخمین میزان انصاف توان خجید و مقدار معینه بدین  
 مطبع توان دید که از بهیچ روپی بیش نبوده است که فقط بقیمت کاغذ هم کفاف نتواند  
 لاجرم انصاف و کار است که اینجا نظر بر نفع و کفایت مطبع است یا انقاع دارین یا  
 تمام خاص و عام اگر از زمره مامورم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود بهیچو بهیچ  
 بلیغه و مصارف خطیره و امدادات کثیره بکارهای دینی واقع می شد چندان کاری و  
 استعسائی نبود که تقویت و ترقی دین و مذہب خود هر کس را محظومی باشد اینجا کار  
 همین است که از غیر اسلام چنان تائیدات و ترقیات و تقویتهای اسلام بالا و مجاهدات

میدری شوند که مایه رشک و غبطه این اسلام است پس ما همه این اسلام را شکر و مدح  
 همچو جانی ترقیخواه اسلام باید بود و در مقام رشک و حسد شکی و دیگر گو بوده نامش محبت اسلام  
 قرار دهم شان اسلام اینست که عیب خود پیش نظر دارم و عیب دیگری را بچشم غیر بینم که  
 اذ انتم و بالذکر و ذکر آماره است چه جا که هنر دیگری را بچشم عیب دیده عیب خود را  
 بر نهاده اتمت نم پیدا است که آن عالم بذات الصدور قلوب و نیات قلبی می بیند <sup>خط</sup>  
 اسلام زبانی خود معلوم است که ساحران و فحون را با همه شدت کفر و سمج بیک نیت  
 قلبی از کجا بکجا رسانیدند و مثل بعم با عو را با همه ریاضات و عبادات بیک خطره قلبی که  
 خود را از دیگری نیکو دید از کجا بکجا فرد آورند و کیفیت که من خود نیک نباشم و دیگری  
 نیکوتر از خود را کمتر از خود بینم شمره اش در دنیا همین می بینم که اکثر مطایع همین رشک و حسد  
 و خود بینی خویش و بد بینی دیگری و نیت نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن بر هم خورد  
 تا اینکه این مطایع همین حسن نیت خود و خیره کتب غیر مبیعه آن مطایع بای بر هم خورده را تا هر  
 خریده همان کتب غیر مبیعه مطایع بر هم شده را بقیمت خاطر خواه بکار برده منافع با بر داشت  
 همان یک کتاب و یک دیار بود که هر دو مطایع را به دیار واحد چنان شمره نفع و نقصان حساب  
 نیت می بخشند فاطر کفایت کان گذار کتاب کثیره لکنا طریقین به بر آید از لب پر زخم مطایع  
 سماره ندای فاعلمه ثوابه یا اولی الالبصار که پس این که اندک نمونه مختصر از کتب  
 و نیات عقاید اسلام ظاهر و باهر است باقی صورتهای ترقیات مطایع که مایه پرورفت  
 و وسیله سدر مقنن هزاران بندگان خدا و ارباب کمالات عالم بوده است محتاج بیان  
 نبوده است رسی انگه هر دامن که چو من خامه گیر می و حرف بنگاری به آن  
 مطایع شاهی ایتام خود که بمصارف پنجهزار روپیه ماهواری بآن زور و شور و تقارن از قریه  
 و همین مهیا بودن حروف شری خانه ساز متعلج منت و دقت کاپی نویسان نبود و کلام  
 مطایع زیاده از پنج آله طبع که سبندی گل گویند نبود آنهم کمتر هر پنج برابر جاری مانده و تر  
 نپذیرفت کتب و تجارت کتب مطبوعه مطایع شاهی و از آن نفع برای ذات خود بردن  
 بخلاف شان و شایان سلطنت بود و بنا بر انفعالات خلایق که با بقیمت نیت را سنجیدند

زمانه مدته الحیات پادشاه وقت مساعدت نکرد بمقتضای آن درین مطبع خیمه محض انظار  
که بحسب اتفاق تخمین قلبی خود شمار کرده شد هفتاد و ناله مطبع بطبع کتب متفرق جمیع علوم  
از عربی و فارسی و اردو و ناگاری و بنگالی و انگلیزی و درسی و دینیات و منطق و معقول  
و فروع و اصول و قرآن و احادیث و کتب جاری بودند و هنوز هر دم بمین چنین نیت فیض سانی عام  
و عدم نظر بجانب نفع خود و تبرقیهای روز افزون دارد که فقط اندکی از بسیار و نمونه آن  
خروار حال چند کتب دینیات اسلام چشم دیده و انموده شد تا بهزاران کتب در سطره طبع  
و لغات و طب و حکمت و دیگر فنون عملی و علمی و دینی و دنیوی چه رسد اینکه حال فقط  
یک مطبع واقع دیار لکنو چشم دیده بخانه سپرده شد فضلا علیه که شاخهای این شجره طیبه  
بکانبور و پشایله و منازل دور و دراز چون شاخهای درخت طوبی رسیده کوشک مطبع  
را خشک بهشت کرده اند محتاج بیان نبوده است چون همه کتب دینیات شرایع فقه و  
حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کارهای دین و دنیا و عقبی بوده  
که تمام حور و قصور و رضوان و بهشت و نعمای بهشت از ثمرات آنست امثال و نمونه آن  
که در دنیا هم موجود است که فیما فاکه و محفل محو زمان اینهمه از لذت نفس و کام و دلیان  
بیش نبوده است که فیما فاکه و محفل محو زمان اینهمه از لذت نفس و کام و دلیان  
و دنیوی در بهین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است و این بهشت عاشقان و  
محبوبان الهی و گراست که در کتب الهیات و تصوف است که آن بر بکان میرسانند که  
نامش بهشت و رضوان است و این بکلمین میرسانند که نامش نام خدا از همه بالاتر  
ست انگ است عاشقان تر اجنت برین و سوئی مکان نگه کند عاشق مکین و چنانکه  
آنهمه لذات نفسانی است اینهمه لذات روحانی است طالبان مولی بدان طرف بگوشه  
چشمی نمی نگرند و میگویند زاهد مبارکست تر اجنت النعیم من طوفن کوی یا بحیث  
نمید هم و نیز میگویند که دنیا جم را و قیصر و خاقان را و دوزخ بدان بهشت  
مرزبان را و تسبیح فرشته را و صفای رضوان را و جانان مارا و جانان ما جانان را و این  
این بهشت روحانی و نعمت جاودانی سلاطین و انماک همچنین کتب تصوف و الهیات

بیشود که این کتاب ترجمه عوارف یکی از ان است مگر شا به راه صراط المستقیم رسیدن  
از به تمام جهان کتب فقه و شریعت و مبنیات بوده اند که قول فیصل خانی گفته شد.

## قطعه

تقاعث کن فقط بر شرع گردنیا و دین خواهی  
و گر چیزی و گر خوانی بیاد عالم دیگر  
همان هم یک مکان باشد بران دل سبک  
اگر چه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی  
یقین عالم یقین عین یقین شد انتهای و  
چو عاشق گم در و شد بر که شارع حکم فرماید  
بود در شرع بر تکلیف تا باشد خودی باقی  
ز بکی بصر و بی چشمی و بی بیطش تعقل کن  
ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید  
ز حد شرع گریزون قدم زدوام ابله نیست  
نمیدانی که بر ترک نیست از مقصود آواز دانی  
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید  
بظا بر شرع می باید که بر ظا هر بود حکمش \*  
و توجع فعل در ظا هر در آنجا شرط شد لیکن  
حقیقت سزاو باشد بود کتمان او واجب  
چو عشق آمد کجا کتمان راز از وی تواند شد  
ولی عشق آن نباشد کشیدل بنیان آید و آن  
چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع اظم شد  
شریعت ظا هر و باطن حقیقت معرفت باشد  
بقا بعد الفنا نیست و دیگر که گفته است

که آهل انجته بیه عبادت از همین باشد  
که آنجا عشق در کارست عاقل و نجین باشد  
بود اهل خدا عاقل که مشتاقی کمین باشد  
که عقل شرع ظا هر بین و عقلش در بین باشد  
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد  
بجز نایه و یاسمن نبوده آن باشد نه این باشد  
خودی هم چون در و گم شد حقیقت اندرین باشد  
که مرفوع اظم آن شتم سگاری بالیقین باشد  
که ره مخطور و منزل دور و شیطان کمین باشد  
مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد  
در آنجا هم همین مسلوک را در شرع دین باشد  
که تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد  
بباطن در حقیقت باش سالک و نجین باشد  
و ان تحقوا ایما سبک اند اندرین باشد  
بر اکی ستر او این پرده شرع متین باشد  
محبت بالیقین سر حقیقت را امین باشد  
که آنجیکم که شد حب او خود جاگزین باشد  
پس از فانی جو باقی ماند در شرع همین باشد  
همین مسلک برادر دین هدای عشقین باشد  
همین مأمور به بوده است و همه دنیا وین باشد

شرعیت با طریقت جمع ز نه بانی نبی و  
 غرض دانسته می باید چو نادان سبزدان  
 که باشد همچو کس محسوب در پی تیره اعمالی  
 چنین اعمالی اگر چه مزد طاعت و جنان یابد  
 ز اهل آنجه تلبه همین نادان بود مقصود  
 حکمیر این عالم غفلت بظاہر غفلت و خواب

صراط المستقیم نیست و انما  
 نه آن نادان که باطن هم بقایان  
 چو شدنی تیره اعمالی است  
 مگر اعمالی ز دیدار اله العالین باشد  
 نه آن احمق معاذ الله که از بنس القرن باشد  
 بظاہر غافل و هشیار باطن اندرین باشد

صحنی مباد که همچو صفات و استحسان چنین مطیع متعلقه غیر اسلام و تنفیضات و توہین و  
 استیجان مطایع مسقوطه اہل اسلام معاذ الله بمقام جانب داری غیر اسلام که از اہل اسلام  
 بعید است نبوده است بلکه بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباه و عبرت پذیرے  
 اہل اسلام بوده است تا معلوم شود کہ در تمام کارهای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم  
 تجارت مامور به شرعی است کہ اَحَلَّ اللہ المبیع آمده است اگر مال صدر و پیہ خرید خود  
 هزار بلکه ده ہزار قیمت طلب کنم و بگیرم گوئینظر ظاہر کمال مقدوح و نا انصافی کذب گفتو  
 مگر عند اللہ و عند الشرع ہرگز منع و قبح و جانش نیست و در تجارت معیوب نبوده است  
 و تجارت و خرید و فروخت ہر شیئی مایحتاج دنیوی و عرض بازار و فروختن و ازان منافع برد  
 و تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب  
 و دنیاات علوم علوی و مصاحف و غسیرہ بطور عرض بازار و کان بدکان گاہی بکدام  
 زمانہ شنیدہ نشد این دکانداری و تجارت کوچه بکوچہ بدولت ہمین مطایع سنگین است  
 پس چنان کہ حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید و فروخت تمام اشیای دنیوی  
 مامور بہ و مایہ برکت و ترقیہای تجارت است همچنان بمقابلہ این درین تجارت دینی  
 و کتب علمی کہ بدولت مطایع سنگین عرض بازار علوم است بہ نسبت منافع دنیوی  
 اگر مثل این مطیع او دہ اخبار نظر بر منافع اخروی برای خود و تمام خاص  
 و عام ملحوظ داشتہ تصحیح و ترجمہ و تشریح و مقابلہ کتب و از رانی آن نظر کردہ بدولت  
 و دنیا فہای دین کردہ آید امید از خداست کہ ترقیات و برکات و مطایع اسلام فرستد

طالع اسلام هم در اطراف عالم و اکناف بلاد هنوز قائم و رو برقی نام برآورده  
 و منافع و چنان نجات خیر بلا ریب داخل اند در نصورت آنچه انیمه حال  
 و منافع او در اخب رحمت دیده نوشته شده هر مطبع که چنین صفت داشته باشد  
 درین مطبع غلبه است و هنوز بقا و ترقیات روز افزون همچو مطابع فیض عام  
 برین دعوی بمنزله دشود عدول و نظائرین لاجرم استخوان جمیع مطابع که چنین حسرت  
 داشته باشند نوشته شده همین یک مطبع خاص که بمقام نظیر نوشته شد جان سخن نیست  
 که در جمیع تجارت نویسی که مرسوم اند لحاظ منافع و نیوی برای ذات خود مقدم است  
 و درین تجارت شاعت علم که درین زمانه بدولت مطابع سنگین جاری شده است نظر منافع  
 دارین در دنیا به ارزانی قیمت و در عقبی ثواب آخرت علی العموم برای تمامندگان  
 خدا مقدم است که فوائد دارین برای چنین تا جرد در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع و در  
 عقبی ثواب اخروی لازم ملزوم است کما تدرین تدران و لکن و خیرت هو محمولینا  
 فاستبقوا الخیر این ماکوئو آیات بکم الله جمیعاً







